

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار) ؛ ص: 2

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 2

[زندگانی حضرت امام جواد علیه السلام]

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ زندگی امام نهم حضرت ابی جعفر

امام محمد تقی علیه السلام

بخش اول ولادت و وفات و نامها و القاب آن جناب

اصول کافی- ج 1 ص 492- حضرت جواد در ماه رمضان سال 195 هـ- متولد شد و در آخر ذی قعدة سال 220 در سن بیست و پنج سالگی باضافه دو ماه و هیجده روز از دنیا رفت و در بغداد قبرستان قریش پهلوی قبر جدش موسی بن جعفر علیه السلام دفن شد. معتصم ایشان را در همان سال که از دنیا رفت ببغداد خواسته بود.

مادرش کنیز فرزند داری بنام سبیکه نوییه بود، بعضی خیزران نیز گفته‌اند روایت شده که از خویشاوندان ماریه مادر ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بوده.

روضه الواعظین- حضرت جواد در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان متولد شد بعضی نیمه ماه رمضان سال 195 هـ- نوشته‌اند آخر ذی قعدة سال 220 بعضی ششم ذیحجه همان سال نوشته‌اند که از دنیا رفت.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 3

سرایر- قارن از برادر شیرری حضرت جواد نقل کرد که گفت: روزی حضرت امام علی النقی با مؤدب خود که زکریا نام داشت نشست بود حضرت جواد علیه السلام آن موقع در بغداد بود امام علی النقی مشق خود را برای معلم میخواند ناگهان گریه شدیدی را آغاز نمود. معلم پرسید علت گریه شما چه بود جواب نداد فرمود اجازه میدهم من بحرم سرا داخل شوم، اجازه داد یک مرتبه صدای شیون و گریه زنان از منزل بلند شد.

بعد از اینکه پیش ما آمد علت گریه را پرسیدیم فرمود پدرم هم اکنون از دنیا رفت گفتیم از کجا فهمیدی فرمود عظمت خدا بر دلم جای گرفت که برایم سابقه نداشت فهمیدم پدرم از دنیا رفته. آن تاریخ را یادداشت کردیم وقتی خبر آمد معلوم شد در همان ساعت از دنیا رفته بوده.

خرایج- مسافر از حضرت جواد نقل کرد در همان شبی که از دنیا رفت فرمود: من امشب میمیرم آنگاه فرمود: ما خانواده‌ای هستیم که هر وقت خداوند دنیا را برای یکی از ما صلاح نداند او را بسوی خود میبرد.

ارشاد مفید- ص 297- تولد حضرت جواد در سال 195 ماه رمضان بود و در سال 220 در ماه ذی قعدة از دنیا رفت در بغداد، بیست و پنج سال داشت مدت امامت و جانشینی ایشان از پدر بزرگوارش چهارده سال بود مادرش کنیز فرزند- داری بنام سبیکه از اهالی نوبه بود و در بغداد از دنیا رفت معتصم آن جناب را بیغداد خواسته بود دو روز به آخر محرم مانده در سال 220 وارد بغداد شد همان سال در ذی قعدة از دنیا رفت. بعضی گفته‌اند بوسیله سم شهید شد، ولی برای من خبری ثابت نشده که به آن خبر چنگ بزنم در مقابر قریش پشت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دفن شد آن موقع 25 سال و چند ماه داشت، لقبش منتجب و مرتضی بود فرزندانش امام علی النقی و موسی و فاطمه و امامه دو دختر و دو پسر داشت دیگر غیر از آنچه نام بردیم فرزندی نداشت.

ارشاد- یعقوب بن یاسر گفت متوکل پیوسته این حرف را میزد: کار

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 4

ابن الرضا (منظور حضرت امام علی النقی است) مرا بیچاره کرده هر چه کوشش کردم که با من بشرا بخواری پیردازد و ندیم و هم پیاله من شود قبول نکرد در پی فرصتی برای این کار بودم نصییم نشد یکی از حاضرین گفت اگر نتوانستی ابن الرضا را بچنین کاری و اداری اینک برادرش موسی شرابخوار و قمار باز بی‌باکی است که از معاشقه و شرب خمر و بد زبانی پرهیز ندارد او را بخواه و باین کارها بین مردم مشهور کن. مردم میشنوند ابن الرضا چنین کرده دیگر فرقی نخواهند گذاشت بین او و برادرش کسی که او را هم نشناسد از کارهای برادرش بر او خورده میگیرد.

گفت: بنویسید او را با احترام بیاورند. موسی را با احترام خواستند متوکل دستور داد که تمام بنی هاشم و سپهداران و سایر مردم باستقبالش بروند تصمیم گرفت که پس از ملاقات با او باغی بزرگ را جاززه بدهد و در آنجا برایش ساختمانی بسازند و چند نفر از ساقیان شراب و نوازندگان را در آن ساختمان جای دهند و دستور هر نوع کمک و جایزه را برایش داد یک منزل بسیار خوب نیز برایش ترتیب داد که صلاحیت داشته باشد خودش در آن منزل از موسی دیدن کند.

وقتی موسی آمد حضرت امام علی النقی او را سر پل وصیف که معمولا استقبال کنندگان آنجا یک دیگر را ملاقات میکردند دیده سلام کرده باو احترام نمود و مراعات حقش را کرد سپس فرمود: این مرد ترا خواسته تا آبرویت را ببرد و خوار و ذلیلت کند مبادا اقرار کنی که شراب نوشیده‌ای از خدا بترس برادر جان مرتکب گناه مشو.

موسی گفت: او مرا برای همین کار خواسته من چه میتوانم بکنم؟

فرمود: ارزش خود را از دست مده معصیت خدا را نکن مبدا کاری کنی باعث ننگ تو شود و او جز آبروریزی تو نظری ندارد موسی پذیرفت. باز امام اصرار کرد و پند و اندرز داد اما او پیوسته مخالفت میکرد. وقتی دید قبول نمیکند باو فرمود اکنون بدان آن مجلسی که تو در نظر داری با متوکل بنشین برای

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 5

فراهم نمیشود تو و او هرگز نمیتوانید با هم باشید.

راوی گفت: موسی سه سال تمام صبح زود میرفت بدر خانه متوکل باو میگفتند: فعلا مشغول است نمیتواند ترا بپذیرد بر میگشت فردا میرفت جواب میدادند مست شراب است بکسی نمیرسد باز روز بعد میرفت میگفتند مریض است دوا خورده با همین وضع سه سال تمام را گذرانید تا متوکل کشته شد و در یک مجلس شراب نتوانست با او همنشین باشد.

در تفسیر عیاشی - زرقان دوست ابن ابی داود و رفیق صمیمی اش گفت:

یک روز ابن ابی داود از پیش معتم بر گشت ولی خیلی غمگین و افسرده بود.

گفتم: چه شده؟ گفت: امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش مرده بودم پرسیدم برای چه؟

گفت بواسطه کاری که از این سیاه چهره پسر علی بن موسی الرضا (حضرت جواد) در حضور امیر المؤمنین انجام شد گفتم جریان چه بود؟ گفت یک سارق را آوردند که اقرار بدزدی خود کرده بود از خلیفه درخواست داشت که او را پاک نماید بوسیله جاری کردن حد، بهمین جهت فقها را در مجلس خود جمع کرده بود و محمد بن علی (حضرت جواد) نیز بود از ما پرسید چه قسمت از دست دزد باید قطع شود؟ من گفتم: از مچ گفت: بچه دلیل گفتم: زیرا دست اطلاق بر انگشتها و کف دست می شود تا مچ خداوند در آیه تیمم نیز میفرماید: **فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم** حرف مرا گروهی از دانشمندان قبول کردند.

یک دسته دیگر گفتند: باید تا آرنج قطع شود پرسید به چه دلیل گفتند:

زیرا خداوند در این آیه میفرماید: **و ایدیکم الی المرافق** در مورد وضو گرفتن میفرماید دستهای خود را بشوئید تا آرنج معلوم می شود دست شامل تا آرنج می شود.

در این موقع رو بجانب محمد بن علی علیه السلام کرده گفت: شما چه میگوئید؟

فرمود: اینها نظر خود را در مورد دست دزد گفتند. گفت: شما را بخدا سوگند

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 6

شما نیز نظر خود را بفرمائید. فرمود اکنون که قسم دادی میگویم که اینها بر خلاف دستور پیامبر اکرم میگویند زیرا دست دزد باید از آخر انگشتان قطع شود کف دست باقی بماند. گفت: بچه دلیل؟ فرمود: دلیل فرمایش پیغمبر اکرم که فرموده است: سجده بر هفت موضع انجام می شود صورت و دو دست و دو زانو و دو پا اگر دستش را از مچ یا آرنج قطع کنند دیگر دستی نخواهد ماند تا سجده نماید خداوند در این آیه میفرماید:

«أن المساجد لله» سجده گاهها مخصوص خدا است. منظورش همین هفت موضع است که با آن سجده میکنند «فلا تدعوا مع الله أحدا» آنچه اختصاص بخدا داشته باشد قطع نمیشود.

معتصم حرف او را پسندید و دستور داد دست دزد را از انتهای انگشتان قطع کنند و کف دست را باقی بگذارند.

ابن ابی داود گفت: برای من قیامتی پیا شد آرزو داشتم که زنده نباشم.

زرقان گفت: ابن ابی داود بعدها به من گفت: پس از سه روز پیش معتصم رفته گفتم خیر خواهی برای امیر المؤمنین بر من واجب است من میخوام در موردی با شما صحبت کنم که میدانم بواسطه این حرف اهل جهنم خواهم شد.

پرسید منظور چیست؟ گفتم: وقتی امیر المؤمنین تمام دانشمندان مملکت و فقیهان را در مجلس خود احضار میکنند برای حکمی از احکام دین و از آنها میپرسد ایشان نیز نظر خود را میدهند با اینکه در چنین مجلسی خویشاوندان امیر المؤمنین و سپهداران و وزیران و منشیان حضور دارند و مردم پیوسته گوش بچنین مجالسی دارند که چه اتفاق می افتد بعد شما سخن تمام دانشمندان را رها میکنی و گفتار مردی را میپذیری که گروهی از مسلمانان مدعی امامت برای او هستند و میگویند او شایسته مقام خلافت است نه معتصم.

متوجه شدم رنگ چهره معتصم تغییر کرد و فهمید چه کرده گفت: خدا بتو پاداش این نصیحت و خیرخواهی را بدهد. روز چهارم فلان نویسنده را دستور

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 7

داد که محمد بن علی (حضرت جواد) را بمنزل خود دعوت کند. ولی امام محمد تقی نپذیرفت و گفت میدانید که من بمجالس شما نمی آیم گفت: من شما را برای صرف غذا دعوت میکنم آرزو دارم قدم بر روی فرش ما بگذارید و منزل ما را تبرک فرمائید فلان کس نیز از وزیران خلیفه آرزوی ملاقات شما را دارد. بمنزل او رفت پس از میل کردن مقداری غذا احساس سم نمود مرکب سواری خود را خواست تا برود. صاحب منزل تقاضا کرد که بیشتر تشریف داشته باشید فرمود:

رفتن من برای تو بهتر است آن روز تا شب پیوسته حالش خراب بود استفراغ میکرد و اسهال سخت داشت بخود می‌پیچید تا از دنیا رفت.

مناقب- ج 4 ص 379- حضرت جواد علیه السلام شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در مدینه متولد شد بعضی پانزدهم گفته‌اند، ابن عیاش گفته روز جمعه دهم رجب سال 195 متولد شد و در بغداد آخر ذی قعدة بوسیله زهر شهید گردید. گفته‌اند روز شنبه ششم ذیحجه سال 225 بوده در قبرستان قریش پهلوی جدش موسی بن جعفر علیه السلام دفن شد و بیست و پنج سال داشت. بعضی گفته‌اند: سه ماه و بیست روز از بیست و پنج سال اضافه بود.

مادرش کنیزی فرزند داری بنام دره از اهالی مریسیه (دهی است در مصر) بود که بعد حضرت رضا علیه السلام او را خیزران نامید از فامیل‌های ماریه قبطیه بشمار میرفت. بعضی گفته‌اند، نامش سبیکه و اهل نوبه که باو ریحانه میگفتند و کنیه‌اش ام الحسن بود.

مدت امامت حضرت جواد علیه السلام هفده سال بود که با پدر خود هفت سال و چهار ماه و دو روز زندگی کرد پس از پدر هیجده سال و بیست روز کم زندگی نمود در سالهای امامت آن سرور بقیه حکومت مأمون و پس از او معتصم و واثق بود که در زمان واثق شهید شد.¹

(1) مرحوم مجلسی در دو صفحه بعد مینویسد شهادت امام جواد علیه السلام در زمان واثق بر خلاف تواریخ معتبره است.

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 8

ابن بابویه گفته: حضرت جواد علیه السلام را معتصم مسموم کرد. فرزندان آن آقا امام علی النقی و موسی و حکیمه و خدیجه و ام کلثوم بودند. ابو عبد الله حارثی گفته فقط دو دختر بنام فاطمه و امامه داشت مأمون دختر خویش را بازدواج او درآورد که از او فرزندی نداشت، علت آمدن امام بی‌غداد این بود که معتصم خلیفه عباسی آن جناب را از مدینه خواست دو شب با آخر محرم سال دویست و بیست وارد بغداد شد در آنجا اقامت گزید و همان سال از دنیا رفت.

مناقب شهر آشوب مینویسد: وقتی با معتصم بیعت شد بجستجو از حال امام جواد علیه السلام پرداخت نامه‌ای بعبد الملک زیات نوشت که امام محمد تقی و ام الفضل را بی‌غداد بفرستد. عبد الملک زیات علی بن یقین را پیش امام فرستاد آن جناب آماده گردید و بجانب بغداد رفت معتصم مقدم او را گرمی داشت و احترام کرد و بوسیله شناس تحفه‌های زیاد برای ایشان و ام الفضل فرستاد بعد مقداری شربت بالنگ که از جهت اطمینان خاطر امام آن را با مهر خود مهر و موم کرده بود بوسیله شناس فرستاد و گفت بگو امیر المؤمنین از این شربت گوارا جلو احمد بن ابی داود قاضی و سعید بن

¹ (1) مرحوم مجلسی در دو صفحه بعد مینویسد شهادت امام جواد علیه السلام در زمان واثق بر خلاف تواریخ معتبره است.

خضیب و گروهی از معروفین نوشیده و میگوید آن را با یخ میل کنید این شربت تازه تهیه شده، سفارش کرده که شب میل کند.

میگوید وقتی خوب سرد شد و یخ آب گردید سودمند است بسیار تأکید کرد حضرت جواد علیه السلام آن شربت را با اینکه میدانست چیست نوشید.

چهره‌ی حضرت جواد خیلی گندمگون و سبزه بود بعضی از شکاکها در مورد نسب آن جناب مشکوک شدند در مکه آن جناب را پیش قیافه‌شناسان و نسب‌دانان بردند همین که چشم آنها بامام جواد افتاد بسجده رفتند سر از سجده برداشته گفتند وای بر شما چنین ستاره درخشان و ماه تابناک را پیش ما می‌آورید بخدا سوگند این نازدانه دارای شرافت نسبی و نژادی پاک است که از صلب شایسته و رحمی پاک پروریده شده بخدا این نوباوه از اولاد پیامبر و امیر المؤمنین است آن وقت حضرت جواد بیست و پنج ماه از عمرش میگذشت.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 9

با زبانی تیزتر از شمشیر فرمود: ستایش خدا را که از نور خویش ما را آفرید و از میان مردم برگزید و ما را امین بر مردم و وصی خویش قرار داد مردم من محمد ابن علی بن موسی کاظم بن جعفر بن محمد الباقر بن علی سید العابدین بن حسین شهید ابن امیر المؤمنین علی بن ابی طالبم پسر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی علیهم السلام هستم آیا در باره نژاد چون منی شک میکنید و بقیافه‌شناسان عرضه میدارید و بر جدم تهمت میزنید من بخدا میدانم چه در دل و در خاطر پنهان کرده‌اید بخدا از همه مردم من داناترم که کار مردم بکجا منتهی می‌شود سخنی واقعی راست و درست است که از روی اطلاع میگویم خداوند بزرگ مرا با خبر نموده پیش از تمام مردم و پس از آفرینش آسمانها و زمینها.

بخدا سوگند اگر چیره شدن اهل باطل و گمراهی کفار و حمله مشرکین و شکاکان و شقاوت‌مندان مانع من نمیشد سخنی را اظهار میکردم که باعث تعجب گذشتگان و آیندگان شود در این موقع دست خود را روی دهان گذاشت و گفت محمدا! ساکت باش چنانچه آباء کرامت سکوت کردند و صبر پیشه کن چنانچه پیامبران اولو العزم پیشه نمودند این آیه را قرائت فرمود: **فاصبر كما صبر أولوا العزم من الرسل و لا تستعجل لهم كأنهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا إلا ساعة من نهار بلاغ فهل يهلك إلا القوم الفاسقون.**

بعد متوجه مردی شد که پهلویش بود دست او را گرفت پیوسته از سر شانه‌های مردم میرفت و آنها برایش راه میگشودند گروهی از پیر مردان با شخصیت متوجه او بودند و میگفتند خدا میداند مقام رهبری را بکه بسپارد پرسیدم این پیر مردان کیانند گفتند گروهی از بنی هاشم از اولاد عبد المطلب هستند.

این جریان بحضرت رضا علیه السلام رسید موقعی که در خراسان بود. فرمود:

خدا را سپاس بعد جریان تهمتی که بماریه قبطیه همسر پیامبر اکرم زدند نقل کرد و فرمود خدا را حمد که فرزندم محمد را پیر و پیامبر اکرم و فرزندش ابراهیم قرار داد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 10

مناقب- نقل شده همسر حضرت جواد علیه السلام ام الفضل دختر مأمون آن جناب را بوسیله پارچه‌ای آلوده بسم از قسمت آلت مسموم کرد همین که امام احساس سم نمود فرمود: خدا ترا بدردی مبتلا کند که دوا نداشته باشد مبتلا به بیماری خوره در قسمت آلت تناسلی خود شد بهر طیب که مراجعه میکرد دواهای ایشان سودی نمی‌بخشید بهمین بیماری از دنیا رفت! مناقب- حکیمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام گفت: موقع زایمان خیزران مادر حضرت جواد که شد حضرت رضا را خواست فرمود: در سر زایمان فرزندم باش خودت با خیزران و قابله در یک اتاق باشید برای ما چراغی آورد و درب را بر روی ما بست همین که حالت زایمان دست داد چراغ خاموش شد طشتی جلو او بود من از خاموش شدن چراغ غمگین شدم ناگاه حضرت جواد در طشت قرار گرفت روی پیکرش چون جامه پرده‌ای نازک قرار داشت چنان نور از آن میدرخشید که اتاق روشن شد. کاملاً مشخص دیده میشد او را برداشته در آغوش گرفتم آن روکش را از پیکرش جدا کردم حضرت رضا علیه السلام آمد و درب را گشود ما از کار خیزران فارغ شده بودیم او را گرفت و در گهواره گذاشت بمن فرمود:

حکیمه پیوسته کنار گهواره‌اش باش.

حکیمه گفت: روز سوم چشم به آسمان انداخت بعد بجانب چپ و راست متوجه شده گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله»

من وحشت زده از جای پریدم و خدمت حضرت رضا علیه السلام رفتم گفتم: آقا چیز عجیبی از این کودک دیدم پرسید چه چیز. جریان را توضیح دادم. فرمود: حکیمه عجایب زیادی از او مشاهده خواهید کرد.

ابن همدانی فقیه در تتمه تاریخ ابو شجاع وزیر مینویسد: وقتی خواستند قبرستان قریش را در بغداد خراب کنند تصمیم گرفتند که ضریح حضرت جواد محمد بن علی را نیز ویران نمایند و پیکر ایشان را بقبرستان احمد ببرند گرد و خاک خرابی و خاکستر آتش‌سوزی مانع شد که قبر آن جناب را تشخیص

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 11

کشف الغمه - محمد بن طلحه گفت در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان سال 195 هجری حضرت جواد متولد شد بعضی دهم رجب همان سال گفته‌اند پدرش ابو الحسن علی بن موسی الرضا و مادرش کنیزی فرزند دار بنام سکینه مریسیه بعضی خیزران گفته‌اند.

در ذیحجه سال دویست و بیست هجری در زمان خلافت معتصم از دنیا رفت در نتیجه بیست و پنج سال داشت و در قبرستان قریش بغداد دفن شد.

حافظ عبد العزیز مینویسد: مادرش ریحانه خیزران نیز گفته‌اند در سال 195 متولد شد در ماه رمضان در مدینه و سال 220 آخر ذیحجه در بغداد از دنیا رفت که در آن وقت بیست و پنج سال داشت مادرش کنیزی بنام خیزران از فامیل ماریه قبطیه بود در قبرستان قریش بغداد پشت قبر جدش موسی بن جعفر علیه السلام دفن شد.

محمد بن سعید گفته: سال 220 محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد در بغداد از دنیا رفت روز سه شنبه پنجم ذیحجه ولادتش سال 195 که در نتیجه بیست و پنج سال عمر کرد در زمان واثق بالله از دنیا رفت قبرش کنار قبر موسی بن جعفر علیه السلام است هارون بن اسحاق بر جنازه او نماز خواند جلو میدان اسوار بن میمون نزدیک پل بردان جنازه آن جناب را بقبرستان قریش برده آنجا دفن کردند. لقبش جواد بود.

احمد بن علی بن ثابت گفت: محمد بن علی بن موسی: ابو جعفر پسر حضرت رضا از مدینه ببغداد آمد و بر معتصم وارد شد به همراه همسر خود ام الفضل دختر مأمون در همان جا از دنیا رفت و در قبرستان قریش دفن شد کنار قبر جد خود موسی بن جعفر. همسرش ام الفضل داخل حرمسرای معتصم گردید و بقصر او منتقل شد.

ابن خشاب از محمد بن سنان نقل کرد که گفت: امام مرتضی ابو جعفر دوم حضرت محمد بن علی علیه السلام در بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روزگی در سال 220

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 12

هجری از دنیا رفت و در سال 195 هجری متولد شده با پدر خود هفت سال و سه ماه بود در روز سه شنبه ششم ذیحجه سال 220 از دنیا رفت در روایت دیگری است که با پدرش نه سال و چند ماه بود نوزدهم ماه رمضان 195 شب جمعه متولد شد و در روز سه شنبه پنجم ذیحجه سال 220 از دنیا رفت مادرش کنیزی فرزند داری بنام سکینه مریسیه که او را حریان میگفتند.

لقب آن جناب مرتضی، قانع و محل دفنش قبرستان قریش بغداد کنیه‌اش ابو جعفر علیه السلام بود.

توضیح- اینکه حضرت جواد در زمان خلافت واثق از دنیا رفته باشد بر خلاف تاریخ‌های مشهور است زیرا تاریخ نویسان معتقدند بر اینکه واثق در ماه ربیع الاول سال 227 بخلافت رسید و هیچ کس نمیگوید حضرت جواد تا این تاریخ زنده بوده این قول را مسعودی در مروج الذهب نقل می‌کند آنجا که میگوید در سال 219 پنجم ذیحجه حضرت محمد بن علی بن موسی علیه السلام از دنیا رفت و بر جنازه او واثق نماز خواند آن وقت بیست و پنج سال داشت موقع فوت پدرش حضرت رضا هفت سال و هشت ماه داشت غیر از این نیز گفته‌اند.

میگویند وقتی ام الفضل دختر مأمون با ایشان از مدینه آمد امام را مسموم کرد این مطلب را که نقل کردیم باین طریق بجهت آن است که معتقدین بامامت ایشان در سن آن جناب هنگام وفات پدرش اختلاف دارند.

سعید مسعودی در تاریخ خلافت واثق مینویسد بعضی گفته‌اند حضرت محمد بن علی علیه السلام در زمان خلافت واثق از دنیا رفت با اینکه سن ایشان بهمان مقدار بود که در شرح خلافت معتصم نقل کردیم. تمام شد گفتار مسعودی.

گمان میکنم واثق در زمان پدر خود معتصم بر جنازه حضرت جواد نماز خوانده همین کار موجب اشتباه شده که بعضی خیال کرده‌اند در خلافت واثق از دنیا رفته است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 13

اعلام الوری- حضرت جواد در هفدهم ماه رمضان سال 195 متولد شد بعضی شب جمعه 15 ماه رمضان گفته‌اند در روایت ابن عیاش است که در روز جمعه دهم رجب متولد شده و در روز آخر ذی قعدة سال 220 از دنیا رفت که 25 سال داشت مدت هفده سال امامت کرد در زمان امامت آن جناب بقیه حکومت مأمون بود و در اول خلافت معتصم از دنیا رفت مادرش کنیزی بنام سبیکه بود که بعضی دره گفته‌اند حضرت رضا علیه السلام او را خیزران نامید که از اهل نوبه بود آن جناب ملقب به تقی، منتخب، جواد، مرتضی بود که ابو جعفر ثانی کنیه داشت او را معتصم در اول سال 225 بیغداد آورد در آنجا بود تا از دنیا رفت در آخر ذی قعدة همان سال بعضی گفته است بوسیله سم شهید شد. فرزندانش امام علی النقی و موسی و دخترانش حکیمه و خدیجه و ام کلثوم بود بعضی میگویند فقط فاطمه و امامه دو دختر داشت.

مصباح کفعمی- ابن عیاش گفت توقیعی توسط شیخ بزرگوار أبو القاسم (رضوان الله علیه) با این جملات خارج شد: «اللهم انی اسألك بالمولودین فی رجب:

محمد بن علی الثانی و ابنه علی بن محمد المنتخب»، ابن عیاش میگوید ولادت حضرت جواد در دهم ماه رجب بود.

کفعمی در حاشیه بلد الامین پس از ذکر سخن شیخ مینویسد: بعضی از اصحاب گویا این روایت را ندیده‌اند که خودشان اشکالی کرده‌اند و سپس جوابش را داده‌اند اشکال و جواب اینست:

اگر اعتراض کنی که حضرت جواد و امام هادی در ماه رجب بدنیا نیامده‌اند پس چگونه حضرت حجت میفرماید: بار خدایا از تو تقاضا میکنیم بآبروی دو مولود ماه رجب، جواب اینست که منظورش توسل بآن دو امام است در این ماه نه اینکه آنها در این ماه متولد شده باشند.

این جواب بچند دلیل بی‌مورد است:

1- در صورتی صحیح است که بگوئیم روایت ابن عیاش درست نیست با اینکه

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 14

شیخ آن را نقل کرده 2- اگر مسأله ولادت در این ماه نباشد اختصاص توسل بآن دو امام در این ماه وجهی نخواهد داشت
3- اگر منظور توسل بآن دو در این ماه باشد نه تولد ایشان باید میفرمود خدایا باین دو امام نه بفرماید باین دو مولود در ماه رجب.

کافی- ج 1 ص 381- هارون بن فضل گفت حضرت امام علی النقی را ملاقات کردم در همان روز که امام جواد علیه السلام از دنیا رفته بود فرمود **إنا لله و إنا إليه راجعون** حضرت ابو جعفر از دنیا رفت. عرض کردم از کجا فهمیدید فرمود: چون یک نوع کوچکی و خواری برای خدا در خود احساس کردم که برایم سابقه نداشت.

شهید- در دروس مینویسد: ماه رمضان سال 195 در مدینه متولد شد و آخر ذی قعدة در بغداد از دنیا رفت. بعضی روز سه شنبه یازدهم ذی قعدة سال 220 گفته‌اند.

در کتاب اقبال الاعمال- در دعای هر روز از ماه رمضان مینویسد:

«اللهم صل علی محمد بن علی امام المسلمین

تا اینجا که خدایا عذاب کسی که شرکت در خون او نمود دو چندان کن، که او معتصم ملعون بود.

عیون المعجزات- حکیم بن عمران گفت بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم از خدا بخواه فرزندی بشما عنایت کند فرمود خدا بمن یک پسر عنایت میکند که وارث من است پس از تولد حضرت جواد حضرت رضا باصحاب خود فرمود برایم فرزندی شبیه موسی بن عمران در شکافتن دریا و شبیه عیسی بن مریم در طهارت مادر متولد شد پاک و پاکیزه بدنیا آمد سپس فرمود او را ستمگرانه میکشند که اهل آسمان بر او گریه خواهند کرد خداوند بر دشمن ستمکار او خشم می‌گیرد چیزی زنده نخواهد بود روح او را بزودی گرفتار عذابی الیم و کیفری شدید می‌کند.

پس از تولد حضرت جواد علی بن موسی الرضا علیه السلام تمام شب کنار گهواره‌اش او را مشغول میداشت.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 15

عیون المعجزات- حسن بن علی و شاء گفت حضرت امام علی النقی یک روز با ترس و ناراحتی زیاد آمد و در دامن عمه پدرش ام موسی نشست. ام موسی باو گفت شما را چه می شود فرمود پدرم هم اکنون از دنیا رفت. گفت این حرف را نزن فرمود بخدا همین است که می گویم. آن ساعت و روز را یادداشت کردند پس از چند روز خبر وفاتش همان طوری که فرموده بود آمد.

فصول المهمه- قامت حضرت جواد معتدل و سفید پوست بود نقش انگشتری آن جناب «نعم القادر الله».

مناقب- نامش محمد کنیه اش ابو جعفر و کنیه مخصوصش ابو علی، القاب آن جناب مختار، متوکل، متقی، زکی و تقی، منتجب و مرتضی و قانع و جواد و عالم بود.

عیون المعجزات- وقتی حضرت جواد با همسرش دختر مأمون بعنوان حج خارج شد فرزندش امام علی النقی که هنوز کودکی بود به همراه پدر بود او را در مدینه گذاشت و موارث ائمه و سلاح پیامبر را باو سپرد و در مقابل اصحاب مورد اعتماد تصریح بامامت آن جناب کرد آنگاه بجانب عراق برگشت به همراه همسر خود دختر مأمون آن وقت مأمون بطرف روم رفته بود و در محلی بنام بدنون سال 218 در ماه رجب از دنیا رفت که آن وقت شانزده سال از امامت حضرت جواد گذشته بود. با معتصم محمد بن هارون در ماه شعبان سال 218 بیعت کردند.

معتصم پیوسته راهی میجست که حضرت جواد را از میان بردارد میدانست ام الفضل با حضرت جواد میانه خوبی ندارد یکی بجهت اولاد نداشتن از آن جناب دیگر بواسطه حسادت شدیدی که نسبت بمادر حضرت امام علی النقی میورزید زیرا حضرت جواد او را بر ام الفضل مقدم میداشت معتصم بام الفضل پیشنهاد کرد که حضرت جواد را مسموم کند. ام الفضل قبول کرد سمی را در انگور رازقی جای داد و در مقابل امام گذاشت همین که حضرت جواد از آن انگور میل کرد ام الفضل شروع بگریه نمود امام فرمود چرا گریه میکنی خدا ترا گرفتار دردی کند که خوب شدنی نباشد و بلائی گرفتار شوی که پوشیدنی نباشد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 16

ام الفضل مبتلا بدردی در مستورترین عضو بدن خود شد و بهمان درد از دنیا رفت به بواسیر مبتلا شد. بعضی گفته اند این جراحت در آلت تناسلی او بود.

حضرت جواد در سال 220 هجری روز سه شنبه پنجم ذیحجه از دنیا رفت بیست و چهار سال چند ماه داشت زیرا در سال 195 بدنیآ آمده بود.

بخش دوم تصریح بامامت آن جناب

عیون- جعفر بن محمد نوفلی گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم در پل ابریق (ناحیه ایست در رامهرمز) سلام کرده نشستم. عرض کردم فدایت شوم گروهی مدعی هستند که پدرت زنده است. فرمود دروغ میگویند خدا آنها را لعنت کند اگر زنده میبود اموالش تقسیم نمیشد و زنانش ازدواج نمیکردند، بخدا قسم طعم مرگ را چشید همان طوری که علی بن ابی طالب علیه السلام چشید.

عرض کردم مرا بچه کار امر میکنی. فرمود پس از من چنگ بزن بدامن فرزندم محمد، اما من اینک رهسپار ناحیه ای هستم که بازگشت ندارم

تا آخر خبر.

عیون- محمد بن ابی عباد که نویسنده حضرت رضا علیه السلام بود او را فضل بن سهل باین مأموریت گماشت (تا گفتار و رفتار حضرت رضا علیه السلام را زیر نظر داشته باشد) میگفت حضرت رضا همیشه فرزندش محمد را با کنیه نام می برد^۲ میگفت نامه برای ابو جعفر نوشتم. یا مشغول نامه نوشتن برای ابو جعفر بودم یا اینکه پسرش کودکی بود در مدینه او را با احترام نام می برد. نامه های حضرت جواد نیز با

(1) نام بردن با کنیه یک نوع احترام و ارزشی است که بصاحب آن می دهند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 17

نهایت بلاغت و کمال نگارش می آمد یک روز شنیدم حضرت رضا میفرمود ابو جعفر وصی و جانشین من است میان خانواده ام پس از من.

بصائر الدرجات- ص 138- ابن قیاما گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم موقعی که فرزندش ابو جعفر متولد شده بود فرمود خداوند مرا فرزندی عنایت کرد که وارث من و وارث آل داود باشد.

غیبت شیخ طوسی- ص 26- محمد بن سنان گفت خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم یک سال قبل از اینکه متوجه عراق شود پسرش نیز آنجا نشسته بود نگاهی بمن نموده فرمود: محمد! امسال یک مسافرتی در پیش داری ناراحت نشوی، عرض کردم فدایت شوم چه پیش آمدی است مرا هم اکنون ناراحت نمودی.

² (1) نام بردن با کنیه يك نوع احترام و ارزشی است که بصاحب آن می دهند.

فرمود باید بروم پیش این ستمگر نابکار (منظور مهدی عباسی است) ولی ناراحتی که موجب قتل یا زندان شود از طرف او نمی بینم و هم از جانب جانشینش (موسی بن هادی) عرض کردم بالاخره چه می شود فرمود خدا ستمکاران را گمراه می کند و آنچه بخواهد انجام خواهد داد.^۳

عرض کردم: منظورت چیست فدایت شوم. فرمود هر کس حق این فرزند مرا از بین ببرد و منکر امامتش شود مثل کسی است که ستم به علی بن ابی طالب کرده و منکر امامت آن جناب شده پس از پیغمبر اکرم. عرض کردم بخدا قسم اگر عمر من طولانی شود حق او را ادا میکنم و بامامتش اقرار مینمایم فرمود راست میگوئی محمد خداوند عمرت را طولانی خواهد کرد و حق فرزندم را ادا میکنی و بامامتش اقرار خواهی داشت و همچنین بامامت امام بعد از او عرض کردم امام پس از ایشان کیست فرمود فرزندش محمد. گفتم در مقابل امر خدا تسلیم و راضیم.

غیبت شیخ طوسی - بزنی گفت پسر نجاشی از من پرسید امام پس از

(1) ممکن است اشاره بگمراهی و ستمکاری هارون باشد که آن جناب را شهید کرد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 18

علی بن موسی الرضا علیه السلام کیست.

خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و جریان را عرض کردم فرمود امام بعد از من پسر من است. آنگاه فرمود کسی جرات دارد بگوید پسر من در حالی که اکنون پسر من ندارم.

خرایج - علی بن اسباط گفت حضرت جواد (ابو جعفر) داخل اطاق شد من با دقت بقدر بالای آن جناب نگاه میکردم تا قیافه اش را برای مصریان بازگو کنم همین که نشست فرمود: علی خداوند همان طور که حجت را در مورد نبوت بر مردم تمام میکند در مورد امامت نیز انجام میدهد خداوند در قرآن میفرماید: **و آتیناه الحکم صبیبا و و لما بلغ أشده و بلغ** **أربعین سنة**.^۴

جایز است که مقام پیامبری و رهبری را باو بدهند در حالی که کودکی باشد (چنانچه آیه اول شاهد است) و ممکن است در سن چهل سالگی او را باین مقام مفتخر نمایند (چنانچه آیه دوم گواهی میدهد).

³ (۱) ممکن است اشاره بگمراهی و ستمکاری هارون باشد که آن جناب را شهید کرد.

⁴ (۱) آیه اول در سوره مریم است و مربوط به یحیی است و آیه دوم در احقاف است و در باره پیغمبران است بطور کلی.

علی بن اسباط و عباد بن اسماعیل گفتند که ما خدمت حضرت رضا علیه السلام در منا بودیم فرزندش ابو جعفر را آوردند عرضکردیم این مولود مبارکی است فرمود آری

(هذا المولود الذی لم یولد فی الاسلام اعظم برکة منه)

این فرزندی است که در اسلام با برکت تر از این فرزند متولد نشده.

اعلام الوری و ارشاد مفید- زکریا بن یحیی بن نعمان بصری گفت: از علی بن جعفر بن محمد شنیدم که با حسن بن حسین بن علی بن الحسین صحبت میکرد در ضمن سخن خود گفت خدا ابو الحسن علی بن موسی الرضا را یاری کرد وقتی برادران و عموهایش باو ستم کردند جریانی را نقل کرد تا رسید باین قسمت که گفت از جای حرکت کردم و دست حضرت جواد پسر علی بن موسی الرضا را گرفته، گفتم

(1) آیه اول در سوره مریم است و مربوط به یحیی است و آیه دوم در احقاف است و در باره پیغمبران است بطور کلی.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 19

گواهی میدهم که تو امام من هستی در نزد خدا. حضرت رضا اشکهایش جاری شده فرمود عمو جان از پدرم مگر نشنیدی که میفرمود پیغمبر اکرم فرموده است

(بابی ابن خیرة الاماء النویبة الطیبه یكون من ولده الطرید الشرید الموتور بابیه و جدّه و صاحب الغیبه فیقال مات او هلک او ای واد سلک).

پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان پاک نوبه که از نسل و نژاد اوست آن پیشوائی که آواره و دور از اجتماع زندگی میکند پدر و جدش را سخت مورد ستم قرار میدهند او را غیبتی است باندازه ای طولانی که بعضی گویند مرده است یا از بین رفته معلوم نیست بکجا رفته من گفتم صحیح میفرمائی فدایت شوم.

اعلام الوری و ارشاد- صفوان بن یحیی گفت بحضرت رضا علیه السلام عرضکردم ما قبل از اینکه فرزندان ابو جعفر (حضرت جواد) متولد شود از شما راجع بامام میپرسیدیم، میفرمودی خداوند بمن فرزندی خواهد داد اکنون که خدا عنایت کرده و چشم ما بجمالش روشن شده خدا نخواستہ باشد که بمصیبت شما و فقدان وجود عزیزتان دچار شویم اما اگر بالاخره چنین شد امام ما کیست؟

با دست اشاره بحضرت جواد علیه السلام کرد که آنجا ایستاده بود عرض کردم آقا او که هنوز سه سال بیشتر ندارد.

فرمود چه اشکالی دارد عیسی حجت خدا شد با اینکه کمتر از سه سال داشت.

اعلام الوری و ارشاد- معمر بن خلاد گفت از حضرت رضا شنیدم مطالبی در باره نشانه‌های امام، بیان کرد بعد فرمود شما چه احتیاجی باین دارید من پسر ابو جعفر (حضرت جواد) را جانشین خود کرده‌ام و او عهده‌دار مقام من است فرمود ما خانواده چنین نیستیم که بچه‌ها مان وارث بزرگان مان میشوند بدون کم و کاست عینا شبیه بیکدیگریم.

اعلام الوری و ارشاد مفید- حسین بن یسار گفت ابن قیاما واسطی نامه‌ای

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 20

برای حضرت رضا علیه السلام نوشت در آن سؤال کرد چطور ممکن است شما امام باشید با اینکه فرزند ندارید حضرت رضا علیه السلام جواب داد تو از کجا میدانی من فرزند نخواهم داشت بخدا قسم این شب و روز پایان نمیرسد تا خداوند مرا پسری عنایت کند که بوسیله او خدا حق را از باطل جدا گرداند.

ارشاد مفید- بزندی گفت پسر نجاشی از من پرسید امام بعد از حضرت رضا علیه السلام کیست؟ دلم میخواهد این سؤال را بررسی تا برایم واضح شود من خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده جریان را عرض کردم. فرمود: امام بعد از من پسر خواهد بود کی جرات دارد به گوید پسر، با اینکه فرزندی ندارد. هنوز حضرت جواد متولد نشده بود چیزی نگذشت که متولد شد.

ارشاد مفید- ابن قیاما واسطی که واقفی مذهب بود گفت پیش حضرت رضا علیه السلام رفتم گفتم ممکن است دو امام در یک زمان باشد فرمودند مگر اینکه یکی از آن دو ساکت باشد و مأموریتی نداشته باشد. گفتم خوب همین کافی است شما الان امامی که ساکت باشد برایتان نیست. فرمود چرا بخدا قسم مرا فرزندی روزی خواهد فرمود که حق و حقیقت جویان را تقویت می‌کند و باطل و باطل‌گرایان را نابود می‌نماید پس از یک سال حضرت جواد برایش متولد شد.

اعلام الوری و ارشاد مفید- حسن بن جهم گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام نشستیم بودم فرزندش را صدا زد هنوز کوچک بود او را روی زانوی من نشاند فرمود پیراهنش را از تنش بیرون بیار پیراهن او را که بیرون آوردم فرمود وسط شانهاش را تماشا کن وقتی نگاه کردم در طرف یکی از شانهاش مثل یک مهر زیر گوشت دیده می‌شد فرمود این علامت را می‌بینی چنین علامتی را در همین محل پدرم داشت.

اعلام الوری و ارشاد- ابو یحیی صنعانی گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم پسرش حضرت جواد را آوردند کودکی بود.

«فقال: هذا المولود الذی لم یولد مولود»

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 21

اعظم علی شیعتنا برکة منه»

در اسلام فرزندی متولد نشده که بیشتر از این پسر برای شیعیان ما برکت داشته باشد.

اعلام الوری و ارشاد- خیرانی از پدر خود نقل کرد که گفت من خدمت حضرت رضا علیه السلام در خراسان ایستاده بودم یک نفر عرض کرد آقا! اگر پیش آمدی شد بکه پناه بریم. فرمود پسر ام ابو جعفر. سؤال کننده حضرت جواد را کوچک انگاشت حضرت رضا فرمود: خداوند عیسی را به نبوت و رسالت برانگیخت و مؤسس یک شریعت قرار داد با اینکه کوچک تر از پسر ام ابو جعفر بود.

اعلام الوری و ارشاد مفید- یحیی بن حبیب زیارت گفت کسی که خدمت حضرت رضا بود نقل کرد. وقتی اشخاصی که خدمت آن جناب بودند حرکت کردند حضرت رضا بآنها فرمود بروید پیش پسر ام ابو جعفر سلام کنید و با او تجدید عهد نمائید. آنها که رفتند رو بمن کرده فرمود خداوند رحمت کند مفضل را او (در مورد امام شناسی) بکمتر از این اشاره نیز قانع بود.

اعلام الوری- یزید بن سلیط گفت ما در راه مکه تصمیم انجام عمره داشتیم در بین راه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدیم عرض کردم فدایت شوم یادت هست در این محل چه اتفاقی افتاد فرمود: بلی تو یادت هست. عرض کردم آری، من و پدرم همین جا بملاقات شما نائل شدیم که در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودید با برادرهایتان، پدرم بایشان عرض کرد پدر و مادرم فدایتان شما همه پیشوای پاکیزه سیرت هستید مرگ دست از کسی بر نمیدارد اکنون امام بعد از خود را معرفی فرما تا من بفرزند نام بگویم پس از من گمراه نشوند.

فرمود بسیار خوب ابا عماره! اینها فرزندان من نیستند اما این یکی آقا و سرور آنها است اشاره بشما کرد خدا او را دارای دانش و درک و سخاوت و معرفت نموده هر چه مردم نیاز داشته باشند جواب گو است و میتوانند پاسخ هر اختلاف که در مسائل دینی و دنیوی داشته باشند از او پرسند ضمنا بسیار خوش اخلاق

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 22

و خوش محل است او یکی از درهای گشوده بجانب خداست و در این فرزند امتیازی است که از همه آنها که گفتم بهتر است.

پدرم گفت آن امتیاز چیست؟ فرمود خداوند فریادرس و دادرس این امت را از او بوجود می آورد که با شخصیت ترین فرد و درخشان ترین شخص است در میان امت بهترین فرزند و عالیترین انسان است خداوند بوسیله او جلوگیری از خون

ریزی میکند و رفع اختلاف مینماید و اتحاد و هم آهنگی بوجود می آورد و تفرقه را از میان می برد، برهنه را می پوشاند و گرسنه را سیر میکند امنیت بوجود می آورد و باران میفرستد و به بندگان لطف و مرحمت مینماید، سرور و بزرگ فامیل خود محسوب می شود قبل از اینکه بسن بلوغ برسد.

پدرم عرض کرد: آقا آیا او فرزندی دارد فرمود آری. سخن را قطع کرد.

یزید بن سلیط میگوید: عرض کردم پدر و مادرم فدایت اکنون شما نیز توضیحی که پدرتان در باره امامت شما داد بدهید فرمود بسیار خوب ولی پدرم در زمانی بود که حالا آن طور نیست.

عرض کردم: آقا هر کس از شما بهمین مقدار جواب قانع شود لعنت خدا بر او باد حضرت موسی بن جعفر خنده اش گرفت آنگاه فرمود ابا عماره! من وقتی از منزل خارج شدم بفرزندم فلانی (حضرت رضا) وصیت کردم سایر فرزندانم را نیز با او در ظاهر شریک قرار دادم ولی در باطن باو وصیت نمودم. اگر اختیار دست من بود امامت را بقاسم فرزندم میدادم چون او را خیلی دوست دارم و باو علاقمندم اما این کار مربوط بخدا است بهر کس او بخواهد میدهد این دستور را که (امام پس از من فرزندم حضرت رضا باشد) پیغمبر اکرم فرموده او را بمن نشان داد امام پس از او را نیز نشان داد ما هیچ کدام شخصی را بعنوان جانشین خود تعیین نمیکنیم تا پیامبر اکرم و جدمان علی بن ابی طالب بفرماید.

من پیامبر اکرم را دیدم که در دست انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای داشت عرض کردم یا رسول الله این چیست؟ فرمود عمامه اقتدار خداست شمشیر

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 23

عزت او است کتاب نور خدا و عصا نیروی اوست و انگشت جامع همه ی اینها است. بعد فرمود: نزدیک است امامت از تو خارج و بدیگری منتقل شود عرض کردم یا رسول الله نشان بده کدامیک از آنها امامند.

پیغمبر اکرم فرمود: هیچ کدام از امامان را ندیدم ناراحت تر از تو باشد راجع به انتقال امامت اگر تعیین کردن امام بستگی بعلاقه و محبت داشت پدرت (حضرت صادق) اسماعیل را بیشتر از تو دوست میداشت ولی چنین نیست خدا باید تعیین کند.

سپس حضرت موسی بن جعفر فرمود تمام فرزندانم را از مرده و زنده دیدم جدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این یکی سرور آنها است اشاره بعلی بن موسی کرد او از من و من از اویم خدا با نیکوکاران است.

یزید بن سلیط گفت در این موقع حضرت موسی بن جعفر فرمود این راز را بطور امانت در اختیارت گذاشتم مبدا جز بشخصی دانا یا مؤمنی درستکار بگوئی اگر یک وقت ترا گواه گرفتند بر این راز گواهی بده که خداوند در این آیه میفرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا لِأَنَّكُمْ كُنْتُمْ رِجَالًا خَالِفِينَ وَلَكُمْ عَلَيْهِنَ يَوْمَئِذٍ الْعَذَابُ عَرِيفًا
شهادةً عنده من الله (که بالاخره هنگام لزوم نباید کتمان کنی از اینکه جانشین من علی بن موسی الرضا علیه السلام است که مشمول این آیه میشوی و ستمکار خواهی بود).

یزید بن سلیط گفت حضرت موسی بن جعفر فرمود رو بجانب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نموده گفتم آقا! حالا که همه جمع شده‌اند بفرمائید کدامیک امام و جانشین منند فرمود آن کس که بنور خدا می‌بیند و با فهم و درکی که خدا در او نهاده میشوند و سخن بحکمت او میگوید اشتباه در زندگی او راه ندارد ندانستن برایش نیست دانا است، او اینست دست پسر م علی را گرفت بعد فرمود خیلی کم با او خواهی بود وقتی از مسافرت برگشتی وصیت کن و کارهای خود را رو براه نما که باید از او جدا شوی و با دیگران بسر بری در صورتی که مایل باشی باو بگو ترا غسل

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 24

بدهد و کفن کند که این کار برایت بهتر است و غیر از این صلاح نیست روشی است که در گذشته چنین شده (که امام را جز امام نباید غسل دهد و کفن کند).

بعد حضرت موسی بن جعفر فرمود همین امسال مرا خواهند گرفت امامت به پسر م علی که هم نام دو علی گذشته اول علی بن ابی طالب علیه السلام و دوم علی بن الحسین است. خداوند باو درک و فهم و علم و بینائی و محبت و دین علی اول و رنج و محنت و شکیبائی علی دوم (حضرت زین العابدین) را داده نباید آشکارا سخن از ارشاد بگوید مگر چهار سال پس از مرگ هارون.

بعد فرمود: یزید! وقتی باین محل گذشتی و با او ملاقات کردی که در آینده خواهی دید چنین وضعی را باو بشارت بده که بزودی برایش پسری امین و مورد اعتماد و مبارک متولد خواهد شد او قبل از اینکه حرفی بزنی خواهد گفت که در این مکان مرا ملاقات کرده‌ای. بعد باو بگو آن کنیزی که مادر این پسر است از فامیل و بستگان ماریه قبطیه همسر و کنیز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است اگر توانستی سلام مرا بآن زن برسانی برسان.

یزید بن سلیط گفت پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر حضرت رضا علیه السلام را دیدم قبل از اینکه چیزی عرض کنم فرمود یزید علاقه نداری برویم بعمره عرضکردم پدر و مادرم فدایت بسته بمیل شما است، اما من پول و خرجی ندارم فرمود سبحان الله ما هرگز ترا براه نمی‌اندازیم بدون اینکه مخارجت را تأمین کنیم.

در خدمت ایشان رفتیم تا بهمان محل رسیدیم. قبل از اینکه سخنی بگویم فرمود در این محل تو بیشتر وقتها مطالبی استفاده کرده‌ای که از ثواب عمره برایت بهتر بوده عرض کردم صحیح است جریان را برای آن جناب شرح دادم.

بعد فرمود اما آن کنیز هنوز نصییم نشده وقتی او را بدست آوردم سلام ترا باو خواهم رساند با هم بمکه رفتیم. همان سال آن کنیز را خرید چیزی نگذشت که حامله شد و آن پسر بچه عزیز از او متولد گردید.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 25

برادران حضرت رضا امید داشتند که وارث حضرت رضا شوند (چون فرزندی نداشت) بی جهت دشمن من شده بودند (که بشارت تولد آن پسر را دادم) اسحاق بن جعفر به آنها گفت بخدا من میدیدم این شخص چنان نزدیک بحضرت موسی بن جعفر می نشست که من چنان نبودم و این قدر نمیتوانستم نزدیک شوم (منظورش این بود که مورد احترام پدر شما بوده باو بی احترامی نکنید).

رجال کشی - مسافر گفت حضرت رضا بمن در خراسان فرمود خود را به ابو جعفر (حضرت جواد) برسان امام تو اوست.

در کفایه است - از پسر بزیر نقل کرد که از حضرت رضا علیه السلام پرسیدند ممکن است امامت بعمو یا دایی امام برسد فرمود نه پرسید ممکن است به برادر برسد (چون هنوز حضرت رضا فرزند داشت آنها خیال می کردند باین بستگانش خواهد رسید) فرمود: نه. گفتند پس چه کسی امام است فرمود امامت بفرزندم میرسد.

آن وقت هنوز فرزندی نداشت.

در کفایه است - عبد الله بن جعفر گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم با صفوان بن یحیی حضرت جواد نیز حضور داشت که آن وقت سه ساله بود عرض کردیم فدایت شوم خدا نکند پیش آمدی شود اگر چنانچه پیش آمدی شد چه کسی پس از شما امام است. فرمود همین پسر من اشاره بحضرت جواد کرد. عرض کردیم در این سن! فرمود آری خداوند عیسی را حجت قرار داد با اینکه دو ساله بود.

کافی - یحیی صنعانی گفت در مکه خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم مشغول پوست کندن موز بود که بحضرت جواد میداد گفتم فدایت شوم همین است آن مولود مبارک؟

فرمود: آری یحیی! این همان مولودی است که در اسلام با برکت تر از او برای شیعیان ما متولد نشده.

کافی - معمر بن خلاد گفت از اسماعیل بن ابراهیم شنیدم که بحضرت رضا می گفت پسر من زبانش می گیرد فردا او را بفرستم خدمت شما زبانش را با دست

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 26

مبارک مسح بفرمائید و برایش دعا کنید او مولا و چاکر شما است فرمود او مولای ابو جعفر (حضرت جواد است) فردا بفرست او را پیش ابو جعفر.

کافی - محمد بن حسن بن عمار گفت در مدینه خدمت علی بن جعفر بن محمد (پسر حضرت صادق علیه السلام) نشسته بودم دو سال بود که شاگردش بودم و هر چه از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام حدیث شنیده بود می فرمود و من می نوشتم.

ناگاه حضرت ابو جعفر محمد بن علی (پس حضرت رضا علیه السلام) وارد مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد علی بن جعفر بدون رداء و کفش پای برهنه از جا پرید دست او را بوسید و بسیار احترام کرد. حضرت جواد فرمود بنشین عمو جان خدا ترا رحمت کند. عرض کرد آقا! چطور بنشینم با اینکه شما ایستاده هستید.

وقتی علی بن جعفر برگشت بمحل خود اطرافیان و اصحابش او را سرزنش کردند می گفتند تو عموی پدر او هستی این چنین نسبت باو خود را کوچک میکنی؟ فرمود ساکت باشید! دست بریش خود گرفت گفت وقتی خدا مرا با این ریش شایسته امامت نداند و این جوان شایسته مقام امامت باشد و او را باین مقام مقتدر فرماید من منکر مقام او شوم! بخدا پناه می برم از پیشنهاد شما بلکه چاکر و غلام او هستم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 27

بخش سوم معجزات امام جواد علیه السلام

بصائر الدرجات- ص 238- علی بن اسباط گفت حضرت جواد علیه السلام وارد اطاق شد من با دقت تمام بقدر و قامت امام تماشا میکردم تا برای دوستان خود در مصر توصیف نمایم در این موقع بسجده رفت فرمود خداوند همان طوری که نبوت و پیامبری را بر مردم ثابت میکند امامت را نیز ثابت می نماید در این آیه می فرماید:

و آتیناه الحکم صبیا^۵ و در این آیه میفرماید: فلما بلغ أشده^۶ و بلغ أربعین سنه^۷ طبق این آیات جایز است مقام علم و حکمت باو داده شود در کودکی و یا در چهل سالگی.

⁵ (۱) سوره مریم آیه ۱۳

⁶ (۲) سوره یوسف آیه ۲۲

⁷ (۳) سوره احقاف آیه ۱۵

بصائر - ابراهیم بن محمد گفت: حضرت جواد برایم نامه‌ای نوشت و دستور داده بود که نامه را نگشایم تا وقتی یحیی بن ابی عمران از دنیا رود. چند سال این نامه دست من ماند روزی که یحیی بن ابی عمران از دنیا رفت نامه را گشودم در آن نوشته بود: تو جانشین او هستی آنچه او می‌کرد باید انجام دهی مضمون نامه چنین بود:

یحیی و اسحاق دو فرزند سلیمان بن داود نقل کردند که ابراهیم این نامه در حضور مردم روزی که یحیی بن ابی عمران فوت شد در کنار قبر او خواند ابراهیم می‌گفت بزنده بودن خود تا بعد از فوت یحیی اطمینان داشتم (زیرا امام فرموده بود یحیی زنده است نامه را بگشا).

بصائر - محمد بن حسان از علی بن خالد که زیدی مذهب بود نقل کرد که

(1) سوره مریم آیه 13

(2) سوره یوسف آیه 22

(3) سوره احقاف آیه 15

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 28

گفت من سامرا بودم شنیدم مردی با غل و زنجیر از اطراف شام آورده‌اند و در اینجا زندانی است می‌گفتند او ادعای نبوت کرده مراجعه به نگهبانان کردم و از آنها اجازه گرفته پیش آن مرد رفتم دیدم مرد فهمیده‌ایست. گفتم جریان چه بود چرا زندانی شدی. گفت من در شام بعبادت و راز و نیاز با پروردگار خود اشتغال داشتم در محلی که معروف برأس الحسین بن علی بن ابی طالب است.

یک روز که مشغول عبادت بودم ناگاه شخصی جلو من ایستاده گفت حرکت کن برویم. من با ایشان رفتم یک مرتبه دیدم در مسجد کوفه هستم. فرمود این مسجد را میشناسی؟ عرض کردم بلی مسجد کوفه است ایشان نماز خواند من هم خواندم. چیزی نگذشت که دیدم در مسجد مدینه هستم باز با هم نماز خواندیم و صلوات بر پیغمبر اکرم فرستاد و زیارت کرد در این بین دیدم در مکه هستیم در خدمت آن آقا تمام مراسم زیارت خانه خدا را انجام دادم بعد متوجه شدم که در محل قبلی خود همان شام هستم آن آقا رفت.

گفت سال بعد باز ایام حج که رسید دیدم آن شخص آمد و تمام کارهای سال گذشته را انجام دادیم همین که از اعمال مکه فارغ شدیم و مرا بشام برگرداند تا خواست از من جدا شود عرض کردم ترا قسم به آن خدائی که چنین قدرتی در

اختیارت گذاشته بگو ببینم شما که هستی. مدتی سر بزیر انداخت سپس سر برداشته نگاهی بمن کرد و فرمود: من محمد بن علی بن موسی هستم.

این جریان منتشر شد تا بگوش محمد بن عبد الملک زیات (وزیر معتصم) رسید مأمور فرستاد مرا در غل و زنجیر کرده بعراق آوردند و چنین که مشاهده می کنی زندانی هستم.

باو گفتم: خوب است تو اصل داستان و جریان خود را برای محمد بن عبد الملک بنویسی گفت بچه وسیله این کار را بکنم. من برایش کاغذ و قلم آوردم داستان خود را برای محمد بن عبد الملک نوشت.

محمد بن عبد الملک در زیر همان نامه نوشته بود بگو: بهمان کسی که ترا در

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 29

یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از آنجا تا مکه برد و بعد برگرداند بجای اولت از زندان هم خارجت کند.

علی بن خالد گفت از وضع او ناراحت شدم و دلم بحالش سوخت گفتم صبر کن تا ببینی چه می شود ولی یک روز صبح که رفتم از حالش جويا شوم دیدم سربازان و نگهبانان و زندانبانان و گروهی از اطرافیان این طرف و آن طرف را می گردند، پرسیدم چه خبر است. گفتند آن مردی که ادعای نبوت کرده بود از شام آورده بودند از دیشب گم شده نمیدانیم بزمین فرو رفته یا او را کبوتری به آسمان برده. علی بن خالد چنانچه توضیح دادیم قبلا زیدی مذهب بود که پس از این جریان امامی و شیعه شد با اعتقادی کامل.

خرایج- ابو هاشم جعفری گفت: خدمت ابو جعفر ثانی (حضرت جواد) رسیدم سه نامه داشتم که هیچ کدام فرستنده آنها معین نبود خودم هم نمی دانستم نامه ها مال کیست. خیلی افسرده بودم از این وضع. امام جواد علیه السلام یکی از نامه ها را برداشته فرمود: این نامه زیاد بن شیبث است^۸ نامه دیگر را برداشت فرمود این نامه از محمد بن ابی حمزه است نامه سوم را فرمود این نامه فلان کس است. آن وقت من متوجه شدم و یادم آمد که نامه ها از کیست. در این موقع نگاهی بمن نموده لبخندی زد.

خرایج- حمیری نقل کرد که ابو هاشم گفت که حضرت جواد بمن سیصد دینار داد در یک کیسه فرمود آنها را بده بفلان پسر عمویم. او خواهد گفت مرا راهنمایی کن می خواهم فلان جنس را بخرم او را راهنمایی کن.

گفت پولها را باو دادم از من درخواست کرد فروشنده ای را معرفی کنم که از او جنس بخرد من او را راهنمایی کردم.

⁸ (۱) نسخه دیگر ریان بن شیبیب است.

خرایج- ابو هاشم گفت ساربان من درخواست کرد که با حضرت جواد صحبت

(1) نسخه دیگر ریان بن شیبب است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 30

کنم تا او را بکاری از کارهای خود بگمارد من خدمت آن جناب رسیدم تا آن تقاضا را بکنم دیدم عده‌ای در خدمت ایشان هستند امکان صحبت کردن نیست.

سفره گسترده بود فرمود غذا میل کن قبل از اینکه من تقاضائی بکنم فرمود غلام برو آن ساربانی که ابو هاشم با خود آورده بیاور او را جزء همکاران خود قرار ده.

خرایج- ابو هاشم گفت یک روز در باغی خدمت امام جواد علیه السلام رسیده عرض کردم آقا من بخوردن خاک عادت کرده‌ام دعا کن خدا این عادت را از من برطرف کند. امام علیه السلام چیزی نفرمود. پس از چند روز فرمود: ابو هاشم عادت خاک خوردن از سرت رفت عرض کردم آقا اکنون کاری بنظرم بدتر از آن نیست (هیچ علاقه به آن کار ندارم).

خرایج- ابو هاشم گفت مردی خدمت حضرت جواد محمد بن علی بن موسی علیهم السلام رسید گفت یا ابن رسول الله پدرم از دنیا رفته نمیدانم ثروت خود را کجا پنهان نموده.

اکنون من عیالوارم و از دوستان شما هستم بدام برسید. فرمود پس از خواندن نماز عشا صلوات بر محمد و آلش بفرست پدرت را در خواب خواهی دید، خواهد گفت که مالش را کجا پنهان کرده.

همین کار را آن مرد انجام داد پدر خود را در خواب دید باو گفت پسر من اموال خود را در فلان محل پنهان کرده‌ام برو برادر ببر پیش پسر پیغمبر بگو که من بتو خبر دادم کجا است. رفت و آن پولها را برداشت و جریان را خدمت امام علیه السلام عرض کرده، گفت: خدا را ستایش می‌کنم که بشما چنین مقامی داده و برگزیده او هستید.

در مناقب- همین خبر را نقل می‌کند از ابو هاشم اضافه می‌نماید که در آن موقع پنج ساله بود جز اینکه سخنی از فوت پدرش در آن خبر نیست.

در اعلام الوری- اخبار ابو هاشم جعفری را بدین طریق نقل میکند که شیخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن عیاش تمام این اخبار را در کتاب خود جمع کرده و برایم

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 31

حدیث نموده از سید محمد بن حسین حسینی گرگانی او از پدر خود و پدرش از ابو الحسین طاهر بن محمد جعفری ایشان از احمد بن محمد عطار و او از عبد الله بن جعفر حمیری و ایشان از ابو هاشم جعفری نقل میکند.

خرایج- صالح بن عطیه اصحاب گفت بحج رفته بودم. خدمت حضرت جواد رسیدم و شکایت از تنهائی کردم فرمود هنوز از مکه خارج نشده‌ای کنیزی خواهی خرید که خداوند از او برایت پسری خواهد داد عرض کردم آقا شما هم تشریف می‌آورید با هم برویم (برای کنیز خریدن) فرمود آری سوار شد و پیش برده فروش رفت اشاره بکنیزی نموده فرمود آن را بخر من همان کنیز را خریدم خداوند پسرم محمد را از او بمن عطا فرمود.

خرایج- امیه بن علی قیسی گفت: من و حماد بن عیسی خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدیم تا خداحافظی کنیم فرمود تا فردا باشید حرکت نکنید وقتی از خدمتش خارج شدیم حماد گفت من که باید بروم چون اسباب و وسایل مرا برده‌اند و همراهانم رفته‌اند گفتم من هستم. حماد رفت همان شب سیلی آمد و حماد در آن سیل غرق شد. قبر او در محلی بنام سیاله است.

خرایج- عمران بن محمد اشعری گفت خدمت حضرت جواد رسیدم و کارهای خود را انجام داده عرض کردم ام الحسن سلام رساند و تقاضا کرد یکی از جامه‌های خود را لطف فرمائید که با آن کفن کند. فرمود: دیگر احتیاج ندارد. من از خدمتش مرخص شدم ولی معنی این حرف را که دیگر احتیاجی ندارد نفهمیدم بعد خبر آمد که سیزده یا چهارده روز پیش از دنیا رفته است.

خرایج- محمد بن سهل بن یسع گفت من ساکن مکه بودم بعد بمدینه رفتم.

خدمت ابو جعفر ثانی حضرت جواد رسیدم میل داشتم از ایشان تقاضای لباسی کنم که بپوشم ولی موفق نشده خداحافظی کردم تصمیم گرفتم خارج شوم گفتم نامه‌ای مینویسم و این تقاضا را میکنم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 32

نامه را نوشتم بمسجد رفتم تا دو رکعت نماز بخوانم و از خدا صد مرتبه در خواست کنم که اگر صلاح است نامه را بفرستم در قلب من القا شود اگر بقلبم القا نشد نامه را پاره کنم در همین بین دیدم یک نفر که جامه‌هایی را درون پارچه‌ای پیچیده از کاروانیان پیوسته جستجوی محمد بن سهل قمی را میکند بالاخره پیش من آمد گفت: این لباسها را مولایت داده دو پیراهن است.

احمد بن محمد گفت خدا شاهد است وقتی فوت شد من او را غسل دادم و در همان پیراهنها کفن کردم.

خرایج- احمد بن حدید گفت با قافله بعنوان برگزاری حج خارج شدم.

دزدها سر راه بر ما گرفتند و اموالمان را بردند. وارد مدینه که شدم حضرت جواد را در بین راه دیدم در خدمت آن جناب بمنزلش رفتم. جریان را عرض کردم مقداری لباس برایم دستور داد بیاورند و پولی نیز داد فرمود بین دوستان خود تقسیم کن به نسبت مقداری که دزد از آنها برده من تقسیم کردم دیدم آن پول کاملاً مساوی با همان مقداری بود که از آنها دزدیده بودند.

خرایج - یحیی بن ابی عمران گفت گروهی از اهالی ری خدمت حضرت جواد رسیدند میان آنها مردی زیدی مذهب بود. آنها مسائلی سؤال کردند حضرت جواد بغلام خود فرمود دست این مرد را بگیر و خارج کن مرد زیدی گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک حجة الله» گواهی بوحدانیت خدا و پیامبری محمد مصطفی و امامت شما میدهم.

خرایج - صالح بن داود یعقوبی گفت وقتی حضرت جواد تصمیم گرفت باستقبال مأمون رو و در یک قسمت شام بغلام خود دستور داد، دم مال سواریش را ببندد روزی بسیار گرم بود که آب پیدا نمیشد یکی از همراهان امام گفت وارد بسواری نیست نمیداند چه وقت دم مال را می‌بندند حالا وقت این کار نیست.

راوی گفت هنوز مسافتی نه پیموده بودیم که در فلان محل راه را گم کردیم داخل یک باطلاق شدیم که لباسها و اسبابهایمان آلوده و خراب شد اما

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 33

ایشان کمترین ناراحتی از آنچه ما گرفتار شدیم ندید.

خرایج - روایت کرده که حضرت جواد روزی بما فرمود شما در فلان روز راه را گم میکنید در فلان مکان و در فلان محل براه برمیگردید مقداری از شب گذشته بود گفتم او براه‌های شام وارد نیست، همان طوری که فرموده بود پیش آمد.

خرایج - عمران بن محمد گفت برادرم زرهی داد که بحضرت جواد بدهم با مقداری اسباب آنها را آوردم ولی زره را فراموش کردم. همین که خواستم از خدمتش مرخص شوم فرمود زره را هم بیاور.

مادرم تقاضا کرده بود که پیراهنی از آن جناب بگیرم برای او فرمود احتیاجی ندارد خبر رسید که او بیست روز قبل فوت شده.

خرایج - محمد بن اورمه گفت معتصم گروهی از وزیران خود را خواست بآنها دستور داد بدروغ گواهی دهند که محمد بن علی بن موسی تصمیم خروج و قیام دارد بعد حضرت جواد را خواست گفت تصمیم داری قیام کنی در دولت من. فرمود: بخدا قسم چنین تصمیمی ندارم.

معتصم گفت فلان کس و فلانی شهادت میدهند بر کار تو آنها را حاضر کردند. گفتند صحیح است ما این نامه‌ها را از بعضی غلامان تو بدست آورده‌ایم.

حضرت جواد در اطاق جلو بود دست‌های خود را بلند کرده گفت خدایا اگر دروغ میگویند اینها را بگیر. یک مرتبه دیدم اطاق جلو چنان بحرکت در آمد می‌رود و می‌آید هر کدام از ایشان تصمیم حرکت کردن میگیرد بزمین می‌افتد. معتصم صدا زد یا ابن رسول الله من از حرف خود توبه میکنم از خدا بخواه که اطاق از حرکت بایستد. گفت خدایا اطاق را آرام فرما تو میدانی ایشان دشمن تو و منند، اطاق آرام گرفت.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 34

خرایج- گروهی از شیعیان نامه‌هایی برای حضرت جواد نوشتند یک واقفی مذهب هم نامه‌ای نوشت و داخل همان نامه‌ها گذاشت جواب تمام آنها بخط خود امام رسید جز جواب نامه مرد واقفی⁹.

خرایج- محمد بن میمون که با حضرت رضا علیه السلام در مکه بود قبل از رفتن آن جناب بجانب خراسان گفت عرض کردم آقا من تصمیم دارم بمدینه بروم نامه‌ای بنویس تا ببرم برای حضرت جواد علیه السلام لبخندی زد و نامه‌ای نوشت. بمدینه آمدم آن وقت کور بودم.

خادم حضرت جواد را که در گهواره بود آورد نامه را تقدیم کردم بموفق فرمود نامه را بگشا باز کرد و مقابل ایشان گرفت در نامه نگاه کرد بعد بمن فرمود چشمت چطور است. عرض کردم بدرد چشم مبتلا شدم و چنانچه ملاحظه میفرمائید کور گردیده‌ام در این موقع دست دراز کرد و بر چشم کشید از اول بیناتر شد صحیح و سالم. دست و پایش را بوسیدم و با چشم بینا از خدمتش مرخص شدم.

خرایج- ابو بکر بن اسماعیل گفت بحضرت جواد عرض کردم کنیزی دارم که از یک نوع بادی اظهار ناراحتی میکند فرمود او را بیاور. وقتی کنیز را آوردم فرمود چه ناراحتی داری گفت بادی در زانویم هست. امام علیه السلام از روی لباس دست بر زانوی او کشید کنیز خارج شد بعد از آن دیگر اظهار ناراحتی از زانوی خود نکرد.

خرایج- علی بن جریر گفت خدمت حضرت ابو جعفر فرزند حضرت رضا علیه السلام نشسته بودم. گوسفندی از یکی از کنیزانش گم شده بود. چند همسایه را گرفته بودند و میکشیدند آنها را پیش حضرت جواد علیه السلام، می‌گفتند شما گوسفند را دزدیده‌اید.

(1) واقفی مذهبانی کسانی هستند که امامت حضرت رضا را قبول ندارند معتقد بودند موسی بن جعفر نمرده زنده است.

⁹ (۱) واقفی مذهبانی کسانی هستند که امامت حضرت رضا را قبول ندارند معتقد بودند موسی بن جعفر نمرده زنده است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 35

حضرت جواد فرمود این چه کاری است میکنید همسایگان ما را رها کنید آنها دزدی نکرده‌اند گوسفند در خانه فلان کس است بروید از خانه او بیاورید.

وقتی رفتند دیدند آنجا است صاحب خانه را زدند و لباسهایش را پاره کردند او قسم میخورد که این گوسفند را ندزدیده‌ام بالاخره خدمت حضرت جواد آوردند.

فرمود وای بر شما باو ظلم کرده‌اید. گوسفند خودش داخل خانه او شد بدون اطلاعش. امام علیه السلام مقداری به او بخشید در مقابل لباسها و کتکی که خورده بود.

خرایج- محمد بن عمیر بن واقد رازی گفت خدمت حضرت جواد علیه السلام بودم با برادرم که مبتلا به تنگ نفس شدیدی بود از ناراحتی خود شکایت بامام علیه السلام کرد فرمود خدا ترا از این درد شفا داد از خدمتش مرخص شدیم ناراحتی او برطرف شد تا وقتی مرد مبتلا به آن ناراحتی نشد.

محمد بن عمیر گفت هر هفته یک بار مبتلا بدرد پهلو میشدم که سخت مرا تا چند روز ناراحت می کرد از حضرت جواد درخواست کردم از خدا بخواهد این درد از من برطرف شود فرمود تو را هم خدا شفا داد دیگر این ناراحتی تا کنون بسراغم نیامده.

خرایج- قاسم بن محسن گفت در بین راه مکه و مدینه بمرد عربی برخوردیم که وضعی ناجور داشت دلم بحالش سوخت یک گرده نان باو دادم همین که او رفت ناگاه گرد بادی شدید بلند شد و عمامه از سرم گرفت نفهمیدم عمامه‌ام کجا رفت.

وارد مدینه که شدم خدمت حضرت جواد رفتم فرمود ابو القاسم عمامه‌ات در راه گم شد؟ عرض کردم بلی یا ابن رسول الله. فرمود غلام برو عمامه او را بیاور. غلام عمامه خودم را آورد. عرض کردم آقا چطور شد که بدست شما آمد فرمود تو به آن مرد عرب صدقه دادی خدا نیز پاداش این کار نیک ترا داد عمامه‌ات را برگرداند خدا پاداش نیکوکاران را از بین نمی برد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 36

خرایج- محمد بن اورمه از حسین مکاری نقل کرد که گفت در بغداد خدمت حضرت جواد رسیدم دیدم آنجا اقامت کرده در دل با خود گفتم این مرد بوطن خود هرگز بر نمیگردد با این خوراکی که اینجا دارد. دیدم امام علیه السلام سر بزیر

انداخت بعد سر برداشت رنگش زرد شده بود فرمود حسین! تکه‌ی نانی جوین و مقداری نمک ساییده در کنار قبر جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای من خیلی بهتر است از این وضعی که مشاهده میکنی.

خرایج- اسماعیل بن عباس هاشمی گفت یک روز عید خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم و شکایت از دست تنگی کردم جانماز را کنار زد و از روی زمین شمشی طلا برداشته بمن داد. آن را بیازار بردم 16 مثقال طلا بود.

خرایج- ابو عبد الله محمد بن سعید نیشابوری گفت در بین راه مکه از ابو الصلت هروی که خادم حضرت رضا علیه السلام بود شنیدم نقل میکرد که یک روز حضرت رضا علیه السلام بمن فرمود داخل قبه‌ای که هارون دفن شده برو از طرف در و طرف راست و طرف چپ و بالای سر هر کدام جدا جدا یک مشت خاک برای من بیاور.

خاک‌ها را آوردم و داخل پارچه‌ای مقابل امام گذاشتم دست روی خاک جلو درب گذاشته فرمود: این خاک از جلو درب است عرض کردم آری. فرمود فردا برایم در این محل میخواهند قبری حفر کنند سنگی پیدا می‌شود که از کندن عاجز میشوند آن خاک را ریخت خاک قسمت راست را برداشت فرمود این از طرف راست است عرض کردم آری فرمود در اینجا نیز میخواهند حفر کنند بیک سنگ تیز بر میخورند که چاره پذیر نیست آن خاک را هم ریخت خاک طرف چپ را برداشته فرمود اینجا نیز سنگی پدید خواهد آمد مثل طرف راست و خاک را ریخت.

خاک بالای سر را برداشت فرمود این خاک بالای سر است که در اینجا

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 37

برایم قبر میکنند و امکان حفر هست تا بمقداری که میخواهند، وقتی از کندن فارغ شدند دستت را بگذار پائین قبر و این کلمات را بخوان در این موقع آب بیرون می‌آید بطوری که قبر پر می‌شود و چند ماهی کوچک در آب خواهند دید وقتی آن ماهی‌ها را دیدی مقداری نان برای آنها خورد کن پس از خوردن نان یک ماهی بزرگ پیدا می‌شود و تمام این ماهی‌ها را می‌خورد بعد پنهان می‌شود.

ماهی که پنهان شد دست خود را روی آب بگذار و همان کلمات سابق را بخوان آب فرو میرود از مأمون بخواه که موقع کندن آنجا باشد خواهد آمد تا تمام این جریان‌ها را مشاهده کند.

بعد فرمود هم اکنون فرستاده‌ی او می‌آید از پی من که بیا اگر از پیش مأمون با سرباز خارج شدم هر چه مایلی از من بپرس اگر موقع خارج شدن دیدی سر خود را پوشیده‌ام حرف با من نزن فرستاده‌ی مأمون آمد حضرت رضا علیه السلام لباسهای خود را پوشید و خارج شد من نیز از پی آن جناب رفتم. پیش مأمون که رسید از جای حرکت کرد صورتش را بوسید و کنار خود نشاند مقابل مأمون یک ظرف کوچک بود که انگور داشت.

خوشه‌ای که نصفش را خورده بود و باقیمانده‌اش آلوده بسم بود برداشت گفت این انگور را برایم آورده بودند بر من گوارا نبود که شما از آن نخورید خواهش میکنم میل بفرمائید فرمود مرا معاف‌دار. گفت: نه بخدا خوشحال میشوم اگر میل کنید.

سه مرتبه حضرت رضا از او عذر خواست و پیوسته مأمون آن جناب را قسم به محمد و علی علیه السلام می‌داد که میل کند بالاخره سه دانه میل کرد عبا را بر سر کشید و از پیش مأمون خارج شد.

من پشت سر ایشان آمدم ولی حرفی نزدم داخل منزل شد اشاره کرد که درب را ببندم، درب را بستم داخل رختخواب خود شده خوابید من وسط حیاط بومد ناگاه دیدم پسر بچه‌ای که موی بلند داشت وارد شد. با خود خیال کردم فرزند

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 38

حضرت رضا علیه السلام باشد تا آن وقت ایشان را ندیده بومد عرض کردم آقا از کجا آمدی درها که بسته بود فرمود چیزی که احتیاج نداری نپرس خدمت حضرت رضا علیه السلام رفت.

همین که چشم علی بن موسی الرضا علیه السلام باو افتاد از جای حرکت کرده او را در آغوش گرفت و هر دو نشستند بعد عبا را بر سر کشیدند و با هم بصحبتی پنهانی پرداختند که من نفهمیدم در این موقع حضرت رضا علیه السلام در رختخواب دراز کشید و حضرت جواد روکشی روی آن جناب انداخت وارد حیاط شده فرمود ابا صلت! عرض کردم: بلی آقای من! فرمود خدا اجر ترا در باره حضرت رضا افزون فرماید گریه‌ام گرفت فرمود گریه نکن برو تخته‌ای را برای غسل دادن با آب بیاور تا شروع بغسل دادن ایشان بکنم.

عرض کردم آب حاضر است ولی در خانه تخته‌ای برای غسل نیست مگر از خارج تهیه کنیم فرمود چرا در انبار هست وارد انبار شدم دیدم تختی هست که قبلا آن را ندیده بومد آن را با آب آوردم گفت کمک کن تا بدن شریفش را بالای تخت بگذاریم، پیکر حضرت رضا را روی تخت گذاشتیم. فرمود کنار برو تنها او را غسل داد بعد فرمود کفنش را بیاور با کافور و حنوط گفتم تهیه نکرده‌ایم فرمود در انبار هست داخل انبار شدم دیدم وسط انبار کفن با حنوط گذاشته‌اند که قبلا نبود کفن را آوردم به پیکر آن جناب آراست و حنوط کرد^{۱۰}.

بعد فرمود از داخل انبار تابوت را بیاور. خجالت کشیدم بگویم در انبار تابوت نیست داخل شده دیدم تابوتی است که قبلا آنجا ندیده بومد و تابوت را آوردم پیکر امام را در آن گذاشت فرمود بیا نماز بخوانیم بر بدن امام علیه السلام نماز خواند خورشید غروب کرده بود نزدیک نماز مغرب بود نماز مغرب را نیز خواند با نماز عشا، نشستیم بصحبت کردن سقف شکافته شده و تابوت به آسمان رفت.

¹⁰ (۱) حنوط کافوری است که بر پیشانی و کف دستها و سر زانو‌ها و سر دو انگشت بزرگ پای میمالند.

(1) حنوط کافوری است که بر پیشانی و کف دستها و سر زانوها و سر دو انگشت بزرگ پای میت میمالند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 39

گفتم آقا مأمون حضرت رضا را از من می خواهد چه جواب بدهم. فرمود بزودی برمی گردد، هر پیامبری که در مغرب زمین از دنیا رود اگر وصی او در مشرق از دنیا رود خداوند بین آن دو جمع می کند قبل از اینکه دفن شود.

نیمی از شب گذشت یا بیشتر که تابوت از سقف وارد شد و در جای خود قرار گرفت.

نماز صبح را که خواندیم فرمود درب را باز کن اکنون این ستمگر خواهد آمد باو بگو کار غسل و کفن حضرت رضا علیه السلام پایان یافته. ابو الصلت گفت کنار درب رفته برگشته بعقب نگاه کردم حضرت جواد را ندیدم از کدام در خارج شد و کجا رفت در این موقع مأمون چشمش بمن افتاد گفت: حضرت رضا چه شد گفتم خدا اجر شما را افزون کند داخل خانه شد و لباسهای خود را پاره کرد و خاک بر سر ریخت و مدتی شروع بگریه نموده، بعد گفت مشغول غسل و کفن او شوید گفتم کارهایش تمام شده گفت چه کسی انجام داد گفتم پسر بچه ای آمد که او را نشناختم گمان کنم فرزند حضرت رضا بود.

گفت در قبه هارون قبر برایش بکنید. گفتم حضرت رضا علیه السلام درخواست کرده که شما موقع حفر قبر آنجا باشید گفت بسیار خوب صندلی آوردند نشست، دستور داد طرف درب بکنید سنگی پیدا شد قسمت راست و چپ هم طبق فرموده حضرت رضا نتوانستند بعد قسمت بالا را که کردند. کنده شد همین که آماده گردید دستم را پائین قبر گذاشته آن کلمات را بر زبان جاری کردم آب و ماهی ها پیدا شدند مقداری نان ریز کردم خوردند بعد ماهی بزرگ پیدا شد همه آن ماهی ها را بلعید و پنهان شد دستم را روی آب گذاشته کلمات را تکرار کردم آب فرو رفت همان دم کلمات را فراموش کردم دیگر یک حرف آن هم بیادم نیامد.

مأمون گفت حضرت رضا بتو این دستورها را داده بود گفتم آری گفت پیوسته حضرت رضا در زندگی و بعد از مرگ نیز بما کارهای شگفت انگیز خود را نشان میداد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 40

رو بوزیر خود نموده گفت این چه تفسیری دارد. گفت خیال میکنم حضرت رضا خواسته بشما بفهماند که مثل این ماهی های کوچک مختصری از زندگی بهره میبرید بعد یک نفر از وابستگان و ارادتمندان آنها پیدا می شود مثل این ماهی بزرگ و دولت بنی عباس را منقرض میکند.

پس از دفن، مأمون گفت باید آن کلمات را بمن بیاموزی قسم بخدا خوردم که از خاطر من رفته یک کلمه آن را بیاد ندارم قبول نکرد و تهدید بقتل نمود در صورتی که باو یاد ندهم و دستور داد زندانیم کنند هر روز مرا می‌خواست و میگفت یا بمن بیاموز و گر نه کشته میشوی من نیز پیوسته قسم یاد میکردم که بخاطر ندارم یک سال گذشت دلم گرفت شب جمعه‌ای بود غسل کردم و آن شب را به شب‌زنده‌داری در رکوع و سجود و گریه و زاری بسر بردم و از خدا نجات خود را می‌خواستم.

نماز صبح را که خواندم ناگاه دیدم حضرت جواد آمد فرمود ابا صلت دلت گرفته عرض کردم آری بخدا آقا فرمود اگر کار امشب را قبلا انجام میدادی خدا نجات می‌داد مثل الان.

سپس فرمود حرکت کن. عرض کردم کجا آقا زندانبانها درب زندانند چراغ جلو آنها میسوزد. فرمود حرکت کن آنها ترا نمی‌بینند دیگر با ایشان روبرو نخواهی شد از زندان که خارج شدیم فرمود مایلی بکدام طرف بروی.

گفتم بهرات منزل میروم فرمود عباي خود را روی صورت بکش این کار را کردم دست مرا گرفت گمان میکنم مرا فقط از طرف راست بجانب چپ برگردانید بعد فرمود صورت خود را بگشا همین که گشودم آن جناب را ندیدم خود را کنار درب منزل یافتم وارد شدم تا کنون، با مأمون و مأمورین او روبرو نشده‌ام.

خرایج - حسن بن علی و شاء گفت خدمت حضرت جواد بودم در صریای مدینه از جای حرکت کرده فرمود همین جا باش، با خود گفتم من آرزو داشتم از

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 41

حضرت رضا لباسی بگیرم این کار را نکردم حالا وقتی حضرت جواد برگردد از ایشان تقاضا میکنم که جامه‌ای بمن بدهند.

قبل از تقاضا و قبل از اینکه خودشان برگردند توسط غلامی برایم پیراهنی فرستاد من هنوز همان جا بودم. غلام گفت می‌فرماید این از لباسهای حضرت رضا است که با آن نماز خوانده.

خرایج - احمد بن اورمه گفت زنی بمن مقداری زیور آلات و پول و لباس داد من خیال کردم تمام اینها مال خود اوست با اسباب و وسائلی که سایر دوستان داده بودند بمدینه بردم تمام آنها را برای حضرت جواد فرستادم و در صورت نوشتم که از طرف فلان زن این اشیاء و فلان کس فلان چیز را تقدیم کردم در جواب نامه‌ای آمد که از طرف کس فلان کس فلان چیز و از طرف آن دو زن این اشیاء رسید خدا از آنها قبول کند و از تو راضی شود و ترا با ما در دنیا و آخرت قرار دهد.

وقتی نام دو زن را دیدم شک کردم که باید این نامه امام نباشد هر کس هست خیانت کرده زیرا من یقین داشتم که یک زن این وسائل را داد حالا که می بینم نام دو زن هست به آورنده نامه بد گمان شدم وقتی بوطن خود باز گشتم همان زن آمده گفت امانتهای مرا رساندی گفتم آری گفت امانت خواهرم را نیز دادی گفتم کسی دیگری در آن اشیاء با تو شریک بود گفت بلی فلان چیزها مال من بود و بقیه متعلق بخواهرم بود گفت چرا، همه را رساندم.

خرایج- محمد بن فضیل صیرفی گفت نامه‌ای بحضرت جواد نوشتم و در آخر نامه اضافه کردم که آیا سلاح پیغمبر نزد شما هست ولی فراموش کردم نامه را بفرستم.

امام علیه السلام نامه‌ای بمن نوشت که دستورهائی در آن داده بود و در آخر نامه نوشته بود که سلاح پیامبر اکرم پیش من است سلاح آن جناب مانند تابوت

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 42

بنی اسرائیل است که با ما است هر کجا باشیم و در اختیار امام است.

من در مکه بودم یک تصمیمی گرفتم که هیچ کس جز خدا از آن خبر نداشت بمدینه که رسیدم و خدمت حضرت جواد رفتم نگاهی بمن نموده فرمود از آنچه در دل پنهان داری استغفار کن دو مرتبه چنین فکری نکنی، بکر بن صالح راوی خبر گفت به محمد گفتم چه در دل پنهان کرده بودی گفت بهیچ کس نخواهم گفت. گفت: یک پایم مبتلا بعرق مدنی شد.

یک روز قبل از اینکه مبتلا باین ناراحتی شوم امام بمن فرمود هر یک از شیعیان ما گرفتار دردی شود و صبر کند و شکایا باشد خداوند برای او پاداش هزار شهید را مینویسد از همان سفر وقتی به بطن مر رسیدم پایم درد گرفت و مبتلا بعرق مدنی شدم چند ماه گرفتار بودم سال بعد بمکه رفتم و خدمت حضرت جواد رسیده عرض کردم فدایت شوم برای پایم دعا کنید نشان دادم که این پایم درد می کند فرمود اشکالی ندارد، این پایت خوب است اما آن پای سلامت را دراز کن پای سالم را خدمتش گشودم دعائی خواند.

وقتی از خدمتش خارج شدم درد بهمان پای سالم افتاد متوجه شدم که امام بهمین جهت بر آن پا دعا خواند قبل از اینکه بدرد بیاید. خداوند مرا از آن درد راحت نمود.

ارشاد مفید- محمد بن علی هاشمی گفت صبح روزی که حضرت جواد با دختر مأمون ازدواج کرده بود خدمت ایشان رسیدم سر شب دوائی خورده بودم و اول کسی که صبح وارد شد من بودم خیلی تشنه شدم نخواستم تقاضای آب کنم همین که ابو جعفر علیه السلام چشمش بمن افتاد فرمود تشنه هستی؟ عرض کردم: آری.

صدا زد غلام آب بیاور من با خود گفتم حالا آب مسمومی می آورند باید بخورم از این جهت اندوهگین شدم غلام آب آورد امام علیه السلام لبخندی بمن زد و به غلام فرمود آب را بمن بده، آب را گرفت مقداری نوشید بعد بمن داد آشامیدم مدتی خدمت آن جناب بودم باز تشنه شدم. برای مرتبه دوم آب خواست و همان طور

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 43

مثل مرتبه اول خود نوشیده سپس، بمن داد و تبسمی نمود.

محمد بن حمزه گفت محمد بن علی هاشمی بمن گفت: من عقیده‌ام اینست که ابو جعفر حضرت جواد اسرار پنهان دل‌ها را می‌داند همان طور که شیعه این عقیده را دارند.

اعلام الوری و ارشاد مفید- ص 306- مطرفی گفت حضرت رضا علیه السلام که از دنیا رفت من چهار هزار درهم از او طلبکار بودم کسی جز من و ایشان اطلاع نداشت. حضرت جواد پیغام داد که فردا صبح بیا پیش من و فردا خدمت ایشان رسیدم. فرمود پدرم از دنیا رفت تو چهار هزار درهم از آن جناب طلبکاری.

عرض کردم: آری فرش نماز را بلند کرد زیر آن مقداری دینار (سکه طلا) بود بمن داد قیمت آن دینارها معادل چهار هزار درهم بود در آن وقت.

مجالس مفید- بکر بن صالح گفت داماد من نامه‌ای برای حضرت جواد علیه السلام نوشت که پدرم ناصبی بسیار خبیث و متعصب است از دست او خیلی رنج و ناراحتی میکشم اگر صلاح بدانید برایم دعا کنید، در ضمن نظر شما چیست من با او کار را یکسره کنم یا مدارا نمایم.

در جواب نوشت جریان پدرت را متوجه شدم ان شاء الله دعا برایت خواهم کرد بهتر این است که با او مدارا کنی با هر گرفتاری یک فرج هست شکبیا باش که پایان پسندیده اختصاص به پرهیزگاران دارد خداوند ترا ثابت قدم بدارد در ولایت خاندان نبوت، ما و شما در پناه خدائی هستیم که پناهندگان خود را از دست نمی‌دهد.

بکر گفت خداوند دل پدرم را مهربان کرد بطوری که دیگر در هیچ قسمت با من مخالفت نمی‌نمود.

مناقب- عسکر غلام حضرت جواد گفت خدمت آن جناب رسیدم با خود گفتم: سبحان الله چقدر مولایم سبزه است در ضمن بدن شریفش درخشان و نورانی

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 44

است. بخدا قسم هنوز سخن در دلم تمام نشده بود دیدم بدن امام چنان بزرگ شد که تمام اطاق را تا سقف و اطراف را با تمام دیوارهایش فرا گرفت، متوجه شدم رنگش چنان سیاه شد مانند شب تاریک سفید شد از برف سفیدتر سپس قرمز شد مثل خون بعد سبز شد بهتر از برگ درختان در این موقع از پیکر آن جناب کاسته شد و کوچک گردید مانند صورت اولش و رنگ اولی بچهره‌اش بازگشت از آنچه مشاهده کردم بسجده افتادم.

فریاد زد: عسکر شک می‌کنید شما را با خبر میکنم وقتی که ضعف و سستی اعتقاد بشما رو نماید تقویتتان میکنم. بخدا قسم بحقیقت معرفت ما نرسیده است مگر کسی که خداوند بر او منت نهاده بمحبت ما و او را به دوستی ما امتیاز بخشیده.

بنان بن نافع گفت از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم امام بعد از شما کیست؟

فرمود از این درب کسی وارد خواهد شد که وارث مقامی است که من از پدرم بارث برده‌ام و او حجت خداست بعد از من. در همان بین که خدمتش بودم حضرت محمد بن علی جواد الائمه وارد شد همین که چشمش بمن افتاد. فرمود: پسر نافع! برایت حدیثی نقل بکنم؟

ما گروه امامان وقتی در رحم مادر هستیم صدا را تا چهل روز میشنویم وقتی چهار ماهه شد خداوند پستی و بلندی‌های زمین را باو نشان میدهد که دور برایش نزدیک است چنان مینگرد که اگر یک قطره باران نافع یا زیان‌دار بیارد می‌بیند اینکه پرسیدی از پدرم حضرت رضا حجت و امام بعد از شما کیست. همان کسی را که او فرمود حجت و امام بر تو است. گفتم: من اولین ستایشگر اویم. در این موقع حضرت رضا علیه السلام پیش ما آمد فرمود پسر نافع تسلیم باش اعتراف باطاعت کن روح او روح من و روح من روح پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم است.

روزی مأمون از راهی عبور میکرد برخورد بحضرت جواد علیه السلام که در بین بچه‌ها

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 45

بود همه فرار کردند جز آن جناب مأمون گفت او را بیاورید. پرسید چرا تو از میان تمام بچه‌ها فرار نکردی. فرمود گناهی نکرده بودم که فرار کنم.

نه راه تنگ بود که برایت وسیع کنم از هر طرف مایلی برو. پرسید تو که هستی؟ فرمود من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم. مأمون گفت از علم و دانش چه بهره داری فرمود میتوانی اخبار آسمانها را بررسی. مأمون جدا شد و براه خود ادامه داد روی دست او بازی شکاری بود که با آن شکار میکرد.

مقداری که رد شد باز از روی دست او پرواز کرد در طرف راست و چپ هر چه نگاه کرد شکاری نیافت برگشت و روی دست او نشست مأمون دو مرتبه او را فرستاد باز دامنه افق را گرفت آنقدر رفت که دیگر از نظر ناپدید شد یک ساعت طول کشید آنگاه برگشت یک مار صید کرده بود. ما را در آشپز خانه گذاشت مأمون باطرفیان خود گفت اجل این پسر امروز بدست من نزدیک شده مأمون برگشت حضرت جواد بین همان کودکان بود باو گفت از اخبار آسمانها چه اطلاعی داری؟ فرمود: آری امیر المؤمنین! پدرم از آباء گرام خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم از جبرئیل از خدای بزرگ نقل کرد که بین آسمان و هوا دریائی متلاطم است که میان آن دریا مارهایی وجود دارد شکم سبز رنگی دارند و پشت آنها سیاه دارای خالهای سفید است پادشاهان بازهای خود را میفرستند آنها را صید میکنند بدان وسیله میخواهند دانشمندان را آزمایش کنند.

مأمون گفت راست گفתי پدرت و جدت و پروردگارت درست فرموده‌اند. امام جواد را سوار نمود بعد از آن ام الفضل دختر خود را بازدواجش در آورد.

در کتاب «معرفت الجسد» حسین بن احمد تیمی از حضرت جواد نقل میکند که در زمان مأمون امام علیه السلام یک نفر رگ زن خواست. باو گفت رگ زاهر را بزن. عرض کرد: من چنین رگی را نمیشناسم و نه شنیده‌ام. آن رگ را نشان

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 46

داد همین که رگ را زد آب زردی خارج گردید باندازه‌ای که طشت پر شد فرمود جلویش را بگیر. دستور داد طشت را خالی کنند. فرمود باز کن بیاید، این مرتبه کمتر آمد. دستور داد که او را ببندد وقتی رگ را بست امر کرد باو صد دینار طلا بدهند.

فصاد گرفت و پیش یوحنا پسر بختیشوع آمد جریان را برای او نقل کرد.

یوحنا گفت از وقتی که با کتابهای طبی آشنا شده‌ام چنین رگی را شنیده‌ام ولی در این نزدیکی اسقفی است که خیلی پیر مرد شده با هم برویم پیش او ممکن است او چیزی بداند و گر نه کسی نیست که اطلاع داشته باشد هر دو پیش اسقف (عالم مسیحی) رفتند و جریان را نقل کردند مدتی در اندیشه شد، سپس گفت: این شخص یا پیامبر و یا فرزند پیغمبر است.

ابو سلمه گفت خدمت حضرت جواد رسیدم. مدتی بود گوشه‌ایم کر شده بود و چیزی را نمیشنید وقتی وارد شدم اطلاع داشت از این ناراحتی من. مرا پیش خواند دست بر گوش و سرم کشیده فرمود بشنو و حفظ کن. بخدا قسم پس از دعای آن جناب دیگر صداهای خیلی آرام را هم میشنوم^{۱۱}.

در کتاب نجوم- سند را به محمد بن جریر طبری میرساند که ابراهیم بن سعید گفت من خدمت حضرت جواد نشسته بودم در این موقع مادیانی رد شد فرمود این مادیان امشب کره اسبی که پیشانی سفید دارد و در چهره‌اش خالی سفیدی است میزاید.

اجازه گرفته از خدمتش مرخص شدم و با صاحب اسب رفتم پیوسته با او بودم تا شب شد همان طوری که فرموده بود کره‌ای زائید. برگشتم خدمت حضرت جواد فرمود شک کردی در باره چیزی که دیروز بتو گفتم زنی که در خانه داری آبستن است و پسری خواهد زائید چشمش چپ است بخدا قسم پسر محمد از همان

(۱) روایت درخت خشک سدر در بخش دیگر مفصل ترجمه شده.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 47

زن متولد شد که چشمش چپ بود.

کتاب نجوم- صالح بن عطیه گفت برای حج بمکه رفتم خدمت حضرت جواد شکایت از تنهائی کردم فرمود تو از مکه خارج نشده کنیزی خواهی خرید که خداوند از او بتو پسری عنایت می‌کند عرض کردم آقا اگر مرا در خرید کنیز راهنمایی بفرماید خوب است. فرمود اشکالی ندارد تو برو انتخاب کن بعد مرا مطلع نما عرض کردم فدایت شوم انتخاب کرده‌ام. فرمود برو نزدیک او تا من بیایم. رفتم نزدیک دکان برده فروشی از جلو ما رد شد نگاه کرده رفت. بعد من خدمتش رسیدم فرمود اگر خیلی از او خوش آمدی بخر ولی عمرش کوتاه است. عرض کردم فدایت شوم چنین کنیزی را می‌خواهم چه کنم. فرمود من تو را مطلع کردم.

فردا صبح رفتم پیش برده فروش گفت آن کنیز مریض است و فعلا آماده نیست روز بعد مراجعه کردم از کنیز پرسیدم گفت امروز او را دفن کردیم خدمت حضرت جواد جریان را عرض کردم فرمود باز مراجعه کن برای خریداری کنیز و انتخاب نما. کنیزی را انتخاب کردم بامام علیه السلام مراجعه نمودم فرمود باش آنجا تا من بینم، بدکان برده فروشی رفتم امام علیه السلام از آنجا عبور کرد.

¹¹ (۱) روایت درخت خشک سدر در بخش دیگر مفصل ترجمه شده.

بعد خدمتش رسیده پرسیدم چطور است فرمود دیدم بخر. آن کنیز را خریدم و بخانه آوردم صبر کردم تا از عادت ماهانه پاک شد سپس با او همبستر شدم پسرم محمد از او متولد گردید.

دلائل طبری- محمد بن علی شلمغانی گفت اسحاق بن اسماعیل بمکه رفت در همان سالی که گروهی رفته بودند تا خدمت حضرت جواد برسند اسحاق گفت کاغذی که ده مسأله در آن نوشته بودم آماده کردم تا از آن جناب پیروم در ضمن تصمیم گرفتم هر وقتی جواب سؤالهایم را داد تقاضا کنم دعا کند فرزندی که در راه دارم خداوند او را پسر قرار دهد مردم که سؤالهای خود را کردند من از جای

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 48

حرکت کردم نامه در دستم بود چشم امام که بمن افتاد فرمود ابو یعقوب! اسم فرزند خود را احمد بگذار برایم پسری متولد شد او را احمد نامیدم مدتی بود بعد از دنیا رفت.

از جمله کسانی که با این گروه رفته بودند یکی علی بن حسان واسطی معروف به عمش بود، گفت من مقداری اسباب بازی بچه گانه بعضی از نقره بود بهمراه داشتم با خود تصمیم گرفته بودم آنها را بمولایم حضرت جواد هدیه کنم وقتی مردم جوابهای خود را گرفته رفتند امام علیه السلام از جای حرکت کرد و عازم صریا شد من از پی آن جناب رفتم در بین راه موفق غلامش را دیدم گفتم برای من از امام علیه السلام اجازه بگیر. اجازه گرفت وارد شده سلام کردم ولی در چهره آقا آثار ناراحتی مشاهده می شد. نگاهی از روی خشم بمن نموده بعد صورت بطرف راست و چپ گردانید. آنگاه فرمود خداوند مرا برای بازی نیافریده مرا چه با بازی. من از آن جناب پوزش خواستم عذر مرا پذیرفت.

عبد الله بن محمد گفت عماره بن زید نقل کرد که حضرت محمد بن علی امام جواد علیه السلام را دیدم که جلوی یک کاسه چینی بود. فرمود از دیدن این کاسه تعجب میکنی، عرض کردم: آری دست خود را روی آن گذاشت چینی ذوب شد مثل آب آن را جمع نموده در یک قده ریخت باز دو مرتبه دست بر آن کشید مثل اول کاسه چینی شد فرمود باید چنین قدرتی داشت.

زکریا بن آدم گفت من خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم که حضرت جواد را آوردند آن وقت کمتر از چهار سال داشت. دست خود را بر زمین زد و صورت به آسمان بلند نمود مدتی در اندیشه بود حضرت رضا فرمود جانم قربانت در چه فکری چنین فرو رفته ای؟ گفت در فکر ستمی که بمادرم فاطمه علیها السلام روا داشتند.

بخدا قسم آن دو را خارج میکنم و میسوزانم و خاکسترشان را بباد میدهم و بدریا میریزم. حضرت رضا علیه السلام او را پیش کشید و پیشانی مبارکش را بوسید، سپس فرمود

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 49

پدر و مادرم فدایت تو شایسته امامتی.

مناقب- عبد الله بن رزین گفت مجاور مدینه بودم حضرت جواد علیه السلام هر روز نزدیک ظهر می آمد بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم جلو سنگی که برای نشستن گذاشته بودند پائین می آمد بعد میرفت بطرف قبر پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم و سلام میداد سپس برمگشت بجانب خانه فاطمه زهرا علیها السلام کفش از پای بیرون می آورد و به نماز می ایستاد.

شیطان بر من وسوسه کرد که وقتی آن جناب پیاده شد بروم و از خاکی که قدم روی آن میگذارد بردارم آن روز نشستم تا تشریف بیاورد. موقع ظهر که شد. امام علیه السلام سوار بر الاغ آمد جایی که همیشه پیاده می شد امروز پیاده نشد از آنجا رد شد تا رسید بسنگی که جلو درب مسجد بود روی آن پیاده شد بعد وارد مسجد گردید سلام به پیغمبر اکرم داد و برگشت بجائی که هر روز نماز میخواند چند روز همین کار را میکرد با خود تصمیم گرفتم هر وقت کفش می پوشد بروم از ریگهائی که پا بر آنها می گذارد بردارم فردا هنگام ظهر روی سنگ که پیاده شد و وارد مسجد پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم گردید و بعد آمد بمحلی که هر روز نماز میخواند کفش خود را خارج نکرد باز چند روز همین کار را تکرار نمود با خود گفتم اینجا برایم امکان ندارد میروم بحمام وقتی خواست بحمام وارد شود از خاکی که پا بر آن می گذارد برمیدارم.

بحمام که رفتم امام علیه السلام همان طور سوار بر الاغ وارد رخت کن حمام شد و پا بر روی حصیر گذاشت جریان را بحمامی گفتم. گفت بخدا قسم تا امروز سواره وارد رخت کن نشده بود. منتظر شدم تا خارج شد بعد الاغ خود را خواست بداخل رخت کن حمام و از بالای حصیر سوار شده خارج گردید. با خود گفتم بخدا من آن جناب را ناراحت کردم دیگر در پی چنین تصمیمی نخواهم رفت، موقع ظهر دیدم همان طوری که سابق پیاده میشد کنار مسجد همان طور پیاده شد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 50

در کافی- ج 1 ص 493- همین حدیث را از عبد الله رزین نقل میکند تا میرسد بحمام میگوید سؤال کردم کدام حمام می رود گفتند حمامی که در بقیع است و متعلق بمردی از اولاد طلحه است فهمیدم کدام روز بحمام تشریف میبرد رفتم در حمام و با صاحب حمام شروع بصحبت کردم انتظار آمدن ایشان را داشتم حمامی گفت اگر میخواهی حمام بروی برو که یک ساعت دیگر برایت امکان ندارد پرسیدم چرا گفت چون ابن الرضا بحمام می آید. گفتم ابن الرضا کیست؟ گفت مردی از اولاد پیامبر است که بسیار با ورع و تقوی است. گفتم نباید کسی با او بحمام برود. گفت ما حمام را برای او خلوت میکنیم.

در همین بین دیدم تشریف آورد با چند غلام و جلوتر غلام در دست حصیر داشت وارد رختکن شد و حصیر را انداخت امام علیه السلام رسید سلام کرد و با الاغ داخل رختکن حمام شد و روی حصیر پیاده گردید.

بصاحب حمام گفتم همین شخصی که تعریف میکردی با ورع و تقوی است (با الاغ وارد حمام می‌شود از روی تکبر) گفت بخدا این کار را تا کنون انجام نداده. با خود گفتم صحیح است من امام را وادار باین کار کردم انتظار کشیدم که از حمام خارج شود شاید بمقصود برسم موقع خارج شدن وقتی خارج شد و لباس پوشید الاغ خود را خواست داخل رختکن آوردند از روی حصیر سوار شد و خارج گردید گفتم بخدا من ایشان را اذیت کردم دیگر چنین کاری نخواهم کرد تصمیم گرفتم که از این کار منصرف شوم.

موقع ظهر که شد با الاغ آمد در همان محلی که در فضا جلو مسجد سابق پیاده میشد همان جا پیاده شد داخل حرم پیغمبر گردید سلام داده رفت بهمان جایی که در خانه فاطمه علیها السلام نماز میخواند کفش از پای خارج کرد و به نماز ایستاد.

مناقب- محمد بن ریان گفت مأمون خیلی سعی داشت که بنوعی حضرت جواد را بلهو و لعب وادارد ولی امکان پذیر نبود شب عروسی دخترش صد کنیز از کنیزان

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 51

ماهر و را در اختیار من گذاشت که هر یک جامی جواهر در دست داشتند با همان زیبایی و طنازی باستقبال حضرت جواد موقعی که نشست در محلی که برای داماد ترتیب داده‌اند بروند. امام علیه السلام بهیچ کدام از آنها توجه نکرد.

مردی بنام مخارق عودنواز بود و ضرب میزد و میخواند ریش بلندی داشت مأمون او را خواست. مخارق گفت اگر امری در مورد کارهای دنیا داری من از عهده آن بر می‌آیم (منظورش اینست که از من کار آخرت ساخته نیست ولی بازیگری و نوازندگی هر چه بگوئی از من می‌آید).

روبروی حضرت جواد علیه السلام نشست شروع کرد بخواندن چنان با صدای بلند آغاز نمود که تمام ساکنین خانه گرد او جمع شدند مشغول نواختن عود و خوانندگی شد ساعتی بکار خود سرگرم بود حضرت جواد علیه السلام باو اعتنائی نگذاشت بجانب راست و چپ نیز توجه نکرد در این موقع سر برداشت، فرمود:

(اتق الله یا ذالعثنون)

از خدا بترس ای ریش دراز یک مرتبه مضراب و عود از دستش افتاد دیگر تا زنده بود نتوانست با آن دست کاری انجام دهد.

مأمون پرسید چه شد چنین شدی. گفت همین که ابو جعفر حضرت جواد صدای خود را بلند کرد چنان وحشت مرا فرا گرفت که هرگز دیگر خوب نخواهم شد.

مناقب شهر آشوب- ابو هاشم جعفری گفت در مسجد مسیب با حضرت جواد علیه السلام نماز خواندم نمازی که با ما خواند کاملاً در وسط قبله قرار گرفته بود.

گفت در مسجد درخت سدری قرار داشت که خشک شده و برگ نداشت. حضرت جواد آب خواست و کنار همان درخت وضو گرفت. درخت زندگی را از سر گرفت سبز شد و برگ داد و همان سال پر میوه شد.

محمد بن سنان گفت خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رسیدم فرمود محمد! پیش آمدی برای خانواده فرج شد گفتم عمر مرد. شمردم بیست و چهار مرتبه فرمود

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 52

الحمد لله

. میدانی آن ملعون پیدرم حضرت جواد علیه السلام چه گفت؟ عرض کردم: نه.

فرمود: با او در موردی صحبت میکرد گفت من گمان می‌کنم تو مست هستی. پدرم دست برداشته گفت خدایا اگر تو میدانی که من برای تو روزه گرفته‌ام و روزه‌دار بوده‌ام باو مزه سرقت اموال و خواری اسارت را بچشان، بخدا قسم چیزی نگذشت که مالش را غارت کردند و هر چه داشت بردند بعد او را اسیر کردند اکنون که مرده است.

مناقب و اعلام الوری- امیه بن علی گفت من در مدینه با حضرت جواد علیه السلام رفت و آمد داشتم همان موقعی که حضرت رضا علیه السلام در خراسان بود خویشاوندان و عموهایش خدمت آن جناب میرسیدند و سلام میکردند یک روز کنیز خود را خواست گفت بآنها بگو آماده عزاداری شوند.

وقتی از منزل خارج شدند بیکدیگر گفتند نپرسیدیم عزای چه شخصی است. فردا نیز همین طور دستور داد که آماده شوند. عرض کردند آقا! عزای کیست؟ فرمود عزای بهترین فرد روی زمین. پس از چند روز خبر شهادت حضرت رضا علیه السلام رسید. در همان روز که حضرت فرمود از دنیا رفته بود.

در همین کتاب می‌نویسد: محمد بن فرج گفت حضرت جواد نامه نوشت که خمس را برایم بفرستید که من جز امسال از شما نخواهم گرفت. در همان سال امام علیه السلام از دنیا رفت.

کشف الغمه- ج 3 ص 215- امیه بن علی گفت در همان سال که حضرت رضا علیه السلام بمکه رفت و پس از انجام اعمال حج عازم خراسان شد من نیز در مکه بودم حضرت جواد با پدرش بود علی بن موسی الرضا علیه السلام مشغول وداع با خانه خدا بود، طوافش که تمام شد به جانب مقام ابراهیم رفت و آنجا نماز خواند.

حضرت جواد روی شانه موفق بود که او را گرد خانه طواف میداد. حضرت جواد بطرف حجر الاسود رفت و در آنجا مدتی نشست. موفق عرض کرد: فدایت

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 53

شوم از جای حرکت کن، فرمود من از جایم حرکت نمیکنم تا خدا بخواهد.

غم و اندوه در چهره‌اش آشکارا دیده میشد.

موفق خدمت حضرت رضا علیه السلام رفت. عرضکرد آقا حضرت جواد کنار حجر الاسود نشسته و از جای حرکت نمیکند. علی بن موسی الرضا علیه السلام پیش حضرت جواد آمده، فرمود: عزیزم از جای حرکت کن. عرضکرد بابا نمیخواهم از این مکان حرکت کنم. فرمود چرا حرکت کن.

گفت بابا جان چطور حرکت کنم با اینکه شما آنچنان از خانه خدا وداع کردی مثل اینکه دیگر برگشت باین خانه نداری. فرمود عزیزم حرکت کن.

حضرت جواد از جای حرکت نمود.

ابن بزیع عطار گفت: حضرت جواد علیه السلام فرمود فرج و گشایش سی ماه پس از مأمون است این تاریخ را یادداشت کردیم پس از سی ماه حضرت جواد از دنیا رفت.

معمر بن خلاد از ابو جعفر یا از مردی نقل کرد (تردید از ابو علی است) که حضرت جواد فرمود معمر سوار شو. گفتم آقا عازم کجا هستید. فرمود بتو میگویم سوار شو. سوار شدم رسیدیم به بیابان یا دره‌ای (شک از ابی علی راوی خبر است) بمن فرمود همین جا بایست. ایستادم پس از مدتی تشریف آورد عرضکردم فدایت شوم کجا بودی؟ فرمود هم اکنون پدرم را دفن کردم. حضرت رضا علیه السلام آن وقت در خراسان بود.

قاسم بن عبد الرحمن که زیدی مذهب بود گفت: وارد بغداد شدم در همان ایام توقف در بغداد روزی دیدم مردم ازدحامی کرده‌اند میروند و می‌آیند خود را به بلندیها میرسانند و میایستند. گفتم چه خبر است؟! گفتند ابن الرضا ابن الرضا است.

با خود تصمیم گرفتم که ایشان را ببینم ناگهان دیدم سوار بر قاطری است می‌آید. گفتم خدا لعنت کند معتقدین بامامت را که اطاعت چنین شخصی را خدا بر ما واجب نموده در این موقع دیدم صورت بجانب من نموده فرمود: قاسم بن

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 54

عبد الرحمن! أ بشرنا منا واحدا نتبعه إنا إذا لفي ضلال و سعر^{۱۲}.

با خود گفت: عجب ساحری است بخدا باز متوجه من شده فرمود: أ ألقى الذكر عليه من بيننا بل هو كذاب أشر^{۱۳}.

از آنجا برگشتم و معتقد بامامت شدم و یقین کردم او حجت خدا و امام بر مردم است و ایمان آوردم.

رجال کشی - احمد بن محمد بن کلثوم سرخسی گفت یکی از دوستان بنام ابی زینبه از من راجع به احکم بن بشار مروزی پرسید که جریان اثری که روی حلق او بود میدانی. من دیده بودم که روی حلق او اثری مثل یک خط بود گوئی گردش را بریده‌اند. گفتم من چندین مرتبه از او پرسیدم که این چه اثری است ولی جواب نداد.

آن مرد گفت ما هفت نفر بودیم در زمان حضرت جواد ساکن یک اطاق بودیم در بغداد. یک روز عصر احکم رفت و آن شب را برنگشت. نیمه شب نامه‌ای از طرف حضرت جواد رسید که نوشته بود دوست خراسانی شما گردش را بریده‌اند و در یک جل اسب پیچیده‌اند و در فلان مزبله او را انداخته‌اند بروید او را بیاورید و باین داروها که میگویم معالجه‌اش کنید.

رفتیم دیدیم گردش را بریده‌اند و آنجا افتاده. آوردیم و با همان دستوراتی که داده بود معالجه‌اش کردیم خوب شد.

احمد بن علی گفت جریان این بود که او در بغداد سیغهای گرفته بود در خانه یک فامیلی. جریان را فهمیده بودند او را گرفتند و پس از بریدن گردش او را در جلی پیچیده در آن مزبله انداختند.

رجال کشی - شاذویه بن حسن بن داود قمی گفت خدمت حضرت جواد رسیدم زخم حامله بود. عرض کردم فدایت شوم دعا بفرمائید خداوند بمن پسری عنایت کند.

(1) - سوره قمر آیه 24 و 25

(2) - سوره قمر آیه 24 و 25

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 55

مدتی سر بزیر انداخت آنگاه سر بلند نموده سه مرتبه فرمود:

¹² (۱) - سوره قمر آیه ۲۴ و ۲۵

¹³ (۲) - سوره قمر آیه ۲۴ و ۲۵

«اذهب فان الله یرزقک غلاما ذکرا»

برو خدا بتو پسری پاک عنایت میکند.

گفت وارد مکه شدم و داخل مسجد الحرام گردیدم محمد بن حسن بن صباح پیغامی آورد از طرف گروهی از دوستان از قبیل صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و ابن ابی عمیر و دیگران. پیش آنها رفتم از من راجع بامام علیه السلام پرسیدند جریان را گفتم. گفتند تو از امام شنیدی پسری پاک گفتم فقط من پسر شنیدم. محمد بن سنان گفت بزودی فرزندی پسر خواهی داشت که او یا مرده متولد می شود و یا همان جا خواهد مرد.

بقیه دوستان گفتند به محمد بن سنان تو اشتباه کردی ما هم آنچه تو درک میکنی میفهمیم. در همین موقع پسر بچه ای از پی من آمده گفت زود بخانه بیا که زنت میمیرد. من با عجله بطرف منزل رفتم دیدم زنم در حال مرگ است طولی نکشید که پسری از او مرده متولد شد.

توضیح- محمد بن سنان شاید از جمله امام که فرمود

(غلاما ذکرا)

چنین استفاده کرده که وقتی فرمود پسری میدهد لازم نیست قید نماید نر است حتما

(غلاما ذکی)

فرموده یعنی پسری که تذکیر شده که اشاره بمردن او است.

رجال کشی- محمد بن سنان گفت بحضرت رضا علیه السلام شکایت از درد چشم کردم نامه ای که کوچک تر از کف دستی بود برداشت و برای حضرت جواد نوشت.

نامه را بخادم سپرد بمن دستور داد با او بروم و فرمود این مطلب را کتمان کن، خدمت آن جناب رسیدم، خادم ایشان را در آغوش داشت و نامه را برایش گشود حضرت جواد نگاه بنامه می کرد و سر به آسمان بلند کرده می گفت خوب شدی چندین مرتبه تکرار کرد تمام ناراحتی های چشم من بر طرف شد.

بحضرت جواد عرض کردم خدا ترا رهبر این امت قرار دهد همان طوری که عیسی بن مریم رهبر بنی اسرائیل شد بعد عرض کردم ای شبیه دوست فطرس.

گفت مراجعت کردم حضرت رضا بمن فرموده بود مطلب را پنهان بدارم. چشمم مدت‌ها خوب بود تا جریان اعجاز حضرت جواد را در مورد چشم خود بدیگران گفتم باز مبتلا بدرد چشم شدم.

راوی گفت به محمد بن سنان گفتم منظورت از اینکه بحضرت جواد گفتم «ای شبیه دوست فطرس چه بود» گفت خداوند به فرشته‌ای بنام فطرس خشم گرفت پر و بالش ریخت و او را در یکی از جزائر اقیانوسها انداخت. وقتی حضرت حسین علیه السلام متولد شد خداوند جبرئیل را خدمت حضرت محمد صلی الله علیه و اله فرستاد تا تهنیت بگوید. جبرئیل با فطرس دوست بود، از همان جزیره عبور کرد که فطرس در آنجا افتاده بود جریان ولادت حضرت حسین علیه السلام را باو گفت و مأموریت خود را نیز گوشزد کرد گفت اگر مایل باشی من ترا بر یکی از بالهای خود سوار میکنم و پیش حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم می‌برم تا در باره‌ات شفاعت کند.

فطرس گفت خوب است، جبرئیل او را بر بال خود گرفت و خدمت حضرت رسول آورد تهنیت و مبارک باد پروردگار را رساند بعد جریان فطرس را نیز نقل کرد، پیغمبر اکرم بفطرس فرمود پر و بال خود را بگهواره حسین بمال، فطرس این کار را کرد خداوند پر و بالش را باو برگرداند و او را به مقام اولش میان ملائکه باز گردانید.

رجال کشی - احمد بن محمد بن عیسی گفت: حضرت جواد علیه السلام غلامش را از پی من فرستاد و دستور داد خدمتش برسم، خدمت امام رسیدم در مدینه ساکن خانه بزیع بود سلام کردم سخنانی در باره صفوان و محمد بن سنان و دیگران فرمود که خیلی‌ها شنیده‌اند.

من با خود گفتم خوب است آن جناب را بر سر لطف آورم نسبت بزکریا بن آدم شاید او سالم بماند از آنچه در باره ایشان فرمود باز بخود گفتم من کی هستم که در چنین مواردی تکلیف برای امام تعیین نمایم او بهتر می‌داند چه می‌کند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 57

در این موقع بمن فرمود: ابا علی نباید بر ابو یحیی (زکریا بن آدم) خورده گرفت با خدماتی که نسبت پیدرم انجام داده و مقام و منزلتی که نزد او داشت و پیش من دارد و پس از پدرم جز اینکه من احتیاج بیول داشتم نفرستاد.

عرضکردم فدایت شوم او پولها را میفرستد بمن گفت وقتی خدمت شما رسیدم بگویم علت نفرستادن پول اختلافی بود که بین مسافر و میمون پیدا شد.

فرمود نامه مرا باو برسان و بگو پولها را بفرستد. نامه امام را پیش زکریا فرستادم پولها را فرستاد.

حضرت جواد علیه السلام قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود دیگر تردید از میان رفت، پدرم جز من فرزندی ندارد عرض کردم صحیح می‌فرمائید فدایتان شوم^{۱۴}.

کافی- ج 1 ص 353- محمد بن ابی العلا گفت: از یحیی بن اکثم قاضی سامرا بعد از اینکه او را آزمایش کردم و چندین مرتبه با او بحث و گفتگو در باره علوم آل محمد پرداختم و نامه‌ها رد و بدل کردیم شنیدم گفت روزی من مشغول طواف بدور قبر پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بودم و حضرت محمد بن علی جواد الاثمه را دیدم که مشغول طواف است، با او به بحث در مورد مسائلی که داشتم نمودم تمام آنها را جواب داد بعد گفتم بخدا من یک سؤال دیگر دارم اما خجالت میکشم از پرسیدن آن.

فرمود من قبل از اینکه بررسی برای توضیح میدهم. میخواهی بررسی امام کیست؟! گفتم بخدا همین سؤال را داشتم فرمود من هستم. گفتم علامت آن چیست. در دست آن جناب عصایی بود بزبان آمده گفت:

(انه مولای امام هذا الزمان و هو الحجة)

این آقا سرور من و امام زمان و حجت خدا است.

خرایج- محمد بن ابراهیم جعفری از حکیمه دختر حضرت رضا علیه السلام نقل

(1) ممکن است اختلاف و میمون مسافر در همین باره بوده که آنها با یک دیگر اختلاف داشته که حضرت رضا علیه السلام جز حضرت جواد فرزند دیگری نیز دارد بهمین جهت از فرستادن پول امتناع کرده بود تا معلوم شود، امام علیه السلام بهمان اختلاف اشاره می‌کند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 58

کرد که گفت پس از درگذشت برادرم حضرت جواد روزی پیش همسرش ام الفضل رفتم کاری باو داشتم شروع بصحبت کردیم در باره فضل و مقام و جود و کرم و علم و دانش حضرت جواد ام الفضل گفت حکیمه جریانی برایت از حضرت جواد نقل کنم که هیچ کس تا کنون نشنیده، پرسیدم چه جریانی.

گفت حضرت جواد پیوسته مرا بخشم می‌آورد و حس حسادتم را تحریک میکرد گاهی بکنیز خریدن و گاهی با ازدواج، من شکایت او را بپدرم مأمون میکردم او میگفت صبر کن تحمل داشته باش او پسر پیغمبر است.

¹⁴ (۱) ممکن است اختلاف و میمون مسافر در همین باره بوده که آنها با یک دیگر اختلاف داشته که حضرت رضا علیه السلام جز حضرت جواد فرزند دیگری نیز دارد بهمین جهت از فرستادن پول امتناع کرده بود تا معلوم شود، امام علیه السلام بهمان اختلاف اشاره می‌کند.

یک شب نشسته بودم زنی وارد شد که جمال و زیبایی او انسان را خیره میکرد پرسیدم کیستی؟ گفت من همسر ابو جعفرم، پرسیدم منظورت از ابو جعفر کیست، گفت حضرت محمد تقی فرزند حضرت رضا علیه السلام من زنی از فامیل عمار یاسرم.

ام الفضل گفت چنان غیرت در من تهییج شد که دیگر اختیار از دستم رفت همان ساعت از جای حرکت کرده پیش مأمون رفتم دیدم پدرم مست شراب است چند ساعت از شب گذشته بود جریان را شرح دادم و اضافه نمودم که او من و شما و عباس و اولادش را ناسزا می گوید. مطالبی که حقیقت نداشت برایش شرح دادم خیلی خشمگین شد تحت تأثیر مستی شراب نیز قرار گرفت دیگر اختیار از دست داد با عجله از جای حرکت کرده شمشیر خود را برداشت و قسم یاد کرد که با این شمشیر او را قطعه قطعه میکنم رو بجانب حضرت جواد رفت.

ام الفضل گفت وقتی چنین دیدم پشیمان شدم با خود گفتم چه کار بدی کردم خود را نابود کردم و باعث هلاکت او شدم از پشت سر پدرم دویدم بینم چه میکند.

وارد بر حضرت جواد شد آن جناب در خواب بود با شمشیر پیکرش را قطعه قطعه کرد بعد شمشیر بر حلقوم او گذاشت و سر از پیکرش گرفت من و یاسر خادم نیز تماشا می کردیم پدرم برگشت در حالی که مثل شتر دهنش کف کرده، این جریان را که دیدم فرار کردم بخانه پدرم آن شب را تا بصبح نخوایدم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 59

صبح پیش پدرم رفتم دیدم مشغول نماز است و مستی از سرش رفته، گفتم یا امیر المؤمنین مید: نی دیشب چه کردی گفت نه بدبخت مگر چه کرده‌ام؟ گفتم رفتی در بستر فرزند حضرت رضا او خواب بود با شمشیر خود بدنش را پاره پاره کردی و سرش را بریدی و خارج شدی، گفت وای بر تو چه میگوئی، گفتم کاری که دیشب کردی شرح میدهم فریادزدا یاسر بیا بینم این ملعون چه میگوید، یاسر گفت هر چه میگوید صحیح است.

مأمون گفت: **إنا لله و إنا إليه راجعون**. پس نابود شدیم و خود را رسوا کردیم.

یاسر زود برو از او خبر بیاور.

یاسر با عجله دوید فوری برگشت گفت یا امیر المؤمنین بشارت باد، پرسید چطور، گفت وقتی رفتم دیدم نشسته مشغول مسواک کردن است پیراهن بر تن دارد و جامه‌ای بر روی آن پوشیده متحیر ماندم تصمیم گرفتم بدنش را به بینم آیا شمشیرها بر روی پیکرش اثری گذاشته‌اند یا نه. عرض کردم آقا تقاضا دارم همان پیراهن خود را بمن لطف فرمائید از جهت تبرک داشته باشم نگاهی بمن نموده لبخند زد گویا منظور مرا فهمیده فرمود یک جامه گران قیمت بتو خواهم داد گفتم نه من جز این پیراهن چیزی دیگری نمیخواهم.

پیراهن از تن خارج نمود و بدن خود را نشان داد بخدا قسم اثری از شمشیر در بدنش نبود مأمون بسجده افتاد و بیاسر هزار دینار جایزه داده گفت خدا را شکر که گرفتار خون او نشدم.

بعد گفت یاسر آمدن این دختر نابکارم را بیاد دارم که پیش من آمد و گریه می کرد اما از رفتن خود بجانب محمد بن علی چیزی بخاطرم نیست. یاسر گفت بخدا پیوسته با شمشیر میزدی من و ام الفضل تماشا می کردیم بدنش را قطعه قطعه کردی بعد باز شمشیر بر حلقومش گذاشتی و او را کشتی و مثل شتر دهانت کف کرده بود.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 60

گفت الحمد لله رو بمن نموده گفت بخدا اگر دو مرتبه بیائی و شکایت از او بکنی ترا خواهم کشت بیاسر دستور داد که ده هزار دینار برایش ببر و فلان مادیان مرا ببر و تقاضا کن سوار شود و پیش ما بیاید پیغام ده که بنی هاشم و سران مملکت و سپهداران همه در رکاب او باشند تا اینجا که می آید اول بروند پیش او سلام کنند یاسر دستور مأمون را انجام داد همه پیش حضرت جواد آمدند اجازه شرفیابی داد. فرمود یاسر این قرار دادی است بین من و او عرض کردم آقا حالا موقع سرزنش نیست قسم بحق محمد و علی علیهما السلام او مست شراب بود و چیزی نمی فهمید.

باشراف و بزرگان کشور نیز اجازه ورود داد بجز عبد الله و حمزه پسران حسن زیرا آن دو پیوسته از حضرت جواد پیش مأمون سخن چینی می کردند بعد از جای حرکت کرد و با این جمعیت بجانب مأمون رهسپار شد.

مأمون همین که چشمش به آن جناب افتاد از جای حرکت کرد پیشانی مبارکش را بوسید و او را در جایگاه مخصوص بالا نشاناد و دستور داد مردم یک طرف بنشینند شروع بعدر خواهی کرد حضرت جواد فرمود من یک نصیحت بشما می کنم از من بپذیر، گفت بفرمائید.

فرمود این شراب مست کننده را ترک کن، مأمون گفت پسر عمویت فدایت شود پند شما را می پذیرم.

توضیح- علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه پس از نقل این خبر می نویسد این جریان به عقیده من ساختنی است زیرا حضرت جواد موقعی که در مدینه بود با زنان دیگر ازدواج می کرد و برای ام الفضل هو و می گرفت مأمون در مدینه نبود تا دخترش شکایت او را بکند، اگر مدعی شوی که مأمون به عنوان حج به مدینه آمده بود. باز چنین چیزی صحیح نیست چون در آن حال شراب نمی خورد، در ضمن حضرت جواد در بغداد از دنیا رفت ام الفضل نیز در

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 61

بغداد بود کجا خواهرش پس از فوت حضرت جواد او را دیده؟ و کی این دو با هم گفتگو کرده‌اند با اینکه یکی در مدینه و دیگری در بغداد بود، این زنی که از اولاد عمار یاسر بوده حضرت جواد در مدینه با او ازدواج کرده، ام الفضل کجا او را دید و فوری پیش پدرش رفت و شکایت کرد تمام این مطالب قابل تأمل و دقت است.

مجلسی می‌نویسد: تمام مقدمات و ایرادهائی که بر این خبر نموده قابل رد است و نمی‌توان جز مشهوری را که در تمام کتاب‌ها نوشته شده بمحض این استبعادها رد نمود.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 62

بخش چهارم ازدواج با ام الفضل و آنچه در این مجلس اتفاق افتاد

مناقب شهر آشوب- در تاریخ بغداد از یحیی بن اکثم نقل می‌کند که مأمون یک سخنرانی کرد و گفت: «الحمد لله الذی تصاغر الامور بمشیته و لا اله الا الله اقرارا بر بویته و صلی الله علی محمد عبده و خیرته». مردم! خداوند ازدواج را که پسندیده است بهترین وسیله هم بستگی و پیوند قرار داده بدانید من دخترم زینب را بازدواج محمد بن علی بن موسی الرضا در آوردم و مهر او را که چهار صد در هم است از طرف ایشان پرداختم.

گفته‌اند: در آن موقع امام جواد علیه السلام نه سال و چند ماه داشت. مأمون پیوسته در اجلال و احترام ایشان کوشش می‌کرد.

مهج الدعوات- ابراهیم بن محمد بن حارث نوفلی گفت پدرم که خادم حضرت رضا علیه السلام بود نقل کرد وقتی که مأمون دختر خود را بازدواج حضرت جواد در آورد. نامه‌ای برای او نوشت که خداوند برای هر زنی مهری قرار داده از اموال شوهرش، خداوند اموال و ثروت ما را در آخرت ذخیره نموده همان طوری که اموال شما را در همین دنیا پرداخته و گنج‌های آن در روی همین زمین است مهر دختر ترا همین دعاها قرار دادم که نام آن دعا «الوسائل الی المسائل» است که مجموعه‌ای از مناجات است پدرم بمن داده و فرموده است پدرش موسی بن جعفر باو عنایت کرده و ایشان از پدرش جعفر بن محمد و آن سرور از پدر خود محمد بن علی و ایشان از پدرش علی بن الحسین و آن جناب از پدر خود حسین بن علی و ایشان از برادرش امام حسن و حضرت امام حسن از پدر عزیز خود علی بن ابی طالب و ایشان از پیامبر اکرم گرفته و آن سرور از جبرئیل دریافت داشته که پیغام از خدای

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 63

عزیز آورده که یا محمد! خدای بزرگ سلامت میرساند، و می‌گوید این مناجات‌ها کلید گنج‌های دنیا و آخرت است این‌ها را وسیله رسیدن به آرزوهای خود قرار ده که به‌هدف میرسی و منظورت برآورده می‌شود ولی مبادا در هدف‌های دنیوی

بکار بری که از آرزوهای بزرگ آخرت باز میمانی اینها ده وسیله بسوی ده هدف است که اگر درهای آرزوها را با آنها بکوبی باز می شود و به خواسته خود میرسی اینک نسخه آن دعاها، در بخش دعاها ان شاء الله ذکر خواهد شد.

احتجاج طبرسی - ریان بن شیبب گفت: وقتی مأمون تصمیم گرفت دختر خود ام الفضل را بازدواج حضرت جواد در آورد این خبر به بنی عباس رسید چنین ناراحت شدند و کاری ناپسند شمردند میترسیدند که کار او نیز منتهی شود به همان کاری که با حضرت رضا علیه السلام کرد.

خیلی حرف میزدند، گروهی از خویشاوندان نزدیکش اجتماع کرد، پیش مأمون رفتند او را قسم دادند که مبادا این تصمیم را اجرا کنی و دختر خود را بازدواج پسر حضرت رضا در آوری ما میترسیم امتیازی که خداوند باین خانواده ارزانی داشته از ما سلب شود و این عزت و شکوه از میان فامیل ما رخت بر بندد تو خود واردی که بین ما دو فامیل از قدیم چه اختلافهایی وجود داشته، اطلاع داری که خلفای راشدین با آنها چگونه رفتار کرده اند آنها را تبعید کرده و کوچک میگردند ما خیلی ناراحت بودیم از کاری که نسبت بحضرت رضا نمودی ولی خداوند چاره او را کرد ترا بخدا قسم میدهم که دیگر ما را دچار اندوه و ناراحتی مکن از ازدواج با پسر حضرت رضا برگرد هر کدام از خویشاوندان خود را که شایسته اند برای این کار انتخاب کن.

گفت اما اختلافی که بین شما و اولاد ابو طالب هست علت آن شما هستید اگر واقعا انصاف داشته باشید آنها باین مقام از شما شایسته ترند و اما عملی که خلفای قبل از من نسبت بایشان روا داشته اند کار خوبی نبوده قطع رحم و پیوند

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 64

خویشاوندی کرده اند که من پناه بخدا می برم از چنین کاری خدا شاهد است که پشیمان از ولایت عهدی حضرت رضا نیستم من از او تقاضا کردم که خلیفه باشد و من خود را خلع نمایم اما او نپذیرفت خدا مقدرات خود را انجام داد.

ولی انتخاب ابو جعفر محمد بن علی نیز بواسطه عظمت و جلالت او بر تمام دانشمندان برتری علمی اوست نسبت بتمام علما با همین سن کوچکی که دارد آری شگفت انگیز همین است امیدوارم بعد برای مردم آشکار گردد که او دارای چه شخصیتی است و بفهمند آنچه من صلاح دیده ام مصلحت همان بوده.

گفتند این پسر گر چه بنظر تو خیلی بزرگ جلوه نموده هنوز کودکی است که اطلاعی ندارد و وارد بعلم فقه دین نیست اجازه بده تربیت شود و دانش بیاموزد آنگاه چنین کاری بکن. گفت من از شما بهتر این خانواده را می شناسم. اینها علم را از جانب خدا می گیرند و به آنها الهام می شود آباء و اجداد پاکش پیوسته بی نیاز از علم و دانش ناقص بشر بوده اند اگر مایلید او را آزمایش کنید تا آشکار شود آنچه برای شما توضیح دادم و بیان کردم در باره او.

گفتند: ما راضی هستیم که او را آزمایش کنیم اجازه بده یک نفر را انتخاب کنیم که در حضور شما از او سؤالهایی از مسائل دینی بنماید اگر از عهده‌ی جواب برآمد ما اعتراضی نخواهیم داشت و برای تمام مردم آشکار می‌شود که شما انتخاب بجا کرده‌اید در صورتی که فرو ماند دیگر ما از بحث و گفتگو و ناراحتی در این مورد آسوده خواهیم شد. مأمون گفت بسیار خوب تعیین وقت و شخص با شما هر وقت مایلید قرار بگذارید.

مرخص شدند و پس از مشورت قرار گذاشتند که یحیی بن اکثم را که آن روز قاضی القضاة بود برای سؤال دعوت کنند و از او بخواهند سؤالی انتخاب کند که جوابش را وارد نباشد. یحیی بن اکثم را پنهانی دیدند و باو وعده جایزه‌های زیادی از اشیاء گرانبها دادند. پیش مأمون برگشتند و تقاضا کردند که روزی را برای آزمایش تعیین کند، قبول کرد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 65

در روز معین جمع شدند یحیی بن اکثم نیز آمد مأمون دستور داد برای حضرت جواد جایگاه مخصوصی ترتیب دهند و دو پشتی بگذارند. یحیی ابن اکثم نیز نشست هر کدام از رجال مملکت در جای خود قرار گرفتند مأمون در جایگاهی که پهلوی حضرت جواد برایش ترتیب داده بودند نشست.

یحیی بن اکثم رو بمأمون نموده گفت یا امیر المؤمنین اجازه میفرمائید از ابو جعفر سؤالی بکنم؟ مأمون در پاسخ او گفت از خود آن جناب اجازه بگیر، یحیی رو بحضرت جواد کرده گفت فدایت شوم اجازه میفرمائی سؤالی بکنم فرمود سؤال کن.

یحیی گفت چه میفرمائید در باره شخصی که محرم است و صید حرم کرده.

فرمود داخل مکه این صید را نموده یا خارج از مکه، میدانسته نباید صید کند یا نمیدانسته، عمدا صید کرده یا تیرش خطا کرده، آزاد بوده آن شخص یا بنده و غلام، صغیر بوده یا کبیر مرتبه اولی است که این کار را کرده یا مرتبه چندم است، صیدی که کرده پرنده بوده یا غیر پرنده، شکار کوچک بوده یا بزرگ هنوز از کار خود پشیمان نشده یا پشیمان است، شب صید کرده یا روز احرام، بعنوان حج بسته بوده یا بعنوان عمره.

یحیی مات و مبهوت شد و آشکارا در چهره‌اش شکست و ناتوانی خوانده میشد و زبانش بلکنت افتاد که تمام حضار متوجه شدند، مأمون گفت خدا را سپاسگزارم بر این نعمت که بمن عنایت کرده که نظر و رأیم چنین درست است نگاهی بخویشاوندان خود کرده، گفت حالا فهمیدید مقام او را آنگاه رو بجانب حضرت جواد کرده گفت آیا مایلی خواستگاری از دختر من بنمائی فرمود: آری، مأمون گفت پس دختر مرا برای خود عقد ازدواج ببند من افتخار بدامادی شما دارم و دخترم ام الفضل را بازدواج شما در می‌آورد گر چه بر خلاف نظر گروهی از مردم است.

حضرت جواد چنین شروع کرد:

الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 66

لوحدانیته و صلی الله علی سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد.

یکی از نعمتهای ارجمند خدا بر مردم اینست که وسیله اطفاء غریزه جنسی را برای مردم از راه حلال قرار داده تا براه حرام کشانده نشوند و در قرآن میفرماید: **و أنکحوا الأیامی منکم و الصالحین من عبادکم و إمائکم إن یكونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم.**

اینک محمد بن علی بن موسی خواستگاری میکند ام الفضل دختر عبد الله مأمون را و مهر او را مطابق با مهر جداهش فاطمه زهرا دختر محمد صلی الله علیهما که معادل پانصد درهم کامل است قرار میدهد آیا شما یا امیر المؤمنین با همین مهر دختر خود را بازدواج من در می آوری؟

مأمون گفت: دخترم ام الفضل را بازدواج شما در آوردم با همین مهر که فرمودید آیا شما این ازدواج را می پذیری فرمود: آری راضی و خشنودم.

دستور داد مردم از لشکری و کشوری در مراتب خود قرار گیرند. ریان گفت چیزی نگذشت که سر و صدا بگوش رسید، صدائی شبیه گفتگوهای زورق را نان و ملاحها در این موقع دیدیم یک کشتی از نقره که ریسمانهای ابریشم بآن بسته اند با سرعت بطرف مجلس میکشند کشتی پر از عطر و بوی خوش است دستور داد سر و صورت شخصیت های بزرگ مملکت را با آن غالیه ها عطر آگین کنند سپس گفت کشتی را بسالنی که سایر شرکت کنندگان مجلس از مردم عادی قرار دارند ببرند و عطر بر سر و صورت آنها بپاشند. سفره ها گسترده شد و شروع بغذا خوردن کردند، جایزه حضار بمقدار موقعیت و شخصیت آنها داده شد.

وقتی مردم متفرق شدند و فقط خواص و رجال مملکت باقی ماندند مأمون رو بجانب حضرت جواد کرده گفت اگر صلاح بدانید توضیحی که در باره صید حرم دادید با تقسیم بندی مختلفی که برای آن نمودید بدهید تا استفاده کنیم.

فرمود بسیار خوب محرم اگر شکاری در خارج از حرم بنماید و آن شکار

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 67

پرنده بزرگ باشد باید یک گوسفند بکشد اگر این کار را در حرم بنماید باید دو گوسفند بکشد اگر جوجه ای را خارج از حرم صید کند باید بره ای که از شیر گرفته شده بکشد در صورتی که داخل حرم باشد بره باضافه قیمت جوجه را میدهد

در صورتی که صید از حیوانات وحشی، گورخر باشد باید یک گاو بکشد اگر شتر مرغ باشد باید شتری پنج ساله بکشد اگر شکار او آهو باشد باید گوسفندی بکشد، هر کدام از اینها را داخل حرم شکار کند کیفرش دو مقابل می‌شود قربانی که بکعبه برسد.

اگر محرم کاری کرد که قربانی بر او واجب شد در صورتی که احرام بحج بسته باشد باید قربانی خود را در منی (1) بکشد چنانچه احرام بعمره بسته است در مکه میکشد، کیفر شکار برای کسی که عالم و یا جاهل باشد مساوی است در موردی کسی که عمدا صید کرده غیر از جریمه ولی در باره کسی که بخطا این صید را نموده گناهی نیست.

شخص حر و آزاد کفاره را از مال خود میپردازد ولی بنده آقایش باید بدهد، صغیر کفاره نمی‌دهد، ولی بر شخص کبیر واجب است کسی که پشیمان شود عقاب و عذاب آخرت از او برداشته می‌شود ولی شخصی که اصرار ورزد در آخرت عذاب می‌شود.

مأمون گفت احسن یا ابا جعفر اگر صلاح بدانی یک سؤال از یحیی بفرما چنانچه ایشان از شما سؤال کرد. حضرت جواد به یحیی فرمود اجازه میدهی از تو سؤال کنم عرضکرد بسته بمیل شما است فدایت شوم اگر جواب را دانستم بهتر، در صورتی که ندانم از شما استفاده میکنم.

فرمود این کدام زنی است که مردی صبح باو نگاه کند حرام است نزدیک ظهر حلال می‌شود بعد از ظهر حرام میگردد عصر حلال است پس از غروب آفتاب حرام می‌شود بعد از نماز عشاء حلال است برای او نیمه شب حرام می‌شود پس از اذان صبح بر او حلال میگردد این چه زنی است و چطور است که چنین حلال

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 68

و حرام میگردد.

یحیی گفت خدا را شاهد میگیرم که جواب این سؤال را نمیدانم و علل حلال شدن و حرام شدن او را وارد نیستم اگر صلاح بدانید توضیح دهید تا استفاده کنیم.

فرمود: این زن کنیز مردی است که شخص بیگانه‌ای باو نگاه میکند حرام است همان شخص نزدیک ظهر کنیز را خریداری مینماید حلال می‌شود ظهر او را آزاد میکند حرام می‌شود بعد از ظهر با او ازدواج مینماید حلال میگردد موقع

مغرب با اوظهار^{۱۵} میکند حرام میگردد بعد از نماز عشا کفارهظهار را میدهد باز حلال میگردد نیمه شب او را طلاق رجعی میدهد باز حرام میگردد سحرگاه باو رجوع میکند باز حلال می شود.

در این موقع مأمون روی بحاضرین از خویشاوندان خود نموده گفت کسی از شماها میتواند این سؤال را چنین جواب دهد یا آن سؤال قبلی را میتواند آن طور مفصل توضیح دهد؟ گفتند نه بخدا شما بهتر تشخیص داده بودید. گفت این خانواده دارای چنین امتیازی هستند که علم و دانش در کودکی بآنها افزایه و لطف می شود کم سنی موجب نقص برای آنها نیست.

مگر شما نمیدانید که پیغمبر اکرم در ابتدای دعوت خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را بایمان دعوت کرد در سن ده سالگی اسلام او را پذیرفت ولی کودک دیگری را در این سن دعوت نکرد و با حسن و حسین علیهما السلام بیعت کرد با اینکه سن آنها از شش سال کمتر بود با کودک دیگری چنین رفتار نکرد مشاهده میکنید اینها دارای چه امتیازی هستند و همه بیکدیگر پیوسته اند. آن

(۱)ظهار یک نوع طلاق بود در جاهلیت که برای جدائی از زن خود باو میگفتند پشت تو بر من مثل پشت مادرم هست اسلامظهار را موجب کفاره دانست که اگر کفاره دهد زنش بر او حلال می گردد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 69

شخصیت و مقام که اولی دارد آخری نیز دارای همان مقام است و آنچه آخری داراست اولی نیز دارای همان هست، گفتند صحیح می گوئی یا امیر المؤمنین. بعد از جای حرکت نموده متفرق شدند.

فردا صبح مردم اجتماع نمودند حضرت جواد نیز تشریف آورد سپهداران و فرمانروایان و برجستگان مملکت از شخصیت های مقرب دستگاه مأمون و سایر کارکنان آن دستگاه برای تهنیت بمأمون و حضرت جواد وارد شدند سه طبق پولهای نقره که داخل آنها گوی هائی از مشک و زعفران بود درون گوی ها کاغذهای قرار داشت که جوائز با ارزشی از پول نقد یا عطای بزرگ و یا ملک و باغ نوشته شده بود دستور داد آن طبق ها را بر سر خواص مملکت بپاشند هر کس گویی را برمیداشت کاغذ داخل آن را خارج می کرد و جایزه خود را می گرفت بدره های زر را نیز بر سر فرماندهان سپاه و دیگران پاشیدند مردم از آن مجلس با ثروت فراوان خارج شدند.

مأمون بتمام تهیدستان و بیچارگان کمک فراوان کرد و پیوسته حضرت جواد را تا زنده بود احترام می کرد و او را بر خویشاوندان و فرزندان خود مقدم می داشت.

¹⁵ (۱)ظهار یک نوع طلاق بود در جاهلیت که برای جدائی از زن خود باو میگفتند پشت تو بر من مثل پشت مادرم هست اسلامظهار را موجب کفاره دانست که اگر کفاره دهد زنش بر او حلال می گردد.

تحف العقول- ابو هاشم جعفری گفت روز ازدواج حضرت جواد با دختر مأمون ام الفضل بآن جناب عرض کردم امروز برای ما برکت بزرگی داشت فرمود ابو هاشم نعمتهای خدا و برکت‌های او در امروز بر ما افزون شده است گفتم پس در باره امروز چه بگویم فرمود خوشبین باش تا نتیجه‌اش را دریابی. عرض کردم از دستور شما سرپیچی نخواهم کرد فرمود در این صورت رستگار می‌شوی و جز نیکی نخواهی دید.

ارشاد مفید- روایت کرده‌اند که ام الفضل از مدینه برای پدرش مأمون نامه مینوشت که حضرت جواد مرتب برای من وسنی و هوو می‌گیرد و مرا ناراحت میکند مأمون در جواب دخترش نوشت دخترم من ترا بازدواج ایشان

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 70

در نیاوردم که یک امر حلالی را برای او حرام کنم دو مرتبه در این مورد چیزی ننویسی.

احتجاج- روایت شده که پس از ازدواج حضرت جواد با ام الفضل روزی در مجلس مأمون که حضرت جواد نیز حضور داشت و گروه زیادی نیز بودند یحیی بن اکثم بامام جواد علیه السلام عرض کرد شما در باره این خبر چه می‌فرمائید که روایت شده جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت یا محمد صلی الله علیه و اله پروردگارت سلام میرساند و میگوید از ابا بکر پرس ببین آیا از من راضی هست یا نه.

حضرت جواد فرمود من منکر فضل ابی بکر نیستم ولی کسی که این خبر را نقل میکند باید متوجه آن خبر دیگر باشد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم در حجة الوداع فرمود: دروغگو بر من زیاد شده و زیادتر خواهد شد.

هر کس عمدا بر من دروغ ببندد نشیمنگاهش پر از آتش می‌شود هر وقت حدیثی شنیدید آن را با قرآن کریم و سنت من مقایسه کنید هر کدام که موافق کتاب خدا و سنت من بود قبول کنید و هر کدام مخالف کتاب خدا و سنت من بود رد کنید.

این خبری که تو نقل کردی موافق کتاب خدا نیست زیرا خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: **لقد خلقنا الإنسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن أقرب إليه من حبل الوريد** خدائی که بر راز دل و افکار پنهان انسان مطلع است نمی‌داند ابا بکر از او راضی است یا راضی نیست جبرئیل را می‌فرستد تا حقیقت معلوم شود و از ته قلب می‌گوید که چگونه است. این حرف را عقل نمی‌پذیرد.

یحیی بن اکثم گفت روایت شده که مثل ابی بکر و عمر در زمین مانند جبرئیل و میکائیل است در آسمان فرمود در این خبر نیز باید دقت نمود زیرا جبرئیل و میکائیل دو ملک مقرب درگاه خدایند که هرگز معصیت نکرده‌اند و یک لحظه سر از اطاعت نیچیده‌اند آنها مدت‌ها مشرک و کافر بخدا بودند گر چه بعد اسلام آوردند و بیشتر عمرشان در شرک و بت‌پرستی طی شد محال است که شبیه

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 71

آن دو ملک باشند.

یحیی گفت: روایت شده که ابا بکر و عمر سرور پیران بهشت هستند نظر شما در باره این روایت چیست فرمود این خبر نیز محال است زیرا بهشتیان تمام جوانند در آنجا پیری وجود ندارد این خبر را بنی امیه جعل کردند در مقابل خبری که پیغمبر اکرم در باره امام حسن و امام حسین فرموده:

(انهما سیدا شباب اهل الجنة)

آن دو سرور جوانان بهشتند.

یحیی بن اکثم گفت روایت شده که عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است فرمود این خبر نیز محال است زیرا ملائکه مقرب و حضرت آدم و محمد و تمام انبیاء مرسلین که در بهشت هستند بنور ایشان بهشت روشن نمی شود بعد بنور عمر روشن می گردد.

یحیی گفت: روایت شده که سکینه و وقار از زبان عمر بیان میکند. فرمود من منکر فضائل عمر نیستم ولی ابا بکر از عمر بهتر است او خودش بالای منبر می گوید مرا شیطانی است که گاهی عارض می شود هر وقت دیدید منحرف شدم مرا براه آورید.

یحیی گفت: روایت شده که پیغمبر اکرم فرمود اگر من مبعوث نشده بودم عمر مبعوث می شد امام جواد علیه السلام فرمود قرآن کریم از این حدیث راست و درست تر است خدا در قرآن میفرماید: **وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مَنكَ وَ مِنْ نُوحٍ بِنَا بَصْرِيحٍ** این آیه خداوند از پیغمبران پیمان گرفته چگونه تغییر عهد و پیمان خود را می دهد. با اینکه پیغمبران یک چشم بهم زدن برای خدا شریک قائل نشده اند چطور مبعوث به پیامبری می شود کسی که بیشتر عمر خود را بشرک و کفر گذرانده با اینکه پیامبر اکرم میفرماید:

«نبئت و آدم بین الروح و الجسد»

من پیامبر بودم آن وقت که آدم هنوز روح به پیکرش دمیده نشده بود.

یحیی گفت روایت شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود هیچ وقت وحی از من

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 72

قطع نشد مگر اینکه احتمال دادم بر خانواده خطاب نازل خواهد شد. فرمود این هم محال است زیرا صحیح نیست که پیامبر در پیغمبری خود مشکوک باشد خداوند در این آیه میفرماید: **الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس خداوند برگزیدگانی از میان ملائکه و مردم انتخاب میکند.** چگونه ممکن است نبوت از کسی که خدا او را برگزیده و انتخاب کرده منتقل شود به کسی که مشرک و کافر به خدا بوده.

یحیی بن اکثم گفت روایت شده که پیامبر اکرم فرمود اگر عذاب نازل شود جز عمر کسی نجات نخواهد یافت فرمود این هم محال است زیرا خداوند در قرآن کریم میفرماید: **و ما کان الله لیعذبهم و أنت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یتستغفرون** در این آیه تصریح میکند که تا پیغمبر میان ایشان باشد آنها را عذاب نمیکند همچنین تا موقعی که استغفار می کنند نیز ایشان را عذاب نخواهد کرد.

برسی در مشارق الانوار از ابو جعفر هاشمی نقل میکند که گفت من در خدمت حضرت جواد علیه السلام در بغداد بودم. یاسر خادم آمده عرض کرد آقا ام جعفر تقاضا دارد که شما پیش ایشان بیائید فرمود برو من پشت سر تو می آیم بعد از جای حرکت کرد و سوار قاطر شده بدرج خانه او آمد.

ام جعفر خواهر مأمون بیرون آمد سلام کرد و خواهش نمود مایلم پیش ام الفضل دختر مأمون بروید گفت آرزو دارم شما را با دخترم یک جا بینم تا چشمم روشن شود.

حضرت جواد علیه السلام وارد شد پرده ها از جلو آن جناب کنار زده میشد اما فاصله ای نشد که برگشت و این آیه را میخواند: **فلما رأینہ أکبرنه.** بعد حضرت جواد در اطاق نشست ام جعفر با ناراحتی آمده گفت آقا بر من منتی نهادید و نعمتی دادید ولی آن را تکمیل نکردید فرمود: **أتی أمر الله فلا تستعجلوه**^{۱۶}. پیش آمدی شد که باز گوئی آن خوب نیست برو از خود

(۱) **سوره نحل آیه یک: فرمان خدا آمد عجله نکنید.**

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 73

ام الفضل پیرس.

ام جعفر برگشت پیش ام الفضل و سخن امام جواد را برایش نقل کرد گفت عمه او از کجا فهمید چطور من پدرم را نفرین نکنم که مرا به مردی ساحر ازدواج نموده گفت بخدا عمه جان تا جمال او را مشاهده کردم. عادت ماهانه در من پیدا شد

¹⁶ (۱) **سوره نحل آیه یک: فرمان خدا آمد عجله نکنید.**

دست بر لباسهای خود گرفتم و آنها را بر خود فشردم. ام جعفر از شنیدن این پیش آمد مات و مبهوت شد و با ترس از پیش ام الفضل خارج گردیده خدمت حضرت جواد آمد.

گفت: آقا! مگر چه پیش آمدی برای ام الفضل شد.

فرمود از اسرار زنان است. ام جعفر عرضکرد شما علم غیب داری فرمود نه عرضکرد وحی بشما می شود فرمود نه عرضکرد پس شما از کجا مطلبی را فهمیدی که جز او و خدا کسی دیگری خبر ندارد. فرمود من نیز بواسطه علم خدا دانستم راوی گفت وقتی ام جعفر رفت عرضکردم در آن آیه راجع بیوسف فرمودید: **فلما رأینہ اکبرنہ** منظور چیست که تا یوسف را دیدند زنان این حالت برایشان پیدا شد.

فرمود همان حالتی که برای ام الفضل پیدا شد که عادت ماهانه و حیض است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 74

بخش پنجم فضائل و مناقب امام علیه السلام و اشاره‌ای بزندگی خلفای ستمگر آن زمان

اختصاص مفید- ص 102- علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت پس از فوت حضرت رضا علیه السلام بمکه رفتیم و خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدیم گروهی از شیعیان آمده بودند از نواحی مختلف تا از نزدیک امام جواد علیه السلام را زیارت کنند. در این موقع عمویش عبد الله بن موسی که پیر مرد مسنی بود با شخصیت وارد شد لباس‌های خشن و زبر در تن داشت و اثر سجده در پیشانی او آشکار بود نشست.

حضرت جواد علیه السلام که پیراهنی عالی و ردائی قشنگ بر تن داشت و کفشهایی نو پوشیده بود وارد شد عبد الله بن موسی عمویش از جای حرکت کرد و باستقبال او رفت پیشانیش را بوسید تمام شیعیان بااحترام امام از جای حرکت کردند آن جناب نشست روی صندلی مردم بیک دیگر نگاه می کردند از کوچکی و کم سنی حضرت جواد علیه السلام.

یکی از حاضرین رو بعموی امام علیه السلام نموده گفت آقا اگر شخصی با حیوانی جمع شد چه باید کرد؟ جواب داد دست او را قطع میکنند و حد نیز بر او جاری می شود. حضرت جواد خشمگین شده نگاهی بعموی خود نموده فرمود: عمو جان از خدا بترس این کار خیلی سخت است که در روز قیامت به پیشگاه پروردگار بایستی از تو بازخواست کند که چرا برای مردم فتوی دادی با اینکه اطلاع نداشتی.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 75

عمویش عرضکرد سرورم مگر پدرت همین فرمایش را نفرمود. حضرت جواد گفت از پدرم پرسیدند مردی قبر زنی را شکافت و با آن زن جمع شد فرمود باید دست راستش قطع شود که نبش قبر نموده و حد زنا نیز بر او جاری می‌شود زیرا احترام زن مرده و زنده یکسان است عرضکرد صحیح میفرمائید سرورم من استغفار و توبه میکنم.

مردم در شگفت شدند عرضکردند اجازه میفرمائید سؤال بکنیم فرمود بگوئید در یک مجلس از سی هزار مسأله پرسیدند جواب آنها را داد با اینکه نه ساله بود.

کافی - احمد بن زکریا صیدلانی نقل کرد از شخصی اهل سیستان که از بنی حنیفه بشمار میرفت آن مرد گفت من هم سفر بودم با حضرت جواد در آن سالی که بحج رفته بود اول خلافت معتصم سر سفره نشسته بودیم گروهی نیز از مأمورین سلطان هم بودند. عرضکردم آقا فدایت شوم فرماندار شهر ما ارادتمند بشما خانواده است من در دفتر مالیاتی او مقداری مقروضم اگر صلاح بدانی نامه‌ای بنویسی که بمن کمک کند. فرمود او را نمیشناسم. عرضکردم همان طوری که توضیح دادم او از ارادتمندان بشما خانواده است نامه‌ی شما برای من سودمند است کاغذی بدست گرفته چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم آوردنده نامه من نقل کرد که دارای مذهبی پسندیده هستی، بدان آنقدر از این مأموریت برای تو بهره خواهد بود که بمردم نیکی کنی، نسبت به برادران خود نیکوکار باش بدان که خدای عزیز از تو بازخواست خواهد کرد حتی از یک ذره کوچک و دانه سپنجی.

گفت وارد سیستان که شدم حسین بن عبد الله نیشابوری که والی و فرماندار بود قبلا از جریان نامه اطلاع حاصل کرده بود دو فرسخ باستقبال من آمد نامه را باو دادم بوسید و روی چشم گذاشت گفت چه حاجت داری. گفتم یک مالیاتی دارم که در دفتر تو مبلغ آن یادداشت شده دستور داد آن را از بین ببرند و گفت

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 76

تا وقتی من فرماندار باشم مالیات از تو نخواهم گرفت بعد پرسید چقدر زن و فرزند داری، تعداد آنها را گفتم مقداری که مخارج من و آنها را تأمین مینمود باضافه مبالغ دیگری بمن بخشید تا وقتی او زنده بود از من خراج نگرفت و از لطف و عنایت و بخشش او بی‌بهره نبودم تا از دنیا رفت.

خرايج - محمد بن ولید کرمانی گفت خدمت حضرت جواد علیه السلام رفتم دیدم عده زیادی جلو درب پشت منتظرند کنار یکی از مسافریین نشستم تا اذان ظهر شد برای نماز حرکت کردیم پس از انجام نماز ظهر احساس کردم از پشت سرم صدائی می‌آید. رو بعقب نموده دیدم حضرت جواد علیه السلام است از جای جستم و دست مبارکش را بوسیدم. بعد امام علیه السلام نشست و از حال و کیفیت آمدنم پرسید پس از آن فرمود تسلیم باش سه مرتبه این سخن را تکرار کرد

«سلم!» در هر سه مرتبه عرض کردم تسلیم شدم و راضی و خشنودم خداوند آن ناراحتی و تردیدی که در دلم بود از بین برد حالا اگر کوشش و سعی هم بکنم که شک و تردیدی در دلم پیدا شود امکان پذیر نیست.

فردا صبح زود آمدم از درب اول نگذشتم قبل از دیگران آمده بودم هیچ کس پشت سر من نبود مایل بودم که راهی بیابم و خود را بامام علیه السلام برسانم ولی احدی را نیافتم که از او جويا شوم گرمای زیاد و گرسنگی مرا ناراحت کرد بطوری که شروع باشامیدن آب کردم تا حرارت هوا و حرارتی که از شدت علاقه‌ام بملاقات امام بوجود آمده تخفیف یابد در همین بین غلامی بطرف من آمد و سفره‌ای با غذاهای رنگارنگ در دست داشت غلام دیگری آفتابه لگن همراه آورده بود گفتند امام علیه السلام دستور داده غذا میل کنی من شروع بخوردن کردم.

غذایم را که خوردم مولا حضرت جواد تشریف آورد از جای حرکت کردم فرمود بنشین و بخور باز شروع بخوردن کردم نگاهی بغلام خود نموده فرمود با او غذا بخور تا گوارایش شود. بالاخره دست از خوردن کشیدم و سفره برداشته شد. غلام شروع کرد به جمع کردن ریزه نانها و خوراکیهائی که روی زمین

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 77

ریخته بود فرمود نه بگذار جمع نکن هر موقع که غذا در بیابان خوردید آنهائی که ریخته جمع نکن اگر چه یک ران گوسفند باشد اما داخل خانه هر چه افتاده جمع کن. آنگاه بمن فرمود سؤالی داری بکن. عرض کردم فدایت شوم در باره مشک چه میفرمائید.

فرمود پدرم دستور داد یک مشکدان برایش بسازند فضل بن سهل برایش نوشت که مردم این کار را نمی‌پسندند. در جواب او نوشت مگر نمیدانی یوسف پیامبر لباس دیبا و آراسته با طلا می‌پوشید و روی تخت طلا می‌نشست این کار موجب نقص و کمبود مقام نبوت او نمی‌شود همچنین سلیمان پیغمبر بعد دستور داد برایش یک عطردان بسازند بچهار هزار درهم.

بعد عرض کردم: آقا! غلامان شما در مورد ارادت و محبت با شما چگونه اند فرمود: حضرت صادق علیه السلام غلامی داشت که وقتی داخل مسجد میشد افسار قاطرش را میگرفت و آن را نگه میداشت تا آن جناب برگردد.

یک روز نشسته بود و زمام قاطر را در دست داشت قافله‌ای از خراسان آمده بودند مردی از میان کاروانیان باو گفت ممکن است بروی از امام علیه السلام تقاضا کنی مرا بجای تو بگمارد غلام آن جناب باشم تمام ثروت خود را بتو می‌بخشم. من ثروت زیادی دارم از هر نوع دارائی برو و مالک تمام اندوخته من باش منم مهار و افسار قاطر امام را میگیرم گفت الان میروم و اجازه می‌خواهم.

غلام خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده گفت فدایت شوم شما که سابقه خدمتکاری و ارادت مرا میدانید اگر خداوند ثروتی را حواله من کند شما جلوگیری میکنید. فرمود من از مال خود بتو میبخشم بعد جلوگیری از مال دیگری میکنم؟! غلام جریان مرد خراسانی را نقل کرد. امام فرمود اگر تو نسبت به خدمتکاری ما بیعلاقه شده‌ای و آن مرد علاقمند است پیشنهاد او را می‌پذیریم و ترا میفرستیم همین که غلام رو برگردانید که خارج شود. امام علیه السلام او را صدا زد فرمود یک نصیحت ترا میکنم بواسطه سابقه خدمتکاری که نسبت بما داشته‌ای آنگاه

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 78

اختیار با تو است خواستی برو و خواستی بمان. روز قیامت پیامبر اکرم چنگ بنور خدا میزند و امیر المؤمنین چنگ بدامن پیامبر اکرم دارد و امامان نیز چنگ بدامن امیر المؤمنین علیه السلام میزنند شیعیان ما هم دامن ما را دارند و بهر جا که وارد شویم آنها نیز وارد میشوند و با ما خواهند بود.

غلام عرضکرد: نه آقا! پس من نمیروم و آخرت را بر دنیا مقدم میدارم. بجانب خراسانی رفت آن مرد گفت با قیافه دیگری برگشتی آن طوری که رفتی حالا چنان نیستی. جریان را برای خراسانی نقل کرد و او را خدمت حضرت صادق علیه السلام برد امام صادق علیه السلام محبت و علاقه‌اش را پذیرفت و برای غلام هزار دینار داد آنگاه از جای حرکت کرده خداحافظی نمود و تقاضا کرد امام علیه السلام برایش دعا کند حضرت صادق علیه السلام برای او دعا کرد.

عرضکردم آقا اگر زن و بچه‌ام در مکه نبودند علاقه داشتم در خدمت شما باشم و درب خانه شما اقامت کنم اما افسوس که معذورم تقاضا دارم اجازه بفرمائید مرخص شوم فرمود دچار اندوه خواهی شد سپس حقی از امام که در نزد من بود خدمتش تقدیم کردم فرمود بردار من امتناع کردم و چنین گمان کردم که آن جناب از روی خشم نمی‌پذیرد. این گمان که در من پیدا شد امام جواد علیه السلام خندید بمن و فرمود بردار احتیاج پیدا خواهی کرد. آمدم به مکه بیشتر موجودی و خرجی ما تمام شده بود همان ساعتی که وارد مکه شدم احتیاج به آن پول پیدا کردم.

اعلام الوری و ارشاد مفید مینویسد: وقتی حضرت جواد از پیش مأمون از بغداد خارج شد با ام الفضل عازم مدینه گردید رسید بخیبان جلو کوفه مردم از آن جناب مشایعت می‌کردند تا رسید بدار المسیب نزدیک غروب آفتاب از مرکب فرود آمد و داخل مسجد شد در صحن مسجد درخت سدري بود که میوه نمیداد امام علیه السلام آب خواست و کنار ریشه همان درخت وضو گرفت نماز مغرب را با

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 79

مردم خواند در رکعت اول حمد و **إذا جاء نصر الله و در رکعت دوم سوره حمد و قل هو الله أحد** را خواند قبل از رکوع رکعت دوم دعای دست خواند و پس از تمام کردن رکعت سوم تشهد خواند بعد مدتی بذکر خدا مشغول شد بدون اینکه

تعقیب بخواند نافله‌ها را چهار رکعت خواند پس از نافله تعقیب نماز خواند و دو سجده شکر بجای آورد از آنجا خارج شد.

همین که رسید بدرخت سدر مردم دیدند پر از میوه شده تعجب کردند و از میوه آن شروع بخوردن کردند میوه‌ای شیرین داشت بدون دانه^{۱۷} از امام علیه السلام وداع کردند آن جناب رهسپار مدینه شد در مدینه بود تا معتصم در اول دویست و بیست و پنج ایشان را ببغداد آورد در آنجا اقامت داشت در آخر ذی قعدة همان سال شهید شد پشت سر جد مبارکش موسی بن جعفر دفن گردید.

مناقب- پس از درگذشت حضرت رضا علیه السلام محمد بن جمهور و حسن بن راشد و علی بن مدرک و علی بن مهزیار و گروه دیگری از شهرستانهای مختلف بمدینه آمدند و جستجو از جانشین حضرت رضا علیه السلام می کردند.

گفتند امام علیه السلام در صریا است. دهی بود که موسی بن جعفر علیه السلام آن را در فاصله سه میلی مدینه تأسیس کرد. بصریا رفتیم و وارد قصر شدیم دیدیم مردم در انتظار نشسته‌اند ما نیز نشستیم. در این موقع عبد الله بن موسی که پیر مردی بود وارد شد. مردم گفتند امام اوست. اما دانشمندان و فقیهان گفتند ما روایت از حضرت باقر و صادق علیهما السلام داریم که امامت به دو برادر بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام نخواهد رسید این نمیتواند امام باشد. عبد الله بن موسی آمد و در صدر مجلس نشست.

مردی گفت: چه میفرمائید در باره کسی که با الاغی جمع شده باشد. جواب

(۱) میوه درخت سدر شبیه عناب است که هنوز قرمز نشده شیخ مفید می گوید من از میوه آن درخت خوردم شیرین و بدون دانه بود.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 80

داد دستش را قطع می کنند و حد بر او جاری میکنند و یک سال تبعید می شود.

مردی دیگری گفت کسی که زن خود را چنین طلاق دهد باو بگوید ترا اطلاق دادم بعدد ستاره‌های آسمان. گفت از او جدا می شود با یکی از سه ستاره صدر جوزاء و نسر طائر و نسر واقع^{۱۸} (منظورش این بود که سه طلاقه می شود دیگر با گرفتن ستاره‌های آسمان از سه طلاق بیشتر داده نمی شود).

¹⁷ (۱) میوه درخت سدر شبیه عناب است که هنوز قرمز نشده شیخ مفید می گوید من از میوه آن درخت خوردم شیرین و بدون دانه بود.

¹⁸ (۱) اینها هر کدام سه ستاره هستند که اولی را رأس جوزاء هم می گویند.

ما از تهور و جرات او در چنین جوابهای اشتباهی در شگفت شدیم. ناگاه حضرت جواد علیه السلام وارد شد در حدود هشت سال داشت از جای حرکت کردیم بمردم سلام داد. عبد الله بن موسی از جایی که نشسته بود حرکت کرد و مقابل آن جناب نشست حضرت جواد علیه السلام نشست بالای مجلس سپس فرمود هر سؤالی دارید بکنید خدا شما را رحمت کند.

آن مرد اولی عرضکرد: چه میفرمائید در باره شخصی که با الاغی جمع شده فرمود او را حدی کمتر از حد زنا میزنند و باید قیمت الاغ را بپردازد، استفاده از آن الاغ برای سواری یا تولید و بچه گیری حرام است باید الاغ را به بیابان رها کنند تا بمیرد یا درنده‌ای او را بخورد. سپس بعد از سخنی فرمود^{۱۹} این جواب مربوط بکسی است که نبش قبر کند و کفن زن مرده را بدزدد و با او هم آغوش شود که در این صورت بواسطه دزدی دستش را قطع میکنند و حد زنا باو زده می‌شود در صورتی که زن نداشته باشد اگر زن داشت باید او را سنگسار کنند و بکشند.

مرد دومی گفت: یا ابن رسول الله چه میفرمائید در باره مردی که زن خود را بعدد ستاره‌های آسمان طلاق داده باشد. فرمود: قرآن میخوانی عرضکرد بلی فرمود

(۱) اینها هر کدام سه ستاره هستند که اولی را رأس الجوزاء هم می‌گویند.

(۲) این خطاب بعدد الله بن موسی است که قبلا ذکر شد برای رفع اشتباه او فرمود این مسأله مربوط بکسی است که قبر میتی را نبش کند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 81

سوره طلاق را بخوان تا این قسمت آیه و **أَقِيمُوا الشَّهَادَةَ** لله چنانچه می‌بینی طلاق فقط پنج شرط را دارد: شهادت دو عادل هنگام طلاق، زن پاک باشد بدون اینکه شوهرش با او همبستر شده باشد و تصمیم و اراده قطعی باین کار داشته باشد (نه شوخی باشد) سپس بعد از سخنانی فرمود آیا در قرآن عدد ستاره‌های آسمان هم هست. عرضکرد نه ...^{۲۰}

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار) ؛ ص 81

¹⁹ (۲) این خطاب بعدد الله بن موسی است که قبلا ذکر شد برای رفع اشتباه او فرمود این مسأله مربوط بکسی است که قبر میتی را نبش کند.
²⁰ مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، جلد، اسلامی - تهران، چاپ:

ف الغمه- محمد بن طلحه گفت: یک سال پس از فوت حضرت رضا علیه السلام مأمون ببغداد آمد روزی بشکار رفته بود حضرت جواد علیه السلام با بچه‌ها مشغول بازی بود در آن موقع در حدود پانزده سال داشت مأمون که رسید بچه‌ها فرار کردند ولی حضرت جواد ایستاد و از جای خود تکان نخورد. خلیفه نزدیک آن جناب رفت نگاهی کرده سیمای مبارکش اثری در مأمون گذاشت که همان جا ایستاد گفت چه شد که تو با بچه‌ها فرار نکردی. حضرت جواد فرمود: راه تنگ نبود تا من با کنار رفتن خود آن را وسیع کنم کار بدی نیز نکرده بودم که بترسم و چنان گمان داشتم که شما کسی را که گناهی نکرده نخواهی آزرده و بهمین جهت ایستادم. مأمون از سخنان آن جناب خرسند شده گفت اسم شما چیست فرمود محمد، پرسید پسر کیستی؟ فرمود پسر علی بن موسی الرضا مأمون بیاد حضرت رضا علیه السلام افتاد و تقاضای رحمت برای آن بزرگوار کرد اسب خود را کنار حضرت جواد برد مأمون چند بازشکاری بهمراه داشت.

از شهر که دور شد یکی از بازها را برای صید دراجی پرواز داد مدتی از نظر پنهان شد آنگاه از آسمان فرود آمد در منقار خود ماهی کوچکی داشت که هنوز زنده بود، خلیفه از دیدن ماهی بمنقار باز بسیار در شگفت شد آن ماهی را در دست گرفت و از همان راهی که رفته بود بمنزل برگشت بهمان محل که رسید بچه‌ها را در حال بازی دید از دیدن مأمون متفرق شدند مثل اولی ولی حضرت جواد همان جا بود مثل دفعه قبل در جای خود ایستاد.

خلیفه بآن جناب نزدیک شده گفت: محمد! فرمود بلی پرسید در دست من چیست؟

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 82

خداوند باو الهام نمود در جواب گفت: خداوند با اراده خود در دریای بیکران قدرت خویش ماهیهای کوچکی آفریده که باز شکاری پادشاهان و خلفا بوسیله آن ماهیها اولاد پیامبر را آزمایش می‌کنند.

مأمون از شنیدن جواب ایشان بسیار در شگفت شد با دقت تمام در چهره آن جناب خیره شده گفت: تو واقعا فرزند حضرت رضا هستی و نسبت بایشان مهربانی بیشتری نمود.

حمیری در کتاب دلائل مینویسد: از دعبل بن علی نقل میکند خدمت حضرت رضا علیه السلام رسید ایشان جایزه‌ای باو بخشیدند ولی دعبل حمد خدا را نکرد حضرت رضا علیه السلام بر او اعتراض نمود که چرا خدا را ستایش نکردی. دعبل گفت:

پس از این جریان خدمت حضرت جواد رسیدم برایم جایزه‌ای دستور داد گفتم:

الحمد لله فرمود: ادب را رعایت کردی.

علی بن ابراهیم از پدر خود نقل میکند که گروهی از ساکنین اطراف مدینه اجازه شرفیابی خدمت حضرت جواد خواستند اجازه داد وارد شدند در یک مجلس از سی هزار مسأله سؤال کردند آن جناب جوابداد با اینکه ده ساله بود.

توضیح- در مورد این خبر که در یک جلسه از سی هزار مسأله جواب فرموده اشکال شده که اگر جواب هر مسأله یک خط یعنی پنجاه حرف باشد بیشتر از سه برابر ختم قرآن می شود چگونه می تواند در یک مجلس سی هزار مسأله را جواب بدهد، اگر بگوئید جواب ایشان بیشتر به بلی و خیر بوده یا بوسیله اعجاز در کوتاهترین مدت جواب داده، در مورد سؤال آنها چه می گوئید که سی هزار مسأله پرسیدند ولی ممکن است این اشکال را بچند صورت جوابداد:

1- سخن از روی مبالغه بوده سؤال و جواب خیلی زیاد شده زیرا شمردن چنین سؤالهایی را واقعا مشکل است.

2- ممکن است در نظر سؤال کنندگان سؤالهایی بوده که در موقع جواب بیشتر از آنها که در سؤال متفق بوده اند جواب خود را شنیده اند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 83

3- ممکن است اشاره باین مطلب باشد که از سخنان کوتاه آن سرور احکام زیادی استفاده می شده که این وجه از همه نزدیکتر بواقعیت است.

4- ممکن است مراد از یک مجلس یک مجلس نوعی باشد یا در یک مکان بوده مانند منی گر چه در فاصله چند روز انجام شده باشد.

5- ممکن است این سخن مبتنی بر کشش زمانی باشد که صوفیها معتقدند ولی چنین عقیده ای خرافی است.

6- ممکن است اعجاز کردن آن جناب اثر در سرعت سؤال هم داشته یا جواب را مطابق آنچه در دل داشته اند میداد قبل از پرسیدن.

7- شاید منظور از سؤال، دادن نامه و نوشته هائی بوده که امام آنها را بوسیله اعجاز جواب داده.

رجال کشی- ص 469- محمودی گفت: پدرم وارد مجلس ابن ابی داود شد شاگردانش اطراف او را گرفته بودند بآنها گفت: شما چه می گوئید در باره سخنی که خلیفه دیشب گفت و پرسیدند: خلیفه چه گفته؟ گفت: خلیفه دیشب میگفت:

تو خیال میکنی شیعه چه خواهند کرد اگر ما حضرت جواد را مست شراب کرده در حالی که از مستی خود را نمی تواند نگه دارد و خود را بعطر آلوده.

شاگردان گفتند: در این صورت استدلال شیعیان بر امامت ایشان باطل می‌شود و ادعای خود را پس خواهند گرفت من بآنها گفتم: شیعه با من زیاد رفت و آمد دارند و اسرار خویش را بمن می‌سپارند این حرف که شما می‌زنید موجب شکست آنها نمی‌شود.

ابن ابی داود گفت: بچه دلیل؟ گفتم: چون آنها مدعی هستند که در هر زمان و در هر حال باید خداوند در روی زمین حجتی داشته باشد که واسطه باشد بین آنها و خدا و دیگر مردم را بهانه‌ای نماند در صورتی که حجت خدا حضرت جواد باشد، مقام و منزلت و شرافت و نسبی که دارد بهترین دلیل بر اثبات حجت بودن او همین می‌شود که خلیفه او را از میان خویشاوندانش فقط می‌آزارد و تصمیم به از

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 84

بین بردن او دارد همین خود دلیل است که او امام است و گر نه متعرض دیگری می‌شد.

ابن ابی داود سخن مرا بخلیفه رسانید خلیفه گفته بود راهی برای از بین بردن اینها نیست دیگر مزاحم ابو جعفر (حضرت جواد) نشوید.

تهذیب- عبدوس بن ابراهیم گفت: حضرت ابا جعفر ثانی را دیدم که از حمام خارج شد از سر تا پا مانند گل رنگین بود بواسطه حناء.

در بخش معجزات داستان ام الفضل گذشت که شکایت از حضرت جواد علیه السلام پیدرش مأمون کرد و مأمون شبانه در حال مستی با شمشیری بخانه حضرت جواد رفت و بدن آن جناب را تکه تکه نمود در آخر روایتی که در بخش مکارم اخلاق نقل شده اضافه نموده است که وقتی حضرت جواد پیش مأمون آمد خلیفه از جای حرکت کرد و ایشان را در آغوش گرفت و بسیار احترام نمود و بهیچ کس اجازه دخول نداد مدتی با آن جناب گرم صحبت بود تا بالاخره حضرت جواد فرمود: من برای شما یک سفارش و نصیحتی دارم از من بپذیر.

مأمون گفت: خدا را سپاسگزارم که مرا نصیحت کنی چه نصیحتی است فرمود: مایلم شب خارج نشوی من از این مردم حيله گر اطمینانی نسبت بتو ندارم و حرزی دارم که می‌توانی بوسیله آن خود را از بلاها و ناراحتیها و گرفتاریها در امان بداری چنانچه دیشب مرا از شر تو ننگه داشت اگر بمصاف سپاه ترک و روم بروی و تمام روی زمین با جنگ تو همدستان شوند به نیرو و قدرت خدا نمی‌توانند کاری از پیش ببرند اگر علاقه داشته باشی آن حرز را برایت بفرستم تا در پناه آن از این گرفتاریها محفوظ باشی. عرضکردم بسیار مایلم ولی با خط خود برایم بنویسید و بفرستید فرمود: بسیار خوب.

یاسر گفت: فردا صبح حضرت جواد از پی من فرستاد وقتی خدمت آن جناب رسیده نشستیم، پوست آهوئی از پوست آهوئی تهامه خواست بعد با خط مبارک خود آن حرز را نوشت بعد فرمود: یاسر این نوشته را ببر پیش امیر المؤمنین بگو یک

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 85

قاب لوله‌ای از نقره بسازد و آنچه میگویم بر آن نقش نماید هر وقت خواست آن را ببازوی خود ببندد بر بازوی راست ببندد.

ابتدا وضوی نیکو و شادابی بگیرد و چهار رکعت نماز بخواند در هر رکعت یک حمد میخواند و هفت مرتبه آیه الکرسی و هفت مرتبه شهد الله و هفت مرتبه و الشمس و ضحیها و هفت مرتبه و اللیل اذا یغشی و هفت مرتبه **قل هو الله أحد** می‌خواند.

وقتی نماز خود را تمام کرد این حرز را بر بازوی راست می‌بندد در گرفتاریها و ناراحتیها و هر چه موجب ترس و وحشت او می‌شود و نباید موقعی که طلوع قمر در برج عقرب است ببندد اگر او با رومیان بجنگ پردازد بر آنها باجازه خدا پیروز می‌شود. نسخه حرز و اثر آن را در کتاب دعا ذکر کرده‌ایم.

عیون المعجزات - پس از در گذشت حضرت رضا علیه السلام امام جواد در حدود هفت سال داشت اختلاف بین دوستان در بغداد و سایر شهرها افتاد. گروهی از شیعیان از آن جمله ریان بن صلت و صفوان بن یحیی و محمد بن حکیم و عبد الرحمن ابن حجاج و یونس بن عبد الرحمن و گروهی از سران شیعه و اشخاص مورد اعتماد در خانه عبد الرحمن بن حجاج در زیر زمینی و حوضخانه اجتماع کرده شروع بگریه و ناله کردند و از این مصیبت سخت اندوهگین بودند. یونس بن عبد الرحمن گفت: گریه را رها کنید چه کسی متصدی رهبری شیعه خواهد بود و بکه پناه آوریم در مسائل دینی تا فرزند حضرت رضا بزرگ شود (منظورش حضرت جواد بود).

ریان بن صلت از جای حرکت کرد و بیخ گلوی یونس بن عبد الرحمن را گرفته فشرد و شروع به سیلی زدن کرد می‌گفت: تو پیش ما ادعای ایمان میکنی ولی در دل شک داری و مشرک هستی اگر مقام امامت به آن جناب از طرف خدا داده شده گرچه بچه یک روزه باشد از نظر علم و دانش چون رهبری بزرگ است اگر از طرف خدا نباشد گرچه هزار سال عمر داشته باشد مثل یکی از مردم عادی است

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 86

این از مطالبی است که باید در باره‌اش اندیشه نمود بقیه حاضرین روی بجانب او نموده شروع بسرزنش و اعتراض نمودند.

ایام حج بود گروهی از فقیهان بغداد و دانشمندان سایر شهرها در حدود هشتاد نفر جمع شدند و بجانب مکه رهسپار گردیدند ابتدا بمدینه رفتند تا حضرت جواد را از نزدیک مشاهده کنند وقتی وارد مدینه شدند بخانه حضرت صادق علیه السلام رفتند چون خالی بود وارد خانه شده روی فرش بزرگی که گسترده بود نشستند.

عبد الله بن موسی وارد شد و در بالای مجلس نشست یکنفر فریاد زد مردم این پسر پیامبر است هر کس سؤالی دارد بکند چند سؤال کردند ولی جواب نادرستی داد حاضرین از شیعیان بسیار اندوهگین و ناراحت شدند فقهاء مضطرب گردیدند از جای حرکت کردند تا خارج شوند با خود میگفتند: اگر حضرت جواد می توانست خود جواب این مسائل را بدهد نباید از عبد الله بن موسی چنین جوابهایی صادر شود.

در این هنگام دری از بالای مجلس گشوده شد و موفق وارد گردیده گفت:

اینک حضرت جواد تشریف می آورند با وارد شدن آن جناب تمام از جای حرکت کرده باستقبالش رفتند و سلام کردند امام جواد وارد شد دو جامه پوشیده بود و عمامه با دو گیسو داشت و در پای مبارکش نعلین بود نشست تمام مردم سکوت کردند همان سؤال کننده قبل از جای حرکت کرد و چند مسأله پرسید که جوابهای صحیح شنید همه شاد شده شروع بستایش نمودند عرضکردند عمویت عبد الله چنین و چنان جواب داد.

فرمود: عمو جان بسیار کار خطرناکی است که روز قیامت در پیشگاه خداوند بایستی بتو بگویند: چرا به بندگانم فتوائی که نمیدانستی دادی و در میان امت داناتر از تو وجود داشت.

از عمر بن فرج رنجی نقل شده که گفت: بحضرت ابو جعفر گفتم: شیعیان

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 87

شما مدعی هستید که شما میدانی چقدر آب در دجله است و از وزن آن اطلاع داری.

گفت: در آن موقع ما کنار دجله ایستاده بودیم فرمود: آیا خداوند قادر است علم این مطلب را در اختیار یک پشه بگذارد یا نه، گفتم چرا قادر است، فرمود:

من در نزد خدا از یک پشه گرامی ترم و از بیشتر مردم نیز.

کافی- ج 6 ص 416- ابراهیم بن ابی البلاد گفت: خدمت حضرت جواد رسیده گفتم: من مایلم شکم خود را با شکم شما بمالم فرمود: همین جا؟ پیراهن از روی شکم بالا زد و من نیز جامه خود را کنار زدم و شکم خود را بشکم آن جناب چسباندم بعد مرا نشانند و طبقی که خرما داشت جلو من گذاشت شروع بخوردن کرد بعد شروع بصحبت کرد و از معده

خود شکایت نمود من تشنه شدم و تقاضای آب کردم فرمود: کنیز از شربتی که خود می آشامم باو بده شربتی که از آب خرما گرفته شده بود برایم آورد در یک قده مسی آشامیدم از عسل شیرین تر بود.

عرضکردم: همین شربت معده شما را خراب کرده. فرمود: این شربت از خرما می آید و قوی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم است که صبح زود جمع میکنند و آب بر روی آن میریزند و کنیزی آن را در آب میفشارد من بعد از غذا از آن شربت می آشامم شب کنیز شربت آن خرماها را میگیرد و بسایر خانوادهها میدهد. گفتم: اهالی کوفه باین مقدار قانع نیستند فرمود: پس شربت خرما می آنها چگونه است؟

گفتم: خرما را پاک می کنند و روی آن قعوه میریزند فرمود: قعوه چیست؟

عرض کردم: قعوه دازی است پرسید: دازی چیست؟ گفتم: یکنوع دانه ایست که از بصره می آورند و در داخل این شربت میریزند تا بجوش آید و از جوش می افتد بعد آن را می آشامند فرمود: این شربت خوردنش حرام است.

تهذیب - علی بن مهزیار گفت: نامه ای برای حضرت جواد نوشتم و از زلزله های زیادی که در اهواز می آمد شکایت کردم و عرضکردم: اجازه میفرمائید من از این سرزمین خارج شوم فرمود: از اهواز خارج مشو روز چهار

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 88

شنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیرید و روز جمعه غسل کنید و لباسهای خود را تمیز نمائید و در همان روز جمعه دسته جمعی بدر خانه خدا بروید و از او بخواهید این بلا را رفع می کند. علی بن مهزیار گفت: همین کار را کردم زلزله آرام شد.

کافی - علی بن مهزیار از موسی بن قاسم نقل کرد که گفت: به حضرت ابو جعفر ثانی عرضکردم: من تصمیم داشتم از طرف شما و پدرت طواف کنم گفتند: از طرف امامان نباید طواف کنی. فرمود: هر چه برایت مقدور بود طواف کن این کار جایز است.

پس از سه سال عرضکردم: من در مورد طواف از طرف شما و پدرتان اجازه خواستم شما هم اجازه فرمودید هر چه توانستم طواف کردم به نیابت شما بعد در قلبم چیزی خطور کرد بآن عمل کردم.

فرمود: چه خطور کرد؟ گفتم: یک روز از جانب پیامبر طواف کردم سه مرتبه فرمود: صلی الله علیه و اله و سلم روز دوم از جانب امیر المؤمنین روز سوم از طرف امام حسن روز چهارم از طرف امام حسین و روز پنجم از طرف علی بن الحسین و ششم از طرف حضرت باقر روز هفتم از طرف جعفر بن محمد و روز هشتم از طرف پدر بزرگت حضرت موسی بن

جعفر و روز نهم از طرف پدرت حضرت رضا و روز دهم از طرف شما اینها پیشوایانی هستند که معتقد بولایت آنهایم فرمود: در این صورت اعتقادی داری که خداوند جز چنین اعتقادی را از بندگان خود نمی‌پذیرد.

عرض کردم: گاهی از طرف مادرت فاطمه زهرا علیها السلام طواف میکنم و گاهی نمی‌کنم. فرمود: هر چه میتوانی بیشتر طواف نما از جانب آن جناب که این کار بهترین عملی است که انجام میدهی ان شاء الله.

عیون اخبار الرضا- بزنطی گفت: نامه حضرت رضا علیه السلام را بفرزندش حضرت جواد خواندم که نوشته بود: شنیده‌ام غلامان وقتی می‌خواهی خارج شوی از درب

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 89

کوچک ترا بیرون می‌برند این کار بواسطه بخلی است که آنها دارند تا کسی از تو بهره‌ای نبرد ترا سوگند میدهم بحقی که بر تو دارم مبادا بعد از این خارج یا داخل شوی مگر از درب بزرگ.

هر وقت میخواهی سوار شوی به‌مراه خود طلا و نقره داشته باش هر کس تقاضائی کرد باو چیزی بده از عموهایت هر کدام تقاضای کمک کردند مبادا کمتر از پنجاه دینار بدهی بیشتر از این در اختیار خودت هست خواستی بیشتر و از عموهایت هر کدام تقاضا کردند از بیست و پنج دینار کمتر مده بیشتر خواستی میدهی من آرزوی بلندی و رفعت ترا از جانب خدا دارم به بخش مبادا از تنگدستی ترس داشته باشی.

تحف العقول- ص 479- روایت شده که برای حضرت جواد علیه السلام مقداری پارچه‌های کتانی که قیمت زیاد داشت آوردند در بین راه شخصی آنها را بسرقت برد. آورنده جریان را برای آن جناب نوشت در جواب او بخط خود نوشت:

اموال و جانهای ما از مواهب عالی پروردگار و امانتهای گران اوست بهره برده می‌شود از آنها هر چه مورد استفاده قرار گیرد با شادی و شمع و هر چه مورد دستبرد قرار گیرد خدا جز او پاداش خواهد داد هر کس ناراحتی و جزعش افزون از صبر و شکیبائیش باشد اجر و پاداش او از میان میرود بخدا پناه می‌بریم از چنین صفتی.

تفسیر عیاشی- ج 1- ص 131 و 132- محمد بن عیسی بن زیاد گفت: من در دیوان ابی عباد بودم دیدم از روی یک نامه نسخه برداری می‌کند پرسیدم نامه از کیست؟ گفت: نامه حضرت رضا است بفرزندش که از خراسان نوشته تقاضا کردم بمن بدهد دیدم در نامه چنین نوشته:

بسم الله الرحمن الرحيم خدا ترا عمر طولانی دهد و از دشمن مصون و محفوظ بدارد پسر من، پدرت فدایت اموال خود را در اختیار تو گذاشتم در حالی که خودم

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 90

زنده و سلامت بامید اینکه خداوند بواسطه صلہ رحم و کمکی که بخویشاوندان و غلامان حضرت موسی بن جعفر و جعفر بن محمد علیهما السلام میکنی افزایش بتو عنایت کند اما سعیده زنی است بسیار خود دارو صرفه جو در مورد بخشش و عطا با اینکه چنین نیست خداوند در آن آیه می فرماید: **من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له أضعافا کثیرة و فرمود: لینفق ذو سعة من سعته و من قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله.**

خداوند بسیار بتو وسعت عنایت کرده پسر من! فدایت شوم مرا در کارها مطلع گردان و پنهان منما بجهت علاقه ای که بآن کارها داری زیرا موجب زیان تو می شود و السلام.

رجال کشی - حسین بن موسی بن جعفر گفت: در مدینه خدمت حضرت جواد علیه السلام بودم علی بن جعفر نیز حضور داشت طیب پیش آمد تا رگ آن جناب را بزند علی بن جعفر از جای حرکت کرده گفت: مولای من اجازه بفرمائید ابتدا مرا فصد کند تا زهر آهن در من بریزد قبل از شما (علی بن جعفر عموی پدر حضرت جواد بود).

من گفتم: گوارا باد ترا این عقیده، پزشک رگ او را زد. وقتی حضرت جواد از جای حرکت کرد تا برود علی بن جعفر از جای بلند شد کفش امام را جلو پایش گذاشت تا بپوشد.

اختصاص مفید - ص 88 - محمد بن اسحاق و حسن بن محمد گفتند: پس از وفات زکریا بن آدم عازم حج شدیم نامه حضرت جواد در بین راه بما رسید باین مضمون:

یادم آمد از قضای پروردگار در مورد زکریا بن آدم خدا او را مشمول رحمت خویش قرار دهد از روز تولد تا روز درگذشت و روز رستاخیز که زنده می شود در طول زندگانی عارف بحق بود و در این راه رنجها کشید و تحمل داشت از وظائف خویش کوتاهی نکرد و پیوسته کاری که مورد رضای خدای و پیامبر بود

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 91

انجام میداد.

پاک و بی آرایش از دنیا رفت خدا باو پاداش نیت و جزای کوشش کردارش را عنایت کند.

متوجه شخصی که او را وصی قرار داده نیز هستم نظر ما نسبت باو بر نمیگردد ما بیشتر از آنچه تو توصیف کرده ای او را میشناسیم منظورش حسن بن محمد بن عمران بود.

غیبت شیخ طوسی - ص 225 - از کسانی که امام جواد علیه السلام آنها را ستوده یکی عبد العزیز فرزند مهتدی قمی اشعری است. در جواب نامه او امام چنین نوشت:

بحمد الله گرفتم آنچه فرستاده بودی مقدار پولی که برای تو از آنجا فرستاده بودند فهمیدم خدا گناهان تو و آنها را ببخشد و ما و شما را مشمول رحمت خویش قرار دهد.

و هم در باره او نوشت خدا گناه ترا ببخشد و من و ترا مشمول رحمت خویش قرار دهد و از تو راضی گردد بواسطه رضایت من.

و از جمله شخصیت‌های پسندیده زمان آن جناب علی بن مهزیار اهوازی است عده‌ای با چند واسطه از حسن بن شمون نقل کردند که گفت: این نامه را بخط حضرت جواد علیه السلام در باره علی بن مهزیار پیش او دیدم چنین نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم علی! خدا بهترین جزا را بتو بدهد و بهشت برین را جایگاهت قرار دهد و ترا خوار دنیا و آخرت نکند و با ما محشور گرداند یا علی ترا آزمودم و در مورد خیر خواهی و فرمانبرداری و احترام و انجام وظائف لازم آزمایش کردم اگر بگویم مانند ترا ندیده‌ام امیدوارم در این سخن راست گفته باشم. خداوند بهشت برین را منزل تو قرار دهد. در سرما و گرما و در شب و روز خدمت و موقعیت تو بر ما مخفی نیست از خداوند در خواست می‌کنم در روز رستاخیز ترا چنان مشمول رحمت خود قرار دهد که موجب غبطه دیگران شوی

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 92

خدا دعا را مستجاب می‌کند.

کافی- ج 1 ص 548 و غیبت طوسی. علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت خدمت حضرت جواد بودم، صالح بن محمد بن سهل همدانی که وکیل آن جناب بود وارد شد. عرض کرد آقا مرا در مورد آن ده هزار درهم حلال کن که خرج کرده‌ام حضرت جواد فرمود حلال باد.

وقتی صالح خارج شد حضرت جواد فرمود حق آل محمد صلی الله علیه و اله را تصرف می‌کنند و از دادن بمستمندان و بیچارگان این خانواده امتناع می‌ورزند و خود صرف می‌نمایند آنگاه می‌گویند ما را حلال کن. او گمان می‌کند من خواهم گفت حلال نمی‌کنم بخدا قسم روز قیامت خداوند از اینها در این مورد سؤال دقیقی خواهد کرد.

در مناقب می‌نویسد: دربان امام عثمان بن سعید سمان بود و از اشخاص مورد اعتمادش ایوب بن نوح بن دراج کوفی و جعفر بن محمد بن یونس احوال و حسین بن مسلم بن حسن و مختار بن زیاد عبدی بصری او محمد بن حسین بن ابی الخطاب کوفی شمرده شده‌اند.

از اصحاب آن جناب بشمار آمده‌اند: شاذان بن خلیل نیشابوری و نوح بن شعیب بغدادی و محمد بن احمد محمودی و ابو یحیی گرگانی و ابو القاسم ادريس قمی و علی بن محمد و هارون بن حسن بن محبوب و اسحاق بن اسماعیل نیشابوری و ابو حامد احمد بن ابراهیم مراغی و ابو علی بن بلال و عبد الله بن محمد حصینی و محمد بن حسن بن شمون بصری.

رجال کشی - شماره 505- خیران خادم گفت: در زمان حضرت جواد علیه السلام عازم حج شدم حال آن جناب را از خدمتکاری که نزد ایشان موقعیتی داشت پرسیدم و درخواست کردم مرا خدمت ایشان ببرد.

وقتی بمدینه رسیدیم گفت آماده باش که من تصمیم دارم خدمت حضرت

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 93

جواد بروم. من هم با او رفتم، بدرج خانه که رسیدیم گفت درب دکانی باش خودش اجازه گرفت و داخل شد مدتی گذشت کسی بدنبال من نیامد رفتم درب خانه از آن غلام جويا شدم گفتند خارج شد و رفت من متحیر ماندم در همین بین خادمی خارج شده پرسید تو خیران هستی، گفتم آری. گفت داخل شو.

وارد شدم حضرت جواد علیه السلام بالای یک سکوی بلند ایستاده بود که فرشی برای نشستن نداشت غلامی با جا نمازی آمد و آن را پهن کرد امام علیه - السلام نشست.

همین که چشم من بآن جناب افتاد هیبت و مقامش چنان مرا فرا گرفت که ترسیدم خواستم بالای سکو بروم بی آنکه پای بر روی پلکان گذارم امام اشاره کرد که پلکان آنجا است بالا رفته سلام کردم دست خود را بجانب من دراز کرد گرفتم و بوسیدم و بر روی صورت خود گذاشتم با دست خود مرا نشانند من دست آن جناب را رها نکردم از هیبتی که مرا گرفته بود امام نیز دست خود را نکشید همین که حالت وحشت از دلم رفت رها کردم از حالم جويا شد.

ریان بن شیبب گفته بود وقتی خدمت امام علیه السلام رسیدی عرض کن غلامت ریان سلام رسانده و تقاضا دارد برای او و فرزندش دعا بفرمائیید من خدمت آن جناب عرض کردم برای ریان دعا کرد ولی از دعا برای فرزندش خودداری نمود باز دو مرتبه اظهار کردم برای ریان دعا کرد و چیزی در مورد فرزندش نفرمود مرتبه سوم نیز تکرار کردم برای ریان تنها دعا کرد. خداحافظی نموده خارج شدم.

درب خانه که رسیدم صدای امام را شنیدم که چیزی میفرمود ولی نفهمیدم فرمایش ایشان را. خادم از پی من آمد گفتم مولایم چه فرمود موقع آمدن من.

گفت: فرمود این کیست که مایل است خود را برهاند این پسرک در بلاد شرک متولد شد از آنجا هم که خارج شد جزء کسانی گردید که از آنها بدتر بودند

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 94

اگر خدا می‌خواست هدایتش می‌کرد.

رجال کشی - شماره 508 - علی بن مهزیار گفت خیران برایم نوشت که هشت درهم برایت فرستادم این پول را از طرطوس (شهری است در سر حد شام بین انطاکیه و حلب) برایم فرستاده بودند نخواستم بدون اجازه شما بصاحبش رد کنم یا تغییری بدهم اکنون بفرما چنین پولی را بگیرم یا نه. پولی که وضعش معلوم نباشد و از کفار باشد تا بدستورت عمل کنم. در جواب او چنین نوشت پول یا غیر پول اگر برایت فرستادند قبول کن زیرا پیامبر اکرم هدیه یهودی و نصرانی را رد نمی‌کرد^{۲۱}.

برسی در مشارق الانوار - پس از فوت حضرت رضا جواد الائمه علیه السلام را که کودکی بود بمسجد پیامبر آوردند یک پله بر فراز منبر رفت و شروع به سخنرانی کرده فرمود من محمد بن علی هستم من جوادم من نژاد اشخاص را در پشت پدران می‌دانم من از پنهان و آشکار و عاقبت کار شما آگاهم این دانش را خداوند عنایت کرده بما قبل از آفرینش تمام جهانیان و بعد از نابود شدن آسمانها و زمین اگر حمله یابوه‌سرایان و قدرت گمراهان و ایراد شکاکان نبود سخنی را میگفتم که موجب تعجب گذشتگان و آیندگان میشد در این موقع دست روی دهان خویش گذاشت فرمود: محمد ساکت باش همان طور که آباء کرامت سکوت کردند.

رجال کشی - ابراهیم بن محمد بن همدانی گفت: برای حضرت جواد علیه السلام نوشتم که سمیع بمن چه ستمها کرد. در جوابم نوشت بخط خود خداوند بزودی ترا بر دشمنت پیروز کند و از دست او رهائی یابی مژده باد که فوری پیروز میشوی و در آخرت نیز پاداش می‌گیری خدا را بسیار ستایش کن.

رجال کشی - شماره 506 - ابراهیم بن محمد گفت: امام جواد علیه السلام برایم نوشت

(1) در روایت شماره 28 می‌نویسد خیران برای حضرت جواد فرستاد.

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 95

که آن پولها رسید خدا از تو قبول کند و از آنها نیز راضی شود و در دنیا و آخرت با ما باشند.

فلان قدر پول و لباس برایت فرستادم خداوند برکت بتو بدهد در مورد اینها و تمام نعمتهائی که بتو ارزانی داشته.

²¹ (۱) در روایت شماره ۲۸ می‌نویسد خیران برای حضرت جواد فرستاد.

برای نضر نوشتم بحرف تو گوش کند و مزاحم تو نشود و با تو مخالفت ننماید باو گوشزد کردم چه مقامی نزد من داری برای ایوب نیز همین مطالب را نوشتم برای دوستان همدان نوشتم و به آنها دستور دادم که از تو پیروی کنند و سرپیچی از دستورات ننمایند، گوشزد کردم که جز تو و کیلی ندارم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 96

زندگانی امام هادی حضرت امام علی النقی ابو الحسن سوم علیه السلام

ترجمه از:

موسی - خسروی - 97-

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 98

بخش اول ولادت امام علیه السلام و نام‌ها و کنیه و لقبهای آن جناب

معانی الأخبار - ص 65- مینویسد: از دانشمندان شیعه چنین شنیدم محله‌ای که حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری در سامراء ساکن بودند عسکر نامیده میشد بهمین جهت باین دو امام علیهما السلام لقب عسکری داده بودند.

مناقب شهر آشوب - مینویسد: نامش علی و کنیه‌اش ابو الحسن بود که جز این نام و کنیه نداشت اما دارای لقبهای زیادی از قبیل: نجیب، مرتضی، هادی، نقی، فقیه، امین، مؤتمن، طیب، متوکل، عسکری بود آن جناب را ابو الحسن ثالث و فقیه عسکری میگفتند.

از تمام مردم خوشبوتر و راستگوتر و با نمک‌تر و کامل‌تر بود هنگام خاموشی آثار هیبت و سنگینی در چهره‌اش آشکار بود و در موقع سخن گفتن چهره‌ای گیرا و جذاب داشت از خاندان نبوت و امامت بود و پسندیده‌ترین فرد خاندان رسالت و برگزیده‌ترین شخصیت منسوب به پیامبر اکرم بود.

سال دویست و دوازده نیمه ذیحجه در محلی بنام صریا از اطراف مدینه متولد شده.

ابن عیاش گفته است: در روز سه شنبه پنجم رجب سال 214 متولد شد و در سال 254 روز سوم رجب از دنیا رفت بعضی روز دوشنبه سه شب به آخر جمادی الآخرة مانده روز وفاتش را تعیین نموده‌اند کسی جز فرزندش ابو محمد (امام حسن عسکری) هنگام فوتش نبود در موقع فوت چهل سال داشت بعضی چهل و یک سال و هفت ماه گفته‌اند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 99

مادرش کنیز فرزند داری بنام سمانه مغربیه بود بعضی گفته‌اند مادرش معروف به بانو ام الفضل بود با پدر خود شش سال و پنج ماه بود و پس از پدر مدت امامت آن جناب سی و سه سال بعضی نه ماه نیز افزوده‌اند بیست سال در سر من رأی (سامرا) ساکن بود در همان جا از دنیا رفت و در خانه خود مدفون گردید.

در مدت اقامت آن جناب بقیه حکمرانی معتصم بعد از او واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز بود در آخر فرمانروائی معتمد بوسیله سم شهید شد.

ابن بابویه مینویسد: معتمد آن جناب را مسموم کرد.

در کشف الغمه چنین مینویسد: محمد بن طلحه گفت: حضرت امام علی النقی در ماه رجب سال 214 هجری متولد شد مادرش کنیزی صاحب فرزند بنام سمانه در ماه رجب سال 214 هجری متولد شد مادرش کنیزی صاحب فرزند بنام سمانه مغربیه بود. نام دیگری جز این گفته‌اند. اسم امام علی بود و دارای لقبهائی بدین شرح بود: ناصح، متوکل، مفتاح و نقی، مرتضی مشهورترین لقبش متوکل بود که این لقب را مخفی میداشت و باصحاب خود سفارش میکرد که از این لقب چیزی نگویند زیرا خلیفه وقت نیز همین لقب را داشت.

پنج روز باآخر جمادی الآخر مانده سال 254 زمان خلافت معتز از دنیا رفت با این حساب چهل سال و چند روز کم داشته است.

با پدرش شش سال و پنج ماه زیست و پس از پدر سی و سه سال و چند ماه زندگی کرد و در سامراء دفن شد.

عبدالعزیز حافظ گفته است: در سال 214 حضرت امام علی النقی متولد شد و در سال 254 از دنیا رفت در سن چهل سالگی و در سامرا دفن شد زمان منتصر و ملقب بهادی بود مادرش سمانه است گفته‌اند نیمه ماه ذیحجه سال 212 در مدینه متولد شد و رجب سال 254 در سامرا از دنیا رفت که در آن وقت چهل و یک سال و چند ماه داشت و در سامراء در منزل خود دفن شد.

ابن خشاب گفته است: حضرت عسکری ابو الحسن علی بن محمد در رجب سال 214 هجری متولد شد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 100

اعلام الوری- ص 339- مینویسد: بروایت ابن عباس پنجم رجب سال 212 نیمه ذیحجه در صریای مدینه متولد شد^{۲۲} مادرش کنیزی صاحب فرزندی بنام سمانه بود و لقبش نقی، قائم، فقیه، امین، طیب بود و آن جناب را ابو الحسن سوم می گفتند.

شیخ در مصباح مینویسد: روز بیست و هفت ذیحجه حضرت ابو الحسن علی بن محمد امام عسکری متولد شد در جای دیگر مینویسد:

ابن عباس گفت: این دعا توسط شیخ کبیر ابو القاسم بدست خانواده من رسید «اللهم انی اسألك بالمولودین فی رجب محمد بن علی الثانی و ابنه علی بن محمد المنتجب تا آخر دعا.

سپس اضافه نموده که ابن عیاش گفته است تولد حضرت ابو الحسن امام علی النقی در روز دوم رجب بوده روز پنجم نیز ذکر کرده. باز میگوید: ابراهیم ابن هاشم قمی گفت: حضرت امام علی النقی در روز سه شنبه 13 رجب سال 214 متولد شد.

کافی- ج 1 ص 497- حضرت امام علی النقی نیمه ذیحجه سال 214 متولد شد و گفته شده در رجب سال 214 متولد شده مادرش کنیزی صاحب فرزندی بنام سمانه بود.

در روضه الواعظین نیز نیمه ذیحجه سال 212 می نویسد.

فصول المهمه مینویسد: امام علیه السلام گندمگون بود و نقش انگشتی آن جناب

(الله ربی و هو عصمتی من خلقه)

بود در مصباح کفعمی مینویسد: روز جمعه دوم رجب بعضی پنجم گفته اند سال 212 زمان مأمون متولد شد مادرش سمانه بود و نقش انگشتی آن جناب

«حفظ العهود من اخلاق المعبود»

بود. همسرش کنیزی بود جز او همسری نداشت پنج فرزند داشت و در روز دوشنبه سوم رجب سال 254 از دنیا رفت معتز او را مسموم کرده و کیل و دربانش عثمان بن سعد بود.

(1) دهی است که موسی بن جعفر علیه السلام تأسیس کرده در سه میلی مدینه.

²² (۱) دهی است که موسی بن جعفر علیه السلام تأسیس کرده در سه میلی مدینه.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 101

بخش دوم تصریح بامامت آن جناب

کمال الدین- ج 2 ص 50- صقر بن دلف گفت از حضرت جواد علیه السلام شنیدم میفرمود امام بعد از من پسر من علی است دستور او دستور من و سخنش سخن من است فرمانبرداری از او فرمانبرداری از من است و امامت پس از او در فرزندش حسن خواهد بود.

اعلام الوری و ارشاد- ابن قولویه از کلینی از اسماعیل بن مهران نقل می‌کند که گفت وقتی حضرت جواد از مدینه برای مرتبه اول بجانب بغداد رهسپار شد موقع حرکتش عرض کردم من در این سفر بر شما بیمناکم پس از شما امامت متعلق بکیست؟

با لبخندی به من توجه نموده، فرمود آنچه گمان کرده‌ای امسال نیست.

وقتی معتصم ایشان را خواست خدمتش رسیده عرض کردم فدایت شوم شما در حال حرکت هستی امامت بعد از شما متعلق بکیست چنان گریه کرد که محاسنش از اشک چشم تر شد در این موقع بمن توجه نموده فرمود اکنون باید بر من بیمناک باشی. امامت پس از من متعلق بفرزندم علی است.

اعلام الوری و ارشاد- از کلینی نقل میکند که خیرانی از پدر خود چنین نقل کرد که گفت من ملازم خانه حضرت جواد بودم بواسطه مأموریتی که داشتم احمد بن عیسی اشعری سحرگاه هر شب می‌آمد تا از بیماری حضرت جواد اطلاعاتی بدست آورد. هر وقت پیک واسطه بین حضرت جواد و پدرم می‌آمد احمد از جای حرکت میکرد و پدرم با او خلوت مینمود.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 102

پدرم گفت یک شب پیک امام آمد احمد بن محمد بن عیسی از اطاق خارج شد من با پیک خلوت کردم ولی احمد دو مرتبه برگشت و جایی ایستاد که حرف ما را می‌شنید. پیک گفت مولایت سلام میرساند و میفرماید من از دنیا میروم و امامت متعلق بفرزندم علی است، همان مقامی را که من بعد از پدرم بر شما داشتم او پس از من بر شما خواهد داشت. پیک راه خود را گرفت و رفت.

احمد بن محمد بجای خود بازگشت. از من پرسید چه گفت بتو. گفتم: حرفی بود گفت من شنیدم. سخن پیک را برایم شرح داد. گفتم این کاری که کردی خدا بر تو حرام کرده بود زیرا در قرآن میفرماید **و لا تجسسوا** اکنون که شنیدی شنیده خود را برای گواهی بخاطر داشته باش اگر روزی احتیاج پیدا کردیم مبادا تا موقعش نرسیده اظهار کنی.

پدرم گفت فردا صبح پیغام را در ده نسخه نوشتم آنها را مهر زدم و در اختیار سران اصحاب قرار دادم به آنها گفتم در صورتی که قبل از مطالبه این نسخه از دنیا رفتم آنها را باز کنید و بدستور داخل آن عمل نمائید.

پس از درگذشت حضرت جواد (ابو جعفر) علیه السلام از منزل خود خارج نشدم تا وقتی که فهمیدم اصحاب گرد محمد بن فرج اجتماع نموده‌اند و در مورد امامت از یک دیگر جستجو می‌کنند. محمد بن ابی الفرج برایم نامه‌ای نوشت باین مضمون: اگر ترس از اطلاع یافتن خلیفه نداشتم با این جمعیت می‌آمدم پیش تو خوب است بیائی اینجا.

من سوار شدم و پیش او رفتم دیدم اصحاب اجتماع کرده‌اند با آنها در خانه بگفتگو پرداختم دیدم بیشترشان در شک افتاده‌اند.

یکی که نوشته‌ها دستش بود و آنجا حضور داشت گفتم آن نوشته‌ها را بیاور وقتی آوردند گفتم این دستوری است که بمن داده‌اند. یکی از آنها گفت کاش در این مورد کس دیگر نیز شاهد گفتار تو بود. که این سخن بیشتر ثابت شود.

گفتم: اتفاقا خداوند آنچه شما آرزومندیید پدید آورده ابو جعفر اشعری نیز

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 103

این پیغام را شنیده و گواهی می‌دهد. اصحاب از او پرسیدند ولی از گواهی امتناع ورزید. من او را دعوت بمباهله کردم (در حق یک دیگر نفرین کردن) ترسیده گفتم من این پیغام را شنیدم اما این مقام و موقعیت شامخی است که کسی صاحب اسرار امامت شود من مایل بودم افشای این سر بوسیله شخصی از نژاد عرب شود اما حالا که دعوت بمباهله می‌کنی نمیتوانم گواهی خود را پوشیده بدارم قبل از اینکه متفرق شوند همه اعتراف بامامت حضرت ابو الحسن نمودند.

اخبار در این مورد زیاد است که اگر تمام آنها را ذکر کنم کتاب طولانی می‌شود همین که جمعیت شیعه اجماع بر امامت حضرت امام علی النقی کرده‌اند و کس دیگری در زمان ایشان مدعی امامت نشد ما را بی‌نیاز از ذکر تمام خبرها می‌نماید.

کافی - محمد بن حسین واسطی گفت از احمد بن ابی خالد غلام حضرت جواد شنیدم که می‌گفت امام جواد علیه السلام مرا گواه بر این وصیت گرفت. گواه است احمد بن ابی خالد غلام حضرت ابو جعفر جواد علیه السلام بر اینکه ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب مرا گواه گرفت که وصی خود حضرت امام علی النقی را تعیین نمود و او را سرپرست خواهران خویش قرار داد و اختیار موسی را باو سپرد وقتی بالغ شد. عبد الله بن مساور را متصدی اموال و املاک و غلام و کنیز خویش قرار داد تا وقتی علی بن محمد بالغ شود.

وقتی بالغ شد عبد الله بن مساور باید از او اطاعت کند و اموال را در اختیار ایشان خواهد گذاشت که ایشان اختیاردار خواهران خویش خواهد بود ولی موسی وقتی بالغ شد کارهایش بخودش واگذار می‌شود. در مورد صدقات ابن مساور همان دستوراتی که باو داده‌اند انجام خواهد داد.

این جریان در روز یک شنبه سوم ذیحجه سال 220 بود احمد بن ابی خالد شهادت را با خط خود نوشت. حسن بن محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب نیز همان شهادت احمد بن ابی خالد را داد و شهادت خود را بخط خویش نوشت نصر خادم

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 104

نیز همین شهادت را داد و بخط خود نوشت.

توضیح- اینکه در وصیت قید میکند امام علیه السلام پس از بلوغ متصدی اموال و ثروت آن جناب شود ممکن است بواسطه تقیه از مخالفین چنین قیدی را نموده باشد و کار را قبل از بلوغ بعبد الله بن مساور سپارد تا قاضی‌های آنها نتوانند ایرادی بگیرند.

عیون المعجزات- احمد بن محمد بن عیسی از پدر خود نقل می‌کند که حضرت جواد وقتی خواست از مدینه بجانب عراق رهسپار شود و برگردد حضرت ابو الحسن را روی زانوی خود گذاشت و تصریح بامامت ایشان کرده باو فرمود از چیزهای خوب عراق چه میل داری برایت بیاورم. عرضکرد شمشیری که چون آتش بدرخشد.

در این موقع روی بجانب موسی فرزند خود نموده باو فرمود تو چه دوست داری.

گفت یک اسب. فرمود ابو الحسن بمن شباهت دارد و موسی بمادرش.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 105

بخش سوم معجزات و اخلاق و رفتار شایسته امام علیه السلام

اعلام الوری- ص 343- سید ابو طالب محمد بن حسین حسینی گرگانی از پدر خود حسین بن حسن ... از ابو هاشم جعفری نقل کرد که گفت: در مدینه بودم که بغاء (یکی از سپهداران متوکل) در جستجوی اعراب شود لشکر بمدینه رسید حضرت هادی علیه السلام فرمود: برویم ببینیم این سپهدار ترک چگونه صف آرائی کرده.

بیرون شدیم ایستادیم تا سپاه آمد مردی از ترکها از کنار ما گذشت حضرت هادی با او بزبان ترکی صحبت کرد مرد ترک از اسب پیاده شد و سم مرکب سواری امام را بوسید. من او را قسم دادم که این مرد بتو چه گفت.

از من پرسید این مرد پیامبر است؟ گفتم: نه، گفت: مرا بنامی صدا زد که در کودکی آن نام را بر من گذاشته بودند در سرزمین ترک و کسی تا این ساعت از آن نام اطلاع نداشت.

امالی شیخ طوسی - ج 4 ص 417- منصوری از عموی پدر خود نقل کرده که گفت: یک روز پیش متوکل رفتم مشغول شراب بود بمن نیز تعارف کرد گفتم: سرورم تا کنون شراب ننوشیده‌ام گفت: تو با علی بن محمد شراب میخوردی.

گفتم: نمیدانم آنچه در دست داری برایت چه زیانی دارد ولی این سخن تو او را زیانی نمیرساند این حرف را بحضرت هادی عرض نکردم.

گفت: یک روز فتح بن خاقان بمن گفت: متوکل مرا دستور داده در

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 106

جستجو باشم مالی را که از قم برای علی بن محمد می‌آورند بگیرم و جریان را باو گزارش دهم تو بگو از کدام راه می‌آورند تا من بآن طرف بروم و از آن راه فاصله بگیرم خدمت امام علیه السلام رسیدم دیدم چند نفر هستند که صلاح نمیدانستم پیش آنها صحبت کنم.

در این موقع امام علیه السلام لبخندی زده فرمود: خیر است چرا پیغام اولی را نرساندی (که متوکل گفت: با علی بن محمد شراب میخوردی) گفتم: آقا شما را پاکتر از این حرفها میدانم فرمود: پولها را از قم امشب می‌آورند ولی دست مأموران متوکل بآن نخواهد رسید امشب را همین جا باش.

پاسی که از شب گذشت امام علیه السلام مشغول عبادت شد ناگاه رکوع خود را بوسیله سلام قطع کرده بمن فرمود: آن مرد پولها را آورده خادم او را مانع می‌شود از اینکه پیش من بیاید برو بیرون هر چه آورده بگیر. خارج شدم دیدم زنبیلی در دست دارد که آنچه آورده در همان زنبیل نهاده زنبیل را گرفتم و خدمت امام آوردم.

فرمود: برو باو بگو آن جبهی را که زن قمی گفت از مادر بزرگم یادگار پیش من مانده و بتو داد برای ما بیاوری بده. خارج شدم و جریان را باو گفتم جبهی بمن داد خدمت امام آوردم. فرمود: جبه را ببر بگو همان جبهی خودمان را بده که با این عوض کردی. وقتی بآن مرد گفتم.

گفت: درست است دخترم از آن جامه خوشش آمد و با این عوض کرد و من میروم و آن را می‌آورم. فرمود: برو باو بگو خداوند مال ما را حفظ میکند جبه ما را از شانه خود بیرون آور. خارج شدم و جبه را از شانه‌اش کشیدم. آن مرد بیهوش شد. بعد خدمت امام علیه السلام رسیده گفتم: من در مورد امامت شما مشکوک بودم اینک برایم یقین حاصل شد.

امالی شیخ طوسی - فحام از کافور خادم این حدیث را نقل کرده گفت:

در اطراف امام علیه السلام گروهی از صنعتگران بکار اشتغال داشتند آن محل شبیه

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 107

دهی بود.

یونس نقشبند با حضرت امام علی النقی رفت و آمد داشت و خدمتکاری آن جناب را مینمود یک روز در حالی که لرزه تنش را فرا گرفته بود وارد شد.

عرض کرد: آقا من خانواده خود را بشما میسپارم. فرمود: مگر چه شده؟

گفت: تصمیم دارم فرار کنم. با لبخند فرمود: برای چه.

گفت: موسی بن بغا یک نگین بسیار قیمتی برایم فرستاد که روی آن نقش بیاندازم شروع بکار کردم ولی نگین دو نصف شد حالا فردا قرار است نگین را باو بدهم شما میدانید صاحب نگین موسی بن بغا است یا هزار تازیانه خواهد زد و یا مرا میکشد، فرمود: برو بخانهات فردا بخیر خواهد گذشت.

فردا صبح با لرزه آمده گفت: اینک پیکی از طرف موسی بن بغا آمده انگشتر را میخواهد فرمود: تو برو پیش او جز خوبی چیزی نخواهی دید. گفت: آقا باو چه بگویم. امام علیه السلام لبخندی زده فرمود: برو بین چه میگوید. گفتم: که جز خیر چیزی نخواهی دید.

یونس رفت ولی بلافاصله با خنده برگشت. گفت: غلام پیغام آورد که زنان بر سر نگین انگشتر با هم اختلاف کرده‌اند ممکن است آن نگین را دو قسمت کنی اگر چنین کاری بکنی بتو جایزه گرانی خواهم داد.

امام علیه السلام گفت: خدایا ترا حمد که ما را از ستایشگران واقعی خود قرار داده‌ای. خوب بگو بینم چه در جواب او گفتم. جوابداد گفتم: باید مرا چند روز مهلت دهی تا با فکر بینم چکار باید بکنم فرمود: خوب جواب داده‌ای.

امالی شیخ طوسی - کافور خادم گفت: امام علی النقی علیه السلام بمن فرمود:

فلان سطل را در فلان محل برایم بگذار تا برای نماز وضو بگیرم مرا از پی کاری فرستاده فرمود: وقتی برگشتی این کار را بکن تا موقعی که من آماده نماز میشوم حاضر باشد. آن جناب برای خواب به بستر خود رفت. من دستور ایشان را فراموش کردم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 108

شب سردی بود. احساس کردم امام علیه السلام برای نماز حرکت کرد بیادم آمد که من سطل را نگذاشته‌ام. از آن محل دور شدم مبادا مورد سرزنش مولا قرار گیرم ولی ناراحت شدم از اینکه ایشان باید با زحمت ظرف را پیدا کند. در این هنگام با خشم صدا زده گفتم بخدا پناه میبرم حالا چه بهانه‌ای دارم که بگویم فراموش کرده‌ام بالاخره چاره‌ای نبود جواب‌دادم و با ترس خدمت آن جناب رسیدم. فرمود: مگر نمیدانی که من همیشه با آب سرد وضو میگیرم برایم آب را گرم کرده‌ای و در سطل ریخته‌ای.

گفتم: بخدا من سطل و آب را نگذاشته‌ام. فرمود: ستایش خدا را. بخدا قسم چیزی را که بر ایمان حلال شمرده‌اند رها نمیکنم و لطف خدا را رد نمینمایم خداوند را سپاس میگذارم که ما را از فرمانبرداران خویش قرار داد و توفیق عنایت فرمود بر عبادت خود پیامبر اکرم میفرمود: خداوند خشم میگیرد بر کسی که از کار مباح و جایزی رو گردان باشد.

امالی شیخ طوسی - منصوری از عموی پدر خود نقل کرد که گفت:

روزی خدمت امام هادی علیه السلام رسیده عرض کردم: آقا این مرد مرا کنار زده و حقوقم را قطع نموده و باعث ناراحتی من شده است خیال نمیکنم چیزی او را بر این کار واداشته باشد جز اینکه اطلاع پیدا کرده من بشما ارادت دارم وقتی از او درخواستی بکنید بطور قطع قبول خواهد کرد تقاضا دارم در این مورد از او درخواست بنمائید.

امام علیه السلام فرمود: کارت درست خواهد شد ان شاء الله.

شبانگاه دیدم پیک یکی پس از دیگری از طرف متوکل می‌آید فوری پیش او رفتم فتح بن خاقان نیز بر در سرای متوکل ایستاده بود گفت: مرد! چقدر بخانه خود انس گرفته‌ای متوکل مرا بزحمت انداخت آنقدر که پشت سر هم ترا از من خواست. وارد شدم متوکل روی رختخواب خود نشسته بود.

گفت: یا ابا موسی ما از تو فراموش کرده‌ایم تو هم خود را بما نشان نمیدهی بگو

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 109

بینم چقدر از ما طلب داری. گفتم: فلان جایزه و مقرری و حقوق این چند وقت چند مورد را ذکر کردم همه را دستور داد و برابر بمن بدهند.

بفتح بن خاقان گفتم: حضرت امام علی النقی اینجا تشریف آوردند.

گفت: نه پرسیدم نامه‌ای نوشته بود گفت: نه. من برگشتم فتح بن خاقان از پی من آمده گفت: من میدانم تو از آن جناب تقاضا کرده‌ای برایت دعا کند برای منم درخواست کن دعا نماید.

وقتی خدمت امام علیه السلام رسیدم تا چشمش بمن افتاد فرمود: ابا موسی از چهره‌ات پیداست که خوشحالی و راضی هستی. عرض کردم: آری ببرکت شما ولی میگفتند شما آنجا تشریف نبرده‌ای و از متوکل تقاضائی ننموده‌اید.

فرمود: خداوند میداند که ما در گرفتاریها بغیر او پناه نمیبریم و در پیش - آمده‌ای سخت جز بر او توکل نداریم هر وقت درخواست کرده‌ایم ما را رد نکرده میترسم که از این کار دست بردارم خداوند نیز رفتار خود را تغییر دهد.

عرض کردم: آقا، فتح بن خاقان بمن چنین گفت فرمود: او در ظاهر ما را دوست میدارد ولی در باطن مخالف ما است دعا نیز تابع نیت و قلب شخص است.

وقتی در فرمانبرداری خدا اخلاص داشته باشی و به نبوت رسول اکرم و حقوق ما خانواده پیامبر اعتراف نمائی آنگاه از خدا چیزی بخواهی هرگز ناامیدت نخواهد کرد.

عرض کردم: آقا! دعائی بمن بیاموز که از بین دعاها برای خود اختصاص دهم. فرمود: من بسیار این دعا را خوانده‌ام و از خداوند درخواست کرده‌ام که هر کس پس از فوت من این دعا را در حرم بخواند او را مأیوس نکند آن دعا این است:

«یا عدتی عند العدد و یا رجائی و المعتمد و یا کھفی و السند و یا واحد یا احد یا قل هو الله أحد، و اسألک اللهم بحق من خلقتہ من خلقتک و لم تجعل فی خلقتک مثلهم احدا ان تصلى علیهم و تفعل بی کیت و کیت»

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 110

«بجای کیت و کیت حاجت خود را بزبان می آورد».

امالی شیخ طوسی - فحام از احمد بن محمد بن بطه از خبر کاتب نقل کرد که گفت: سمیله کاتب نویسنده اخبار سامرا برایم نقل کرد که متوکل هر وقت بطرف مسجد جامع میرفت گروهی از کسانی که قدرت سخنرانی داشتند در رکاب او حاضر بودند در میان آنها مردی بنام هریسه از فرزندان عباس بن محمد بود که متوکل او را کوچک میشمرد یک روز دستور داد او سخنرانی کند. خطبه‌ای در کمال شیوائی ایراد کرد. متوکل جلو رفت تا نماز بخواند قبل از اینکه هریسه از منبر پائین بیاید. هریسه با عجله از منبر فرود آمد و از پشت کمر بند متوکل را گرفته گفت: یا امیر المؤمنین هر کس سخنرانی کرد و خطبه خواند باید نماز هم بخواند، متوکل گفت: ما تصمیم داشتیم این مرد را شرمنده کنیم او ما را خجالت داد.

هریسه مرد بسیار بد سرشتی بود روزی بمتوکل گفت: هیچ کس بزبان تو بقدر خودت کار نمیکند از این رفتاری که با علی بن محمد داری هر کس در دربار خلیفه است خدمتکار او است حتی نمی گذارند زحمت بالا زدن پرده را بکشد یا درب را بگشاید و نه کارهای دیگر.

وقتی مردم این چنین کاری را از تو می بینند میگویند: اگر نمیدانست که شایسته خلافت است این قدر باو احترام نمیکردند. بگذار وقتی وارد می شود خودش پرده را بالا بزند و مثل سایر مردم رفتار کند لا اقل کمی بزحمت بیفتد.

متوکل دستور داد دیگر پرده برای امام بالا نکنند و خدمت نمایند. در میان خلفا کسی مانند متوکل اهمیت باطلاعات و گزارش اوضاع نمیداد (کسی را تعیین کرده بود که همیشه جریانها را برای او گزارش نماید).

گزارشگر برای متوکل نوشت که علی بن محمد وارد شد کسی پرده را بلند نکرد در این موقع بادی وزید که پرده را بلند کرد او داخل شد. متوکل دستور

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 111

داد متوجه باشید موقع خارج شدن چه خواهد شد. باز گزارش گر نوشت: که بادی بر خلاف جهت اول وزید پرده را بلند کرد علی بن محمد خارج گردید.

متوکل گفت: بصلاح ما نیست باد پرده را برایش بلند کند بعد از این خدمت کاران خودشان پرده را بردارند.

روزی پیش متوکل آمد. متوکل گفت: یا ابا الحسن چه کس از همه بهتر شعر سروده قبل از اینکه سؤال از امام نماید همین پرسش را از ابن جهم کرده بود. او چند نفر از شعرای جاهلیت و اسلام را برایش نام برده بود وقتی از امام علیه السلام پرسید در جواب او فرمود: فلان مرد علوی که این شعر را سروده (ابن فحام گفت: برادرش حمانی است)

بمط خودود و امتداد الاصابع

لقد فاخرتنا من قریش عصابة

علیهم بما فاهو نداء الصوامع

فلما تنازعنا القضاء قضی لنا

^{۲۳} متوکل پرسید منظور از نداء صوامع چیست؟ فرمود:

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله

. بگو ببینم محمد صلی الله علیه و اله و سلم جد من است یا جد تو. متوکل بسیار خندیده گفت: جد شما است در این مورد با شما نزاعی نداریم.

امالی صدوق- ص 412- ابو هاشم جعفری گفت: مبتلا بیک تنگدستی شدید شدم خدمت امام ابو الحسن حضرت علی بن محمد رسیدم مرا اجازه داد همین که نشستم فرمود: کدامیک از نعمتهای خدا را میخواهی شکرگزاری کنی. من زبانم بند شد و ندانستم چه در جواب بگویم.

قبل از اینکه سخنی بگویم خودش فرمود: خداوند ترا بنعمت ایمان آراسته که با این نعمت بدنت بر آتش جهنم حرام شده است و بتو سلامتی ارزانی داشته که توفیقی است برای عبادت و بندگی و بتو قناعت روزی فرموده که با این

(1) گروهی از قریش بر ما فخر کردند بوسیله نیرو قدرتی که بهم بسته‌اند این حکومت بدآوری عادل و عقل بردیم ولی او تنفع ما دآوری نمود و دلیل خود را صدای

اشهد ان لا اله الا الله و محمدا رسول الله

بیان کرد که هر روز چند مرتبه بر فراز مناره‌ها بانگ بر میدارند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 112

صفت از خواری و بی‌ارزش شدن نگهداریت نموده من جلوتر این سخنان را برایت توضیح دادم چون میدانستم می‌خواهی شکایت کنی از خدائی که چنین نعمتها را بتو ارزانی داشته اینک دستور دادم بتو صد دینار طلا بدهند آن را بگیر.

امالی شیخ طوسی- فحام از منصوری از عموی پدر خود نقل کرده که گفت:

روزی امام علی النقی علیه السلام فرمود: ابا موسی مرا باجبار بسامرا میبرند اگر از سامرا خارج کنند باز باجبار است نه با رضایت خودم. عرض کردم این برای چیست.

²³ (۱) گروهی از قریش بر ما فخر کردند بوسیله نیرو قدرتی که بهم بسته‌اند این حکومت بدآوری عادل و عقل بردیم ولی او تنفع ما دآوری نمود و دلیل خود را صدای

\ اشهد ان لا اله الا الله و محمدا رسول الله E

بیان کرد که هر روز چند مرتبه بر فراز مناره‌ها بانگ بر میدارند.

فرمود: «لطیب هوائها و عذوبهٔ مائها و قلۀ دائها» چون این سرزمین خوش آب و هواست و بیماری در آنجا کم است.

آنگاه فرمود: پس از فوت من سامرا ویران خواهد شد بطوری که فقط یک کاروانسرا و یک بقال در آنجا مسکن دارد که قافله‌ها رفع احتیاج نمایند و علامت نزدیک شدن خرابی سامرا ساختمان کردن بر محل دفن من پس از فوت من است.

بصائر الدرجات- ص 249- ابن علی پسر راشد گفت: مقداری مال نزد من آوردند قبل از اینکه من نامه‌ها را بگشایم پیکی از طرف امام علیه السلام آمد که آنها را خدمت ایشان بفرستم پیغام داده بود که فلان دفتر را نیز بفرست.

در منزل من ایدا دفتری وجود نداشت از جای حرکت کردم و در جستجوی دفتری شدم که احتمال بودن آن را نمیدادم چیزی نیافتم. همین که پیک امام آماده برگشتن شد گفتم: بایست یکی از بارها را گشودم دفتری بچشم خورد که تا آن وقت از آن اطلاعی نداشتم ولی من میدانستم که امام هر چه بفرماید یک واقعیت است دفتر را خدمت آن جناب فرستادم.

بصائر- محمد بن حسین از علی بن مهزیار نقل کرد که گفت خدمت حضرت هادی علیه السلام رسیدم قبل از اینکه من سخنی بگویم آن جناب بفارسی با من صحبت کرد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 113

بصائر- علی بن مهزیار گفت: غلام خود را که از اهالی سقلاب بود خدمت امام علی النقی علیه السلام فرستادم. پس از مراجعت دیدم غلام در تعجب است گفتم: چه شده پسر گفت: چطور تعجب نکنم پیوسته با من بزبان سقلابی صحبت میکرد مثل اینکه اهل سقلاب است چنین خیال کردم که با آنها رفت آمد داشته.

بصائر- ص 237- ابراهیم بن مهزیار گفت. حضرت هادی علیه السلام از علی ابن مهزیار خواست که برایش ساعتی بسازد در سال بیست و هشت ساعت را برای آن جناب بردیم همین که بسیاله رسیدیم علی بن مهزیار نامه‌ای برای امام نوشت و از آمدن خود بایشان اطلاع داد در ضمن اجازه شرفیابی خواست تقاضا نمود تعیین کنند چه وقت ما خدمت امام برسیم برای ابراهیم نیز اجازه خواست.

امام علیه السلام در جواب اجازه شرفیابی داد و تعیین کرده بود که بعد از ظهر میرسیم همه براه افتادیم روز بسیار گرمی بود غلام علی بن مهزیار بنام مسرور نیز همراه ما بود همین که نزدیک بقصر امام رسیدیم دیدم بلال غلام امام ایستاده منتظر ما است. گفت: وارد شوید ما داخل یکی از اطاقها شدیم بی‌اندازه تشنه بودیم مختصری که نشستیم یکی از خدمتکاران آمد و با خود کوزه‌ای آب آورده بود بسیار سرد آن آب را نوشیدیم بعد امام علی بن مهزیار را خواست تا بعد از عصر خدمت امام بود بعد مرا خواست رفتم و سلام کردم و درخواست نمودم که دست مبارک خود را بدهند تا

ببوسم امام علیه السلام دست دراز نمود من بوسیدم بعد مرا آزاد گذاشت نشستم سپس از جای حرکت نموده از امام وداع کردم.

همین که از جای حرکت کرده از خانه خارج شدم. مرا صدا زد و فرمود:

ابراهیم! عرض کردم: بلی آقای من. فرمود: نرو همان جا ایستادم مسرور غلام ما نیز حضور داشت آنگاه دستور داد ساعت را بکار اندازند بعد خود امام علیه السلام خارج شد برایش صندلی قرار دادند روی آن نشست برای علی بن مهزیار نیز یک صندلی طرف چپ امام گذاشتند من هم کنار ساعت ایستاده بودم یک ریگ انداخت

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 114

مسرور گفت هشت امام علیه السلام فرمود منظورش از هشت ثمانیه است بعربی عرض کردیم آری^{۲۴}.

تا شب خدمت امام بودیم بعد خارج شدیم امام علیه السلام به علی بن مهزیار فرمود فردا مسرور را پیش من بفرست. فردا که مسرور رفت آن جناب بفارسی باو گفت «بار خدا چون؟» مسرور گفت «نیک» نصر از آنجا رد میشد امام علیه السلام فرمود «در ببند در ببند» در را بست امام ردای خود را روی من انداخت و مرا از نصر پنهان نمود تا بالاخره هر چه خواست پرسید از من. پس از آن علی بن مهزیار او را ملاقات کرد پرسید تمام اینها از ترس نصر بود گفت آقا ترس من از او شبیه ترسم از عمرو بن قرح بود.

کافی- ج 1 ص 498- اسحاق چوپان گفت مقدار زیادی گوسفند برای حضرت هادی خریدم مرا خواست و داخل سر طویله خانه‌اش برد بمحل وسیعی که من ندیده بودم آنجا را شروع کردم به تقسیم نمودن گوسفندها بین کسانی که بمن دستور داده بود از آن جمله برای ابو جعفر (فرزند بزرگ امام است بنام محمد که قبل از پدرش فوت شد) و مادرش و سایرین از اشخاصی که بمن دستور داده بود. بعد اجازه خواستم که بروم بغداد پیش پدرم آن روز روز ترویبه بود در جواب اجازه من نوشت فردا را پیش ما باش بعد برو همان جا ماندم روز عرفه و شب عید قربان نیز همان جا بودم شب را در ایوانی خوابیدم سحرگاه امام علیه السلام آمد و فرمود: اسحاق حرکت کن، از جای حرکت کرده چشم گشودم دیدم درب خانه خودمان در بغداد هستم پیش پدرم رفتم دوستانم آمدند به آنها گفتم من روز عرفه را در عسکر (سامرا) بودم و روز عید را ببغداد آمدم.

بصائر الدرجات- ص 406- صالح بن سعید گفت خدمت امام علی النقی علیه السلام رسیدم عرض کردم فدایت شوم در هر موردی تصمیم دارند پرتو درخشان شما را

²⁴ (۱) ساعت چنین درست شده بود که در هر ساعت يك ریگ میانداخت وقتی میخواستند بفهمند چه ساعتی است ریگها را می‌شمردند.

(1) ساعت چنین درست شده بود که در هر ساعت یک ریگ میانداخت وقتی میخواستند بفهمند چه ساعتی است ریگها را می‌شمردند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 115

خاموش کنند و بشما اهانت نمایند حتی در این مورد که شما را در این گداخانه جا داده‌اند.

فرمود: پسر سید تو همین قدر نسبت بما معرفت داری ناگاه با دست اشاره نموده فرمود نگاه کن چشم انداختم دیدم باغ‌های بسیار زیبا و سبز و خرم حوریه‌ها و غلمان پیکر آنها از صفا همچون در شاهوار میدرخشید پرندگان و نهرهای جاری و آهوان چشم مرا خیره کرده بود و حیران در تماشای آنها بودم.

فرمود ما هر کجا باشیم چنین چیزها برای ما آماده است ما در گداخانه نیستیم.

توضیح- در این روایت چون سؤال‌کننده فهم و درکش کم بود و لذت‌های روحی و مقامهای معنوی آنها را نمی‌توانست درک کند و خیال می‌کرد این پیش-آمدها موجب خواری و کوچکی ایشان می‌شود او متوجه نبود که بر عکس چنین احوالی باعث افزایش مقام و درجات واقعی آنها و لذت روحی ایشان می‌گردد و از لذت‌های زودگذر دنیا تنفر دارند.

اما راوی توجه به نعمت‌ها و لذت‌های زودگذر دنیای فانی داشت بهمین جهت مقام‌ها و درجات آخرت را باو نشان دادند چون بیش از این اطلاعی نداشت.

ولی کیفیت دیدن او از مطالبی است که بر ما نیز معلوم نیست و لزومی ندارد در این مورد زیاد خود را بزحمت اندازیم ولی باندازه فهم و درکی که دارم چند وجه بخاطرم راجع بآن رسیده:

اول- اینکه خداوند بقدرت خود برای اعجاز امام علیه السلام این اشیاء را در همان ساعت در هوا بوجود آورده تا راوی ببیند و بفهمد که سکوت ائمه در مقابل چنین پیش‌آمدها بواسطه تسلیم و رضا در مقابل قضای خداست و گر نه آنها قدرت چنین عجائبی را دارند بوجود آوردند از مقام امامت و خلافت واقعی با این پیش‌آمدها کم و کاستی نمی‌شود و موجب خواری و ذلت ایشان نمی‌گردد.

دوم- اینکه این صورتها را خداوند در حس مشترک او بوجود آورده تا

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 116

بفهمد که لذتهای دنیوی در نزد ائمه علیهم السلام شبیه این خیالات است چنانچه شخص در خواب چیزهایی را می بیند که لذت می برد مثل بیداری بهمین جهت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم میفرماید:

«الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا»

مردم خوابند وقتی مردند بیدار میشوند.

سوم- اینست که امام علیه السلام صورت لذت‌های روحانی که دائماً در آن هستند بمقدار فهم و درک او باین شکلها نشانش داد چون او در خواب عمیق و غفلت زیادی بود از درک مقام عارفین چنانچه در خواب علم را بصورت آب صاف و یا شیر و مال دنیا را بصورت مار و عقرب و چنین چیزها میبینند این وجه شبیه وجه دوم است که مطابق با ذوق حکماء و فلاسفه است.

چهارم- وجهی که در بعضی کتابها نوشته شده باین صورت که نشأت مختلف است و حواس در مورد درک آنها متفاوت هستند چنانچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله جبرئیل و سایر ملائکه را میدید ولی صحابه نمیدیدند و امیر المؤمنین علیه السلام ارواح را در وادی السلام و حبه^{۲۵} و دیگران نمیدیدند ممکن است تمام این امور در

(۱) حبه بن جویین عرنی از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است حدیث او را وادی السلام در کافی ج ۲ ص ۲۴۳ چنین نقل میکند:

گفت با امیر المؤمنین علیه السلام از کوفه خارج شدیم بوادی السلام رسید آنجا ایستاد مثل اینکه با گروهی مشغول صحبت است منم ایستادم آنقدر که خسته شدم نشستم از نشستن نیز ملول گردیدم باز حرکت کردم آنقدر ایستادم که خسته شدم باز نشستم تا بمقداری که ملول شدم بعد حرکت کردم؟ دایم را جمع نمود، گفتم یا امیر المؤمنین دلم بحال شما سوخت این قدر که ایستادی یک ساعت استراحت کن ردایم انداختم تا بنشیند فرمود حبه این انس و الفت مؤمن است با یک دیگر عرض کردم آقا آنها هم چنین هستند فرمود آری اگر پرده از چشم تو برداشته شود خواهی دید که دسته دسته با هم نشسته‌اند و مشغول صحبت هستند عرض کردم آقا اینها جسم هستند یا روح فرمود روح هستند هر مؤمنی که در هر گوشه زمین از دنیا برود بروح او میگویند برو بوادی السلام این سرزمین بقعه‌ای از جنت عدن است.

²⁵ (۱) حبه بن جویین عرنی از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است حدیث او را وادی السلام در کافی ج ۲ ص ۲۴۳ چنین نقل میکند: گفت با امیر المؤمنین علیه السلام از کوفه خارج شدیم بوادی السلام رسید آنجا ایستاد مثل اینکه با گروهی مشغول صحبت است منم ایستادم آنقدر که خسته شدم نشستم از نشستن نیز ملول گردیدم باز حرکت کردم آنقدر ایستادم که خسته شدم بعد حرکت کردم؟ دایم را جمع نمود، گفتم یا امیر المؤمنین دلم بحال شما سوخت این قدر که ایستادی یک ساعت استراحت کن ردایم انداختم تا بنشیند فرمود حبه این انس و الفت مؤمن است با یک دیگر عرض کردم آقا آنها هم چنین هستند فرمود آری اگر پرده از چشم تو برداشته شود خواهی دید که دسته دسته با هم نشسته‌اند و مشغول صحبت هستند عرض کردم آقا اینها جسم هستند یا روح فرمود روح هستند هر مؤمنی که در هر گوشه زمین از دنیا برود بروح او میگویند برو بوادی السلام این سرزمین بقعه‌ای از جنت عدن است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 117

هر موقع برای آنها حاضر باشد ببینند و لذت ببرند ولی چون اجسامی لطیف و روحانی و ملکوتی هستند سایر مردم آنها را نبینند خداوند قدرت دید سؤال کننده را تقویت نمود باعجاز امام علیه السلام تا آنها را دید.

بنا بر این ممکن است در وادی السلام، یخ‌ها و نهرها و سبزه‌ها و استخرهایی باشد که ارواح مؤمنین یا پیکر لطیف مثالی خود از آن بهره‌مند شوند و ما نتوانیم ببینیم.

با همین توضیح بسیاری از اشکالات که در معجزات پیش می‌آید حل می‌شود و نسبتهایی که در مورد اخبار برزخ و معاد است شبیه عالم مثال است که حکمای اشراق و صوفیه معتقدند ولی بین این دو فرق آشکاری است.

این بود وجوهی که بخاطر رسید امیدوارم خداوند در گفتار و کردار مرا نگهدارد.

بصائر الدرجات - ص 467- ابو الفضل شیبانی از هارون بن فضل نقل کرده که گفت من خدمت حضرت امام علی النقی بودم روزی که حضرت جواد از دنیا رفته بود یک مرتبه ایشان گفتند: **إنا لله و إنا إليه راجعون** حضرت جواد از دنیا رفت شخصی عرض کرد از کجا فهمیدید فرمود چنان خواری و کوچکی از خود در مقابل خدا حس کردم که سابقه نداشت.

مناقب آل ابو طالب - ج 4 ص 408- ابو هاشم جعفری گفت خدمت حضرت هادی رسیدم بزبان هندی با من صحبت کرد ولی من نمیتوانستم جواب بدهم جلو امام یک ظرف بود پر از ریگ یک ریگ از میان آنها برداشت و در دهان خود گذاشت مدتی مکید سپس آن را بطرف من انداخت من نیز در دهان گذاشتم بخدا سوگند از خدمت امام مرخص نشده بودم که هفتاد و سه زبان میتوانستم صحبت کنم اولی آنها زبان هندی بود.

خرایج - ابو هاشم گفت خدمت حضرت هادی بودم آن جناب را آبله گرفته بود به طیبب گفتم «آب گرفت» بزبان فارسی در این موقع امام علیه السلام رو

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 118

بمن نموده تبسم کرده فرمود خیال میکنی کسی غیر از تو فارسی را نمیداند پزشک گفت فدایت شوم آقا شما فارسی میدانید؟ فرمود: آری او بفارسی بتو گفت آبله‌ها آب گرفت.

خرایج - ابو هاشم جعفری گفت امام علی النقی بمن فرمود با این غلام به فارسی صحبت کن ولی درست واضح بگو، بغلام گفتم «نام تو چیست» او چیزی نگفت حضرت هادی زبان عربی فرمود می‌پرسد: نام تو چیست.

خرایج- محمد بن حسن بن اشتر علوی گفت من با پدرم بر در سرای متوکل ایستاده بودم من پسر بچه‌ای بودم گروهی از سادات و بنی عباس و سپاهیان و سایرین حضور داشتند هر وقت حضرت ابو الحسن امام علی النقی می‌آمد همه مردم پیاده میشدند تا آن جناب داخل میشد.

بعضی با یک دیگر قرار گذاشتند که پیاده نشوند گفتند برای پسری پیاده نخواهیم شد نه از ما بهتر و نه بزرگتر و نه داناتر است. گفتند بخدا پیاده نخواهیم شد.

ابو هاشم بآنها گفت بخدا قسم کوچک و بزرگ وقتی آن جناب را ببینید پیاده خواهید شد در همین موقع امام علیه السلام رسید همین که چشم مردم به آن جناب افتاد همه پیاده شدند ابو هاشم بآنها گفت مگر شما تصمیم نداشتید که پیاده نشوید.

گفتند بخدا اختیار از دست ما رفته بود نتوانستیم پیاده نشویم.

خرایج- ابو هاشم جعفری که خدمتکار حضرت ابو الحسن امام علی النقی بود پس از پدرش حضرت جواد و جدش حضرت رضا علیه السلام، روزی شکایت کرد از علاقه شدیدی که بزیارت آن جناب دارد و ناراحتی که می‌کشد وقتی بیغداد می‌رود بعد گفت آقا برایم دعا بفرمائید گاهی برایم مقدور نیست سفر دریا کنم مجبورم از راه خشکی خدمت شما برسم جز همین مادیان وسیله سواری دیگری ندارم آنهم ناتوان شده دعا کنید خدا مرا تقویت کند بر زیارت شما.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیه السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 119

امام علیه السلام فرمود: خدا ترا قوت دهد و این مادیان را نیز تقویت کند.

راوی گفت: ابو هاشم نماز صبح را در بغداد می‌خواند و سوار همان مادیان میشد نماز ظهر را همان روز بسامرا میرسید اگر مایل بود همان روز بیغداد برمیگشت بوسیله همان مادیان این از شگفت‌ترین دلائلی بود که من به چشم خود دیدم.

خرایج- ابو هاشم جعفری گفت در خدمت حضرت امام علی النقی از سامراء خارج شدیم بیدار قافله‌ای میرفت که قرار بود بیایند ولی قافله دیر کرد یک زین اسب را برای امام گذاشتند روی آن نشست من نیز از مرکب خود پیاده شدم و مقابل آن جناب نشستم شروع بصحبت فرمود من از تنگدستی و ناراحتی خود شکایت کردم دست انداخت مقداری از ریگهائی که بر آن نشسته بود برداشت و بمن داد فرمود با این وضع خود را روبراه کن ولی پوشیده بدار آنچه مشاهده کردی من آن را پنهان کردم از آنجا برگشتیم وقتی نگاه کردم دیدم مثل آتش میدرخشد طلای سرخ رنگی است عالی.

زرگری بمنزل خود بردم و باو گفتم این طلا را برایم آب کن زرگر طلا را ذوب کرد گفت طلای باین خوبی ندیده بودم با اینکه بصورت ریگ است از کجا این را آورده‌ای واقعا شگفت انگیز است گفتم از قدیم داشته‌ام.

در اعلام الوری- ص 343- همین روایت را نقل می‌کند و در آخر آن مینویسد گفت سالها است که پیره زنان ما این را نگه داشته‌اند.

خرایج- روایت شده از ابی یعقوب که گفت حضرت امام علی النقی را با احمد بن خصیب دیدم راه میروند حضرت هادی از او عقب بود ابن الخصیب گفت راه برو امام فرمود تو جلو هستی. چهار روز بیشتر نگذشت که پاهایش را بریسمان بستند و کشته شد.

ابن خصیب در مورد خانه اینکه امام علیه السلام می‌نشست بسیار سخت گرفته بود که ایشان از آن خانه بروند و باو تحویل دهند امام علیه السلام باو فرمود آنچه‌ان ترا نفرین کنم و از خدا بخواهم که بزودی از بین بروی. همان روزها خدا او را بگردار

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 120

ناپسندش گرفت و کشته شد.^{۲۶} مناقب آل ابی طالب- ج 4 ص 414- ابو یعقوب گفت: محمد بن فرج را مشاهده کردم که حضرت هادی علیه السلام در او خیره می‌نگریست فردا مریض شد من بی‌عادت او رفتم. گفت: حضرت ابو الحسن علیه السلام برایش جامه‌ای فرستاده آن را بمن نشان داد که در هم پیچیده بود زیر لباسهایش بخدا سوگند همان جامه را کفنش قرار دادند.

خرایج- از محمد بن فرج نقل شده که گفت: حضرت ابو الحسن هادی علیه السلام برایم نوشت کارهایت را بکن و مواظب باش گفت: من بدستور آن جناب کارهای خود را روبراه میکنم اما نمیدانم منظورش از این فرمایش چیست. بالاخره چیزی نگذشت که مأموری آمد و مرا با کتف بسته در زنجیر آهنین از مصر خارج نمود و تمام اموال مرا تصرف کردند.

هشت سال در زندان بودم. بعد نامه‌ای از امام علی النقی علیه السلام برایم رسید که نوشته بود:

در قسمت غربی منزل بگیر، نامه را خواندم با خود گفتم: امام علیه السلام برایم چنین مینویسد با اینکه من در زندان هستم این فرمایش عجیبی است چند روز بیشتر نگذشت که مرا آزاد کردند و از غل و زنجیر بیرون آمدم.

پس از بازگشت بعراق دیگر در بغداد توقف نکرد چون امام علیه السلام باو دستور داده بود بجانب سامرا رفت.

²⁶ (۱) احمد بن خصیب از سپهداران متوکل بود پس از متوکل وزیر منتصر شد و عبد الله ابن یحیی بن خاقان را کنار زد و پس از فوت منتصر که شش ماه بیشتر خلافت نکرد احمد بن خصیب گروهی را از ترکان با خود همدست کرد که هیچ کدام از فرزندان متوکل خلیفه نشوند زیرا می‌توسید ادعای خون پدرشان را از او بنمایند.

گفت: نامه‌ای برای امام علیه السلام نوشتم پس از خارج شدن از زندان درخواست کردم که از خداوند بخواهد املاک مرا برگرداند در جواب من نوشت: بزودی

(1) احمد بن خصیب از سپهداران متوکل بود پس از متوکل وزیر منتصر شد و عبد الله ابن یحیی بن خاقان را کنار زد و پس از فوت منتصر که شش ماه بیشتر خلافت نکرد احمد بن خصیب گروهی را از ترکان با خود همدست کرد که هیچ کدام از فرزندان متوکل خلیفه نشوند زیرا میترسید ادعای خون پدرشان را از او بنمایند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 121

املاک ترا خواهند داد ولی زیانی نخواهی کرد اگر املاکت را هم ندهند.

علی بن محمد نوفلی گفت: وقتی محمد بن فرج بسامرا آمد دستور صادر شد که املاک او را برگردانند ولی هنوز نامه باو نرسیده بود که از دنیا رفت.

سپس علی بن محمد نوفلی گفت: احمد بن خصیب نامه‌ای برای محمد بن فرج نوشت که بعسکر بیاید «عسکر محلی بود که معتصم در موقع ساختن سامرا در آنجا با سپاهش سکونت داشت».

محمد بن فرج نامه‌ای برای امام علی النقی علیه السلام نوشت و در این مورد با ایشان مشورت نمود.

امام در جواب نوشت: برو ان شاء الله در آنجا برایت فرج خواهد بود. بجانب عسکر رفت چیزی در آن محل توقف ننموده از دنیا رفت.

خرایج - ص 209- گروهی از اهالی اصفهان از آن جمله ابو العباس احمد بن نصر و ابو جعفر محمد بن علویه گفتند که در اصفهان مردی بنام عبد الرحمن بود که مذهب شیعه داشت از او پرسیدند علت تشیع تو چه بود و چه باعث شد که معتقد بامامت علی النقی شدی.

گفت من چیزی مشاهده کردم که موجب این اعتقاد شد و آن چنین بود که من مردی فقیر بودم ولی زبان آور و با جرأت. یک سال اهالی اصفهان مرا با چند نفر دیگر برای شکایت بدربار متوکل فرستادند.

روزی جلو خانه متوکل ایستاده بودیم دستور داد علی بن محمد پسر حضرت رضا را بیاورند.

من یکی از اشخاصی که پهلویم ایستاده بود گفتم: این مرد کیست که متوکل دستور داده او را بیاورند؟ گفت: او مردی از اولاد علی است که شیعیان معتقد به امامتش هستند. دنباله سخنان خود را چنین ادامه داد که ممکن است متوکل دستور داده او را بیاورند برای کشتن.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 122

با خود گفتم از اینجا نخواهم رفت تا این مرد را ببینم چگونه شخصی است ناگاه دیدم سوار بر اسب است و می آید مردم از طرف راست و چپ دو صف تشکیل داده‌اند و او را تماشا میکنند همین که چشم من به آن جناب افتاد محبتش در دلم قرار گرفت، در دل دعایش کردم که خداوند شر متوکل را از سر او رفع نماید مشاهده کردم که از میان جمعیت میگذرد چشم بیال اسب خود انداخته هیچ توجه بجانب چپ و راست خود از جمعیتی که ایستاده‌اند نمیکند. من همین طور در دل مشغول دعا برایش بودم همین که بمن رسید رو بجانب من نموده فرمود: خدا دعایت را مستجاب کرد خداوند بتو عمر طولانی و کثرت مال و فرزند عنایت کند. لرزه بر پیکرم افتاد، از شنیدن این سخنان بطوری که نتوانستم خود را نگه دارم، روی زمین افتادم دوستانم پرسیدند ترا چه شد گفتم چیزی نبود، بآنها اطلاع ندادم.

بعد برگشتیم باصفهان خداوند مرا ثروتمند نمود بطوری که اکنون در خانه‌ام بیش از یک میلیون درهم دارم بجز ثروتی که در خارج از خانه دارم دارای ده فرزندم و عمرم اکنون بیش از هشتاد و چند سال است و معتقد بامامت همان شخصی هستم که از اسرار دلم مرا مطلع نمود و خداوند دعایش را در باره‌ام مستجاب نمود.

خرایج - ص 209- یحیی بن هرثمه گفت: متوکل مرا خواست. گفت:

سیصد نفر از میان سپاهیان انتخاب کن آنگاه بجانب کوفه بروید و بار و وسائل خود را آنجا بگذارید از راه بیابان بجانب مدینه رهسپار شوید. علی بن محمد بن رضا را باحترام تمام و تعظیم پیش من خواهید آورد.

گفت: ما این دستور را انجام دادیم در میان سیصد نفر که من با خود داشتم یکی از آنها سپهداری از خوارج بود، منشی و نویسنده من مردی شیعه بود و خودم مذهب حشویه را داشتم در بین راه آن سپهداری که دارای مذهب خوارج بود با منشی من بحث و مناظره میکرد منم خوشم می آمد به بحث و مناظره آنها گوش

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 123

بدهم برای طی کردن راه.

میان بیابان، خارجی مذهب بمنشی من گفت: مگر نمیگوئی علی بن ابی طالب فرموده که هیچ محلی از زمین نیست مگر اینکه یا قبرستان هست و یا قبرستان خواهد شد.

اینک چشم باین بیابان ببیند چه کسی اینجا پیدا می شود تا بمیرد و این سرزمین قبرستان شود چنانچه شما میگوئید.

من بمنشی گفتم: این سخن را علی بن ابی طالب گفته است؟ گفت: آری گفتم این مرد راست میگوید در این بیابان پهناور چه کسی هست تا بمیرد و همه آن قبرستان شود ساعتی از مغلوب شدن منشی هر دو خندیدیم چون جوابی نداشت که بدهد.

بالاخره بمدینه رسیدیم من خدمت حضرت ابو الحسن علی بن محمد رفتم. نامه متوکل را خواند فرمود شما استراحت کنید خواهیم آمد. آن موقع شدت گرمای تابستان بود فردا صبح که خدمت ایشان رفتم دیدم خیاطی مشغول بریدن پارچه ضخیم پشمی نمدی است که بصورت زره و خفتان میخواهد بدوزد برای امام و غلامانش و بخياط فرمود: چند نفر خیاط دیگر بیاور که امروز اینها را تمام کنی فردا همین وقت برایم بیاور.

در این موقع رو بجانب من نموده فرمود: یحیی احتیاج بهر چه که دارید امروز از مدینه تهیه نمائید که فردا صبح همین وقت حرکت خواهیم کردم من از خدمت ایشان خارج شدم در شگفت بودم از دوختن این خفتانها با خود میگفتم ما اکنون در شدت گرمای تابستان هستیم آنهم گرمای حجاز فاصله بین عراق و حجاز را در ده روز طی میکنیم این لباسها را برای چه میخواهد.

بعد گفتم این مرد مسافرت نرفته خیال میکند هر مسافرتی باید از این نوع لباسها نیز همراه داشته باشند تعجب از رافضیها است که معتقد بامامت این مرد هستند با این مقدار فهم که دارد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 124

فردا صبح همانوقت خدمت ایشان رفتم دیدم لباسها حاضر است. بغلامان خود فرمود: بیائید و برای ما لباسهای پشمی و کلاه نمد بردارید. رو بمن نموده فرمود آماده حرکت باش باز با خود گفتم این کار از عمل دیروز بیشتر موجب تعجب است خیال میکند باستقبال سرمای زمستان میرویم که این لباسهای کورکی و کلاههای نمد را برمیدارد من خارج شدم در حالی که خیلی بنظرم مردی بیاطلاع و کم تجربه آمد. براه افتادیم تا رسیدیم بهمان محلی که در مورد قبرستان بین مرد خارجی و منشی من مناظره شده بود ناگهان ابری سیاه فضای آسمان را فرا گرفت و رعد و برق برخاست. ابرها بالای سرما رسیدند تگرگهایی شروع بباریدن کرد مثل تکه سنگ.

در این موقع امام علی النقی خود و غلامانش زره و خفتان‌ها را پوشیدند و روی آن، لباسهای پشمی و کلاه نمدها را بر سر گذاشتند. فرمود: یکی از لباسهای پشمی را به یحیی بدهید و بمنشی هم یک کلاه نمدها بدهید ما گرد هم جمع شدیم چنان تگرگ ما را محاصره کرد که هشتاد نفر از همراهان من مردند کم کم هوا صاف شد و گرما بازگشت.

در این موقع امام رو بمن نموده فرمود: پیاده شوید با بقیه یاران خود آنهایی که مرده‌اند دفن کنید این طور خداوند بیابانها را قبرستان میکند. از شنیدن سخن امام خود را از اسب بزیر انداخته دویدم و قدم و رکابش را بوسیدم گفتم: من شهادت میدهم بوحانیت خدا و نبوت خاتم انبیا و خلافت و امامت شما خانواده.

من تا حالا کافر بودم اینک بدست شما مسلمان شدم آقای من!

یحیی گفت: از آن تاریخ مذهب تشیع را اختیار کردم و خدمت آن جناب را غنیمت دانستم تا از دنیا رفت.

خرايج - هبة الله بن ابی منصور موصلی گفت: در سرزمین ربیعه کاتبی نصرانی بود از اهالی کفر توثا^{۲۷} بنام یوسف بن یعقوب که بین او و پدرم دوستی

(۱) ده بزرگی است در حوالی جزیره که فاصله آنجا تا دارا پنج فرسخ است کفر توثا نیز یکی دهات فلسطین است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 125

بود. روزی بمنزل ما آمد پدرم از او پرسید چطور شده در چنین وقتی عزم سفر کرده‌ای. گفت: مرا متوکل خواسته نمیدانم چه تصمیم دارد جز اینکه سلامتی خود را از خداوند خریده‌ام با صد دینار طلا که آن صد دینار را تقدیم کنم به علی بن محمد بن رضا و آن پول را با خود برداشته‌ام. پدرم در جوابش گفت: موفق خواهی شد.

یوسف بن یعقوب بجانب متوکل رفت و چند روز بیشتر نگذشت که برگشت پیش ما شاد و مسرور. پدرم گفت: بگو چه شد؟ گفت: وارد سامرا شدم با اینکه تا آن وقت این شهر را ندیده بودم با خود گفتم اول صد دینار را باین الرضا علیه السلام برسانم قبل از اینکه پیش متوکل بروم تا هنوز کسی متوجه آمدنم نشده.

گفت: من خبر داشتم متوکل ایشان را از خارج شدن مانع شده و خانه‌نشین است. در فکر شدم که چگونه منزلش را پیدا کنم، یک مرد نصرانی از خانه ابن الرضا چگونه سؤال کند می‌ترسیدم کسی این خبر را بمتوکل برساند بیشتر موجب ناراحتی و عصبانیت او شود.

²⁷ (۱) ده بزرگی است در حوالی جزیره که فاصله آنجا تا دارا پنج فرسخ است کفر توثا نیز یکی دهات فلسطین است.

ساعتی در این مورد بفکر فرو رفتم بالاخره بدلم افتاد سوار الاغی شوم و در شهر براه افتم هر جا که خواست بروم شاید بدر خانه آن جناب راه یابم بدون اینکه از کسی پیرسم. دینارها را در کاغذی گذاشتم و در آستین نهادم. سوار الاغ شدم از بازارها و کوچه گذشت بهر جا که میخواست میرفت تا رسید بدر خانه‌ای.

آنجا ایستاد هر چه سعی کردم حرکت کند از جای تکان نخورد. بغلام خود گفتم پیرس این خانه متعلق بکیست. گفتند این خانه ابن الرضا علیه السلام است. با خود گفتم الله اکبر عجیب شاهی بر حقانیت این خانواده.

در همین موقع غلامی سیاه از منزل خارج شده گفت: یوسف بن یعقوب تو هستی؟ گفتم: آری گفت: پائین بیا، پائین شدم مرا در راهرو حیاط نشاند و خود داخل شده با خودم گفتم این شاهی دیگر از کجا این غلام اسم مرا

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 126

میدانست در این شهر کسی مرا نمیشناسد و نه تا کنون وارد آن شده‌ام.

خادم باز خارج شده گفت: صد دینار که در آستین داری بده. پول را در اختیارش گذاشتم با خود گفتم: این دلیل سوم باز برگشت پیش من گفت داخل شو، خدمت آن جناب رسیدم تنها نشسته بود فرمود یوسف هنوز موقع آن نرسیده که اسلام آوری. گفتم: آنقدر دلیل و برهان مشاهده کرده‌ام که هر شخصی را کافی است.

فرمود: نه نه تو مسلمان خواهی شد ولی فلان پسر بزودی مسلمان می‌شود او از شیعیان ما است یوسف! بعضی خیال میکنند محبت و ولایت ما برای مثل شماها سودی نمی‌بخشد بخدا دروغ میگویند برای مثل شما هم سودمند است برو بجانب مقصدی که داشتی با آنچه دوست داری روبرو خواهی شد پیش متوکل رفتم و هر چه میخواستم گفتم و باز گفتم.

هبة الله گفت: من پسرش را پس از فوت پدر دیدم که مسلمان شده بود و شیعه‌ای خوش عقیده بود او گفت: که پدرش بمذهب نصرانیت از دنیا رفته و او پس از مرگ پدر مسلمان شده است. میگفت من بمژده مولایم امام علی النقی مسلمان شده‌ام.

خرايج - ابو هاشم جعفری گفت: مردی از اهالی سامراء مبتلا به برص شد از ابتلا باین بیماری خیلی ناراحت بود بطوری که زندگی بر او ناخوش میگذشت یک روز کنار ابو علی فهری نشسته بود جریان را باو گفت.

ابو علی گفت: اگر بتوانی خود را بر سر راه علی بن محمد بن رضا برسانی از او درخواست کنی برایت دعا کند امید است بیماریت برطرف شود. یک روز بر سر راه امام علیه السلام نشست موقع برگشتن ایشان از خانه متوکل همین که چشمش بامام افتاد از جای حرکت کرد تا نزدیک شود و این تقاضا را بنماید.

امام علیه السلام فرمود: کنار برو خدا ترا شفاعت عنایت کند با دست اشاره کرد که دور شود سه مرتبه فرمود دور شو. خدا شفاعت دهد کنار رفت و جرات نکرد

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 127

نزدیک شود برگشت و پیش ابو علی فهری رفت جریان را نقل کرد.

ابو علی گفت: قبل از اینکه تو تقاضا کنی برای دعا کرده برو که بزودی شفا خواهی یافت. بخانه خود آمد آن شب را خوابید صبح که حرکت کرد اثری از برص در بدن خود ندید.

خرایج - ابو القاسم بن ابو القاسم بغدادی از زراره دربان متوکل نقل کرد که شعبده بازی از هندوستان پیش متوکل آمد که حقه بازیهای^{۲۸} میکرد بسیار عجیب و بیسابقه. متوکل نیز مردی علاقمند باین بازیها بود. تصمیم گرفت حضرت امام علی النقی را شرمنده کند بهمین شعبده باز گفت: اگر تو او را شرمنده کنی هزار سکه طلای ناب از من خواهی گرفت.

گفت: شما دستور بدهید چند گرده نان نازک بیاورند و در سفره بگذارند مرا نیز پهلوی ایشان قرار بده. متوکل این کار را انجام داد شعبده باز نشست حضرت علی بن محمد را نیز احضار نمود یک پشتی در طرف چپ متوکل قرار داشت که روی آن عکس شیری کشیده شده بود شعبده باز کنار همان پشتی نشست.

امام علیه السلام دست دراز کرد تا نان بردارد شعبده باز کاری کرد که نان بهوا پرید باز دست بجانب گرده دیگری دراز کرد آنهم بالا رفت مردم خندیدند.

حضرت امام علی النقی علیه السلام دست بر روی همان عکس شیر نهاده فرمود بگیر این مرد را. شیر از جای جست و آن شعبده باز را بلعید دو مرتبه بهمین پشتی برگشت مثل اول.

تمام مردم متحیر شدند در این موقع امام علیه السلام از جای حرکت کرد. متوکل گفت تقاضا دارم بنشینید و آن مرد را دو مرتبه برگردانید. فرمود. بخدا قسم دیگر او را نخواهی دید دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط میکنی. از خانه خارج

(1) حقه جعبه کوچک است از چوب چون شعبده بازها چیزی را در این جعبه میکردند و بعد نشان میدادند جعبه خالی است، یا جعبه را نشان میدادند که خالی است از درون آن چیزهایی بیرون می آوردند بهمین جهت مشهور بحقه باز شدند.

²⁸ (۱) حقه جعبه کوچک است از چوب چون شعبده بازها چیزی را در این جعبه میکردند و بعد نشان میدادند جعبه خالی است، یا جعبه را نشان میدادند که خالی است از درون آن چیزهایی بیرون می آوردند بهمین جهت مشهور بحقه باز شدند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 128

شد دیگر آن مرد را کسی ندید.

خرایج - روایت شده که مردی از خویشاوندان امام بنام معروف خدمت امام آمد گفت: من یک روز پیش شما آمدم اجازه ندادی وارد شوم. امام علیه السلام فرمود: من متوجه آمدن تو نشدم وقتی فهمیدم که تو رفته بودی با آن حرفهای بد که در باره من زده بودی. قسم خورد که من حرف بدی نزد.

امام علیه السلام فرمود: من فهمیدم بدروغ قسم میخورد از خدا چنین خواستم.

خدایا اگر قسم دروغ میخورد انتقام از او بگیر و آن مرد فردا از دنیا رفت.

خرایج - ابو القاسم بغدادی از زراره نقل کرد که متوکل تصمیم گرفت روز سلام رسمی حضرت علی بن محمد را پیاده راه ببرد. وزیرش گفت: این کار موجب بدبینی مردم بتو می شود و برای حرف میزنند صرف نظر کن. متوکل گفت: امکان ندارد. وزیر گفت: در صورتی که تصمیم داری چنین کنی دستور بده سپهداران و اشراف نیز همه پیاده باشند تا مردم گمان نکنند منظور تو فقط علی بن محمد بوده همین کار را کرد. هوا بسیار گرم بود وقتی امام علیه السلام بخانه رسید عرق کرده بود زراره گفت: من آن جناب را داخل راهرو خانه نشاندم و با حوله عرق صورتش را خشک کرده گفتم: پسر عمویت این دستور را برای شما تنها نداده و منظورش ناراحتی شما نبوده.

فرمود: این سخنان را رها کن «تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام ذلک وعد غیر مکذوب»^{۲۹}.

زراره گفت: معلمی پیش من بود که اظهار تشیع مینمود بسیاری از اوقات با او شوخی میکردم و میگفتم: رافضی. شب بخانه خود آمدم گفتم رافضی بیا تا جریانی را برایت نقل کنم که امروز از امامت شنیدم. پرسید چه شنیدی.

فرمایش امام را برایش نقل کردم گفت من یک نصیحت بتو میکنم قبول کن. گفتم بگو.

(1) سوره هود آیه 65 سه روز آسوده باشید در خانههای خود این قراری است که هرگز خلاف نخواهد شد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 129

گفت اگر این حرف را از علی بن محمد شنیده‌ای مواظب خود باش و هر چه داری جمع آوری کن، متوکل یا می‌میرد و یا کشته می‌شود پس از سه روز. من عصبانی شدم او را فحش دادم، گفتم دور شو از مقابل من. خارج شد.

²⁹ (۱) سوره هود آیه ۶۵ سه روز آسوده باشید در خانههای خود این قراری است که هرگز خلاف نخواهد شد.

همین که تنها شدم بفکر فرو رفتم و با خود گفتم ضرری ندارد که من جانب احتیاط را رعایت کنم، سوار شدم و بخانه متوکل رفتم هر چه آنجا داشتم برداشتم و اموال خود را بین خویشاوندانی که به آنها اعتماد داشتم تقسیم کردم در خانه خودم جز حصیری که روی آن می‌نشستم نگذاشتم، شب چهارم متوکل کشته شد از این جریان بمن و ثروتم ضرری نرسید و از آن روز شیعه شدم و خدمت آن جناب رسیدم و خدمتگاریش را پذیرفتم. درخواست نمودم برایم دعا کند. بواقع ارادتمند بایشان شدم.

خرایج - ابو القاسم بن قاسم از خادم حضرت هادی نقل کرد که گفت متوکل حضرت امام علی النقی علیه السلام را تحت نظر گرفته بود و نمی‌گذاشت کسی خدمتش برسد.

یک روز بیرون آمدم امام علیه السلام در خانه متوکل بود گروهی از شیعیان نیز پشت درب اجتماع داشتند پرسید برای چه اینجا جمع شده‌اید؟ گفتند منتظر مولایمان هستیم تا جمال مبارکش را زیارت کنیم و سلام به آن آقا بنمائیم گفتیم اگر ایشان را ببینید می‌شناسید؟ گفتند ما همه می‌شناسیم.

همین که امام علیه السلام خارج شد از جای حرکت کرده سلام دادند امام علیه السلام پیاده شد و وارد خانه خود گردید آنها نیز تصمیم بازگشت گرفتند. من رو بآن جمعیت کرده، گفتم بایستید تا من یک سؤال از شما بکنم مگر شما امامتان را مشاهده نکردید؟ گفتند: چرا.

گفتم برایم قیافه آقا را توصیف کنید، یکی گفت: پیر مردی بود که مویهای سرش سفید شده بود و رنگ چهره‌اش کمی میل بقرمزی داشت. دیگری گفت: دروغ نگو دارای محاسن سیاه و چهره‌ای گندمگون بود. سومی گفت: نه بجان خودم

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 130

سوگند چنین نبود. مردی بین چهل و پنجاه سال بود با چهره‌ای بین سفید و گندمی به آنها گفتم: مگر شما ادعا نمی‌کردید که ایشان را می‌شناسید بروید خوش آمدید در پناه خدا.

خرایج - ابو هاشم جعفری گفت متوکل قصری داشت که دارای پنجره‌های مختلف بود از هر طرف که خورشید دور می‌زد پرنده‌های خوش آواز را در آنجا قرار میداد روز سلام در همین قصر می‌نشست از صدای پرنده نه حرف کسی را میشنید و نه کسی حرف او را میشنید ولی وقتی امام علی النقی علیه السلام وارد میشد همه پرنده‌ها ساکت می‌شدند بطوری که صدائی از آنها شنیده نمی‌شد تا وقتی امام خارج میشد. همین که ایشان از درب خارج می‌شدند باز پرنده‌ها شروع بخواندن می‌کردند.

گفت: متوکل چند کبک در باغ داشت روی ایوان در بلندی می‌نشست و آنها را بجنگ می‌انداخت. از تماشای آنها می‌خندید ولی وقتی حضرت امام علی النقی علیه السلام وارد این مجلس نیز میشد کبک‌ها بدیوار می‌چسبیدند، از جای خود تکان نمی‌خوردند تا امام علیه السلام خارج میشد همین که میرفت دو مرتبه به جنگ می‌پرداختند.

خرايج - ص 210- ابو هاشم جعفری گفت در زمان متوکل زنی مدعی شد که من زینب دختر فاطمه زهرا علیهما السلام دختر پیغمبرم، متوکل باو گفت: تو زن جوانی هستی با اینکه از زمان پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم سالها می‌گذرد. گفت: پیامبر اکرم دست بر سرم کشیده و دعا کرده است که هر چهل سال یک مرتبه جوانی برایم برگردد من تا کنون خود را به مردم معرفی نکرده بودم اما احتیاج مرا واداشت که خود را معرفی کنم.

متوکل گروهی از اولاد علی علیه السلام و بنی عباس و طایفه قریش را خواست و جریان او را گوشزد کرد چند نفر وفات حضرت زینب را در سال فلان روایت کردند.

متوکل باو گفت: در مقابل این روایت تو چه می‌گوئی؟

گفت روایت دروغی است از خودشان ساخته‌اند من از نظر مردم پنهان

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 131

بوده‌ام کسی مرگ و زندگی مرا نمی‌دانسته، متوکل به آنها گفت غیر از این روایت دلیل دیگری دارید که این زن را مغلوب کنید گفتند: نه. گفت من از جدم عباس بیزار باشم اگر او را مانع از ادعایش شوم مگر با دلیل.

گفتند: خوب است ابن الرضا (حضرت هادی) را احضار کنی شاید او دلیل دیگری غیر از این روایت داشته باشد از پی آن جناب فرستاد و جریان آن زن را برایش نقل کرده، امام فرمود: دروغ می‌گوید، حضرت زینب علیها السلام در فلان ماه و فلان روز از دنیا رفت متوکل گفت اینها نیز همین روایت را نقل کردند ولی من قسم یاد کرده‌ام که مانع ادعایش نشوم مگر با دلیل.

امام فرمود: چیز مهمی نیست دلیلی بیاورم که او را ملزم نماید و دیگران نیز بپذیرند. پرسید چه دلیل.

فرمود: گوشت فرزندان فاطمه علیها السلام بر درندگان حرام است او را وارد گودال درندگان کن اگر از فرزندان فاطمه علیها السلام باشد درندگان باو کاری ندارند. متوکل به آن زن گفت چه می‌گوئی گفت او مایل است مرا بکشتن دهد اینجا از فرزندان امام حسن و امام حسین زیادند هر کدام را مایلی پیش درندگان بفرست، در این موقع رنگ از چهره همه پرید، بعضی از دشمنان امام گفتند می‌خواهد دیگری را با حيله بچنگ درندگان اندازد چرا خودش نمی‌رود؟

متوکل نیز باین پیشنهاد اظهار تمایل کرد چون میل داشت بدین وسیله امام از بین برود بی آنکه او در خونس دخالت کرده باشد، رو به امام کرده گفت چرا خودتان نمیروید؟ فرمود اگر شما مایل باشید میروم گفت: بفرمائید.

نردبانی آوردند راه وارد شدن به محل درندگان را گشودند. شش شیر در آنجا بود امام پائین رفت میان شیرها نشست آنها اطراف امام علیه السلام را گرفتند دست‌های خود را روی زمین پهن کرده سر بر روی دست خویش نهادند امام علیه السلام دست بر سر یکایک آنها کشید بهر کدام اشاره می‌نمود که فاصله بگیرد و کنار برود شیرها بجانی که امام دستور داده بود رفتند و در مقابل امام ایستادند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 132

وزیر متوکل باو گوشزد کرد که این کار بر ضرر تو است بگو قبل از اینکه جریان منتشر گردد از آنجا خارج شود. متوکل گفت ما نظر بدی در باره شما نداشتیم منظورمان این بود که فرمایش شما ثابت شود اکنون خوب است بالا بیائید. امام از جای حرکت کرد و نزدیک نردبان آمد شیرها اطرافش را گرفتند و خود را بلباسهای ایشان میمالیدند.

همین که پای بر اولین پله نردبان گذاشت اشاره کرد برگردید همه رفتند ایشان بالا آمد.

فرمود هر کسی مدعی است فرزند فاطمه زهرا علیها السلام است میان این درنده‌ها برود متوکل رو به آن زن کرده گفت پائین برو، زن شروع بالتماس نموده گفت من بدروغ گفتم دختر فلان کس هستم از فقر و تنگدستی این ادعا را کردم، گفت او را بیاندازید میان درنده‌ها ولی مادرش درخواست کرد که آن زن را بیخشد.

خرایج و ارشاد مفید- ص 312- محمد بن علی گفت زید بن علی بن حسین بن زید گفت مریض شدم شی طیب و پزشک بالای سرم آمد دوائی تجویز نمود که چند روز صبح بیاشامم آن شب برایم مقدور نبود دوا را تهیه نمایم، طیب خارج شد.

همان دم خادم حضرت هادی وارد شد و بهمراه خود کیسه‌ای داشت که همان دوا را آورده بود: گفت: حضرت ابو الحسن سلامت رسانده و می‌فرماید این دوا را چند روز میل کن، دوا را آشامیدم خوب شدم.

محمد گفت: زید در پایان اضافه نمود غلات (کسانی که بخدائی ائمه معتقدند) کجایند که این حدیث را بشنوند.

خرایج- ص 311- خیران اسباطی گفت بمدینه رفتم و خدمت حضرت ابو الحسن رسیدم فرمود واثق چه کرد. گفتم حالش خوب است، فرمود: جعفر

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 133

(متوکل) چه میکند گفتم: خیلی ناراحت است از همه مردم حالش بدتر است زندانی است. پرسید ابن زیات چه میکند گفتم: فرمان فرمان اوست، من الان ده روز است که از آنجا خارج شده‌ام.

فرمود واثق مرد و متوکل بجای او نشست³⁰ ابن زیات را نیز کشت پرسیدم چه وقت فرمود شش روز پس از خارج شدن تو. همین طور نیز واقع شده بود.

خرایج- از علی بن جعفر روایت شده که گفت بحضرت ابو الحسن هادی

(1) متوکل باین جهت محمد بن عبد الملک زیات را کشت چون او وزیر واثق بود و تمام اختیارات را باو واگذاشته بود واثق بر برادر خود جعفر متوکل خشم گرفت او را تحت نظر داشت روزی متوکل پیش محمد بن عبد الملک زیات رفت تا خواهش کند برادرش را از او راضی نماید ابن زیات بتوکل اعتنائی نکرد ایستاده بود تا دستور داد بنشیند بعد نشست جوابش را نداد تا ناقه‌های جلوش تمام شد آن وقت با تهدید پرسید برای چه اینجا آمده‌ای گفت: آمده‌ام از برادرم درخواست کنی از من راضی شود ابن زیات رو بحاضرین کرده با مسخره گفت برادرش را بخشم می‌آورد بعد پیش من می‌آید و میخواهد که برادرش را راضی کنم برو هر وقت خوب شدی از تو راضی می‌شود.

متوکل با ناراحتی خارج شد. پیش احمد بن ابی داود رفت همین که چشم احمد باو افتاد از جای جست باستقبالش آمد تا درب خانه و صورتش را بوسید گفت فدایت شوم چه کار داشتی گفت: آمده‌ام از برادرم بخواهی از من راضی شود، گفت اشکالی ندارد درخواست میکنم یک مرتبه در این مورد با واثق صحبت کرد از او راضی نشد مرتبه دوم راضی شد و او را بخشید.

وقتی متوکل از پیش ابن زیات رفت. ابن زیات برای واثق نوشت که متوکل با قیافه نامردها مویهای سر خود را بلند کرده بود پیش من آمده و تقاضا داشت از شما بخواهم از او راضی شوی واثق نوشت بفرست بیاید سرش را بتراش و موی سر او را بصورتش بزن.

³⁰ (۱) متوکل باین جهت محمد بن عبد الملک زیات را کشت چون او وزیر واثق بود و تمام اختیارات را باو واگذاشته بود واثق بر برادر خود جعفر متوکل خشم گرفت او را تحت نظر داشت روزی متوکل پیش محمد بن عبد الملک زیات رفت تا خواهش کند برادرش را از او راضی نماید ابن زیات بتوکل اعتنائی نکرد ایستاده بود تا دستور داد بنشیند بعد نشست جوابش را نداد تا ناقه‌های جلوش تمام شد آن وقت با تهدید پرسید برای چه اینجا آمده‌ای گفت: آمده‌ام از برادرم درخواست کنی از من راضی شود ابن زیات رو بحاضرین کرده با مسخره گفت برادرش را بخشم می‌آورد بعد پیش من می‌آید و میخواهد که برادرش را راضی کنم برو هر وقت خوب شدی از تو راضی می‌شود. متوکل با ناراحتی خارج شد. پیش احمد بن ابی داود رفت همین که چشم احمد باو افتاد از جای جست باستقبالش آمد تا درب خانه و صورتش را بوسید گفت فدایت شوم چه کار داشتی گفت: آمده‌ام از برادرم بخواهی از من راضی شود، گفت اشکالی ندارد درخواست میکنم یک مرتبه در این مورد با واثق صحبت کرد از او راضی نشد مرتبه دوم راضی شد و او را بخشید. وقتی متوکل از پیش ابن زیات رفت. ابن زیات برای واثق نوشت که متوکل با قیافه نامردها مویهای سر خود را بلند کرده بود پیش من آمده و تقاضا داشت از شما بخواهم از او راضی شوی واثق نوشت بفرست بیاید سرش را بتراش و موی سر او را بصورتش بزن. متوکل باز آمد تا نتیجه اقدام ابن زیات را بفهمد. ابن زیات دستور داد سلمانی آمد سر او را تراشید و مویهای سر او را بصورتش زد.

متوکل باز آمد تا نتیجه اقدام ابن زیات را بفهمد. ابن زیات دستور داد سلمانی آمد سر او را تراشید و مویش را بصورتش زد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 134

علیه السلام عرض کردم کدامیک از ما بیشتر بدین خود علاقه دارد فرمود هر کس امام خود را بیشتر دوست داشته باشد. حدیث طولانی است تا آنجا که میفرماید علی این متوکل ساختمانی بین مدینه می کند که تکمیل نخواهد کرد قبل از تمام شدن ساختمان بوسیله یکی از ستمگران ترک خواهد مرد.

خرایج- احمد بن عیسی کاتب گفت در خواب پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم را دیدم مثل اینکه سر روی دامن من داشت و خوابیده بود یک مشت خرما بمن داد که بیست و پنج دانه بود چیزی نگذشت که حضرت هادی به همراه یک مأمور آمد آن مأمور امام را در خانه ما جای داد، مأمور گاهی میفرستاد از من علوفه میگرفت یک روز پرسید چقدر من بشما بدهکارم، گفتم از تو چیزی نمی گیرم. گفت مایل نیستی بروی پیش این مرد علوی و بر او سلام کنی گفتم: بی میل نیستم.

پیش امام رفته سلام کردم. گفتم در این ده فلان قدر از دوستان شما هستند اگر اجازه میدهی آنها را حاضر کنم، فرمود چنین کاری نکن، عرض کردم آقا من خرماهای خوبی دارم اجازه میدهی مقداری برای شما بیاورم، فرمود اگر بفرستی بمن میرسد ولی اول پیش این مأمور بفرست او مقداری را برای من می آورد. ظرفی از چند نوع خرما برای مأمور بردم و قدری از بهترین خرماها در آستین گذاشتم با یک بشقاب هم سر شیر پیش مأمور آمدم گفتم می خواهی پیش دوستت بروی؟ گفتم: آری. وارد شدم دیدم از خرماهایی که برای مأمور فرستاده بودم پیش امام علیه السلام است خرمای امام را بیرون آوردم با بشقاب سر شیر خدمتش نهادم آن جناب مشتتی از خرماها را برداشت و بمن داد فرمود اگر پیامبر اکرم بیشتر داده بود منم میدادم وقتی شمردم دیدم کاملاً برابر است با همان مقداری که در خواب دیده بودم.

خرایج- احمد بن هارون گفت من در سایبان حیاط مشغول درن داش یکی از غلامانش بودم ناگهان حضرت ابو الحسن در حالی که سوار بر اسب بود وارد شد ما از جای حرکت کردیم خدمتش برسیم آن جناب پیاده شد عنان اسب خود را

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 135

بیکی از طنابهای سایبان بست آنگاه وارد شد و با ما نشست، به من فرمود چه وقت تصمیم داری بمدینه برگردی گفتم امشب.

فرمود پس نامه ای می نویسم میدهی بفلان تاجر، عرض کردم بسیار خوب، فرمود: غلام دوات و کاغذ بیاور و غلام خارج شد تا از خانه دیگری کاغذ و دوات بیاورد، همین که او رفت صدای شیهه اسب بلند شد و دم می زد. بزبان فارسی باو

فرمود این ناراحتی برای چیست؟ باز شیبه کشید و دست بر زمین می‌زد بفارسی فرمود عنان خود را باز کن برو یکطرف باغ بول کن و فضلہ بیانداز و برگرد همین جا بایست. اسب سر بلند نمود و عنان را خارج کرد بعد رفت بیک طرف باغ بطوری که از نظر ما پنهان شد آنجا بول و فضلہ کرد و بجای خود برگشت.

چنان این جریان مرا تحت تأثیر قرار داد که خدا می‌داند. شیطان در دلم وسوسه می‌کرد. فرمود احمد مبادا تعجب کنی از آنچه دیدی خداوند به محمد و آل محمد بیشتر از آنچه بداد و آل داود داده است کرامت فرموده، گفتم صحیح می‌فرماید فرزند پیامبر صلی الله علیه و اله، پرسیدم اسب بشما چه گفت و چه باو فرمودید، جواب داد: اسب بمن گفت حرکت کنید سوار شوید و بخانه برگردید تا من وظیفه خود را انجام داده باشم، گفتم چرا ناراحتی. گفت خسته شده‌ام. گفتم من می‌خواهم نامه‌ای بمدینه بنویسم وقتی تمام شد سوار بر تو می‌شوم. گفت من می‌خواهم بول کنم و فضلہ بیاندازم نمی‌خواهم این کار را در مقابل شما انجام دهم. گفتم برو بیک طرف باغ هر کار مایلی بکن بعد برگرد بمحل خود. آنچه مشاهده کردی انجام داد.

در این موقع غلام دوات و کاغذ آورد خورشید غروب کرده بود شروع بنوشتن نامه کرد تا هوا تاریک شد که دیگر من نوشته‌ها را نمیدیدم. من فکر کردم ایشان هم مثل من نمی‌بینند، با آن پسرک گفتم برو از خانه شمعی بیاور تا مولایت ببیند چه مینویسد. غلام رفت. امام علیه السلام فرمود احتیاجی بشمع نیست.

نامه مفصلی نوشت که تا از بین رفتن شفق آسمان بطول انجامید بعد

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 136

نامه را در هم پیچید بغلام داد و فرمود این را درست کن. غلام داخل حیاط شد تا نامه را درست کند بعد برگشت و در اختیار امام علیه السلام گذاشت تا مهر بر آن بزند آن جناب مهر زد بی‌آنکه توجه کند مهر راسته است، یا چپه و بمن داد، از جای حرکت کردم تا بروم بدلم گذشت تا از حیاط خارج نشده‌ام نماز بخوانم پیش از آنکه بمدینه برسم.

و در این موقع رو بمن نموده فرمود احمد نماز مغرب و عشا را در مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بخوان و از آن مرد که برایش نامه نوشته در همان جا جستجو کن ان شاء الله او را خواهید یافت.

از جای حرکت کردم با عجله بجانب مسجد پیامبر اکرم رفتم اذان نماز عشا را گفته بودند من اول نماز مغرب را خواندم و پس از آن نماز عشا را با آنها خواندم، همان جا که فرموده بود بجستجوی آن مرد شدم او را یافتم نامه را دادم گرفت و مهر از آن برداشت پاره کرد تا بخواند نتوانست بخواند آن موقع چراغ خواست من نامه را گرفتم و در نور چراغ برایش خواندم دیدم خطهای نامه کاملاً درست است هیچ کلمه‌ای بکلمه دیگر نچسبیده و مهر نیز درست خورده. آن مرد گفت فردا بیا تا جواب نامه را بنویسم. فردا آمدم جواب نامه را گرفته خدمت امام آوردم، فرمود آن مرد را همان جا که

گفتم پیدا نکردی؟ گفتم: چرا فرمود احسن! خرایج - محمد بن فرج گفت، حضرت هادی بمن فرمود هر وقت مسأله‌ای داشتی آن را در نامه‌ای بنویس و نامه را زیر جانماز خود بگذار پس از یک ساعت بردار جواب مسأله را خواهی دید، گفت همین کار را کردم دیدم جواب سؤالم در همان نامه نوشته است.

سید بن طاوس در کشف المحجبه باسناد خود از کتاب رسائل کلینی نقل می‌کند از همان کسی که او نام برده که من نامه‌ای برای حضرت هادی نوشتم باین مضمون که شخص میل دارد درخواستی از خدا مینماید از امامش بکند در جواب نوشت اگر حاجتی داشتی لب‌های خود را حرکت بده جواب را

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 137

خواهی یافت.

خرایج - ابو محمد طبری گفت: آرزو داشتم انگشتی از امام علیه السلام داشته باشم نصر خادم دو درهم برایم آورد همان را انگشتی ساختم. گذارم بچند نفر افتاد که مشغول شرب خمر بودند آنقدر اصرار کردند تا من یک یا دو جام نوشیدم انگشتی برای انگشتم آنقدر تنگ بود که برای وضو نمیتوانستم آن را بچرخانم صبح دیدم انگشتی نیست توبه کردم.

خرایج - روایت شده که متوکل یا واثق یا غیر این دو به سپاهیان که تعداد آنها نود هزار سواره بود از ترک‌های ساکن سامرا دستور داد هر کدام توبره اسب خود را از خاک قرمز پر کنند و همه بیاورند در وسط بیابانی روی هم بریزند این کار را کردند.

یک تپه بلند شد که نام آن را تل المخالی نامید.

بالای تپه رفت حضرت هادی را نیز خواست بآن جناب گفت: شما را خواستم تا تعداد سپاه مرا مشاهده کنی.

دستور داده بود سپاهیان غرق در اسلحه با خود و زره بعالی‌ترین صورت با کمال هیبت و اهمیت از کنار تپه عبور کنند منظورش ترسانیدن کسانی بود که احتمال میداد بر او بشورند از همه بیشتر ترس از امام هادی علیه السلام داشت که مبادا یکی از خویشاوندان را امر کند بر او قیام نمایند.

امام ابو الحسن هادی علیه السلام فرمود میل داری منم سپاه خود را بتو نشان دهم گفت: آری. امام علیه السلام دعا کرد ناگهان متوکل دید میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب فوج‌هایی از ملائکه غرق در سلاح گرفته‌اند. افتاد بر روی زمین و بیهوش شد وقتی بیهوش آمد امام علیه السلام فرمود ما در دنیا با تو سر ستیز نداریم ما مشغول بامر آخرت هستیم از گمانی که برایت پیدا شده نترس.

خرایج- ابو محمد بصری از ابو العباس خالوی شبل منشی ابراهیم بن محمد نقل کرد که گفت صحبت از ابو الحسن حضرت هادی بمیان آمد. بمن گفت: یا ابا محمد

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 138

من پیش از این معتقد بامامت ایشان نبودم و بر برادر خود نیز در این مورد خورده می گرفتم و همیشه طرفداران این خانواده را سخت مورد اعتراض قرار می دادم بطوری که آنها را دشنام می دادم یا بالاخره جزء مأمورینی قرار گرفتم که متوکل بمدینه فرستاد برای آوردن حضرت هادی از مدینه خارج شدیم امام علیه السلام نیز خارج شد در بین راه از منزلی گذشتم هوا بسیار گرم بود تقاضا کردیم همین جا فرود آید فرمود: نه. از آن منزل گذشتیم بدون اینکه غذا و آبی بخوریم همین که شدت گرسنگی و تشنگی بما زور آور شد بسرزمین خشک و بدون گیاهی رسیدیم که نه آبی وجود داشت و نه سایه ای برای استراحت چشم به آن جناب دوختم رو بما کرده فرمود چه شده بنظر گرسنه و تشنه هستید. عرض کردیم: آری بخدا سوگند آقا خیلی خسته شده ایم فرمود پیاده شوید غذا بخورید و آب بیاشامید.

از سخن ایشان در تعجب شدیم که در این سرزمین خشک بدون آب و سایبان که جای استراحت وجود ندارد فرمود چرا پائین نمی آئید. من پیش رفتم تا قطار شتر را بخوابانم ناگهان چشمم بدو درخت بزرگ افتاد که گروه کثیری میتوانستند زیر آن دو درخت استراحت کنند من آن محل را دیده بودم که سرزمین خشک و بدون گیاه بود. چشمه ای دیدم می جوشد و آبش روی زمین راه میرود هر چه بخواهی خوشگوار و سرد پیاده شدیم غذا خوردیم و آب آشامیدیم و به استراحت پرداختیم. بعضی از ما چند مرتبه این راه طی کرده بودند افکار زیادی بر دلم می گذشت، با دقت چشم به آن جناب دوخته بودم بمن نگاهی نموده لبخندی زد و صورت خود را برگردانید.

با خود گفتم: باید این جریان را تحقیق کنم. به پشت درخت رفتم شمشیر خود را دفن کردم و دو سنگ بالای آن نهادم همان جا قضای حاجت کردم و آماده نماز گردیدم امام ابو الحسن علیه السلام فرمود استراحت کردید؟ گفتیم: آری فرمود بنام

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 139

خدا حرکت کنید.

حرکت کردیم مقداری که راه طی شد من بعقب برگشتم بهمان محل رسیدم علامت ها را دیدم و شمشیر خود را برداشتم ولی خدا در آن محل نه درختی خلق کرده بود و نه آب و نه سایبانی، بسیار در شگفت شدم. دست بسوی آسمان برداشته از خدا خواستم مرا بر محبت این خانواده و معرفت و ایمان استوار بدارد بدنبال قافله آمدم تا بآنجا رسیدم.

حضرت ابو الحسن رو بمن نمود و فرمود بالاخره کار خود را کردی عرض کردم آری سرورم، من در تردید بودم اکنون بنظر خود از بی نیازترین مردم هستم در دنیا و آخرت. فرمود صحیح است شیعیان گروهی معدودند و معلوم است کیانند که یک نفر بر ایشان اضافه نمیشود و نه از آنها کم می گردد.

خرايج - داود بن قاسم گفت: خدمت حضرت ابو الحسن هادی علیه السلام بودم فرمود با این غلام بفارسی صحبت کن او خیال می کند فارسی خوب می داند بغلام گفتم زانویت چیست؟ جواب نداد امام علیه السلام بعربی فرمود می پرسد زانویت چیست؟ مصباح کفعمی - اسحاق بن عبد الله علوی عریضی (عریض دهی است در چهار میلی مدینه) گفت پدرم با عموهایم سوار شده خدمت حضرت علی بن محمد رسیدند اختلاف داشتند در آن چهار روزی که در سال روزه گرفته می شود در آن موقع امام علیه السلام در صریا ساکن بود و هنوز بسامرا نرفته بود.

فرمود آمده‌اید سؤال کنید از روزهایی که در سال روزه گرفته می شود؟

عرض کردند فقط برای همین آمده بودیم فرمود امروز هفدهم ربیع الاول است و روزی است که پیامبر اکرم متولد شده و روز بیست و هفتم رجب روزی که پیامبر اکرم به نبوت مبعوث گردید و روز بیست و پنجم ذی قعدة که روز گسترده شدن زمین است و روز هیجدهم ذیحجه که روز عید غدیر است.

اعلام الوری و ارشاد مفید - ص 309 - خیران اسباطی گفت: خدمت حضرت

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 140

ابو الحسن علی بن محمد در مدینه رسیدم فرمود از واثق چه خبر داری؟ گفت:

فدایت شوم وقتی آمدم صحیح و سالم بود و من بتازگی او را دیده‌ام اکنون ده روز می گذرد از ملاقاتم با او.

فرمود اهل مدینه می گویند مرده است. وقتی فرمود مردم می گویند مرده است فهمیدم منظورش از مردم خود آن جناب است بعد فرمود جعفر چه میکند (منظور امام متوکل است).

گفتم: او بسیار ناراحت بود وقتی من آمدم بدستور واثق در زندان بسر می برد.

امام علیه السلام فرمود اکنون او زمامدار و فرمانروا است باز پرسید ابن زیات چگونه بود گفتم مردم با او بودند و دستور، دستور اوست فرمود اوضاعش از هم پاشید و بسیار کارش خراب شد در این موقع سکوت نموده بعد فرمود باید بالاخره مقدرات خدای متعال و احکامش انجام یابد فرمود خیران! واثق از دنیا رفت. جعفر متوکل بجای او نشست و ابن زیات کشته شد پرسیدم چه وقت فرمود شش روز پس از خارج شدن تو.

کافی- ج 1 ص 502- یعقوب بن یاسر گفت متوکل بارها می گفت در کار ابن الرضا (منظورش حضرت هادی است) حیران شده ام و مرا سخت ناراحت کرده هر چه کوشش کردم که شراب بخورد و با من هم پیاله شود نپذیرفت، خیلی مراقب بودم که فرصتی برای چنین کاری بدست آورم ممکن نشد.

گفتند با او اگر در مورد او چنین فرصتی را نتوانستی بچنگ آوری اهمیت ندارد برادرش موسی شرابخوار معروفی است و از ساز و نواز خیلی خوشش می آید و به می گساری و عشقبازی شهرت دارد او را از مدینه باینجا بیاور در مقابل مردم ما او را ابن الرضا معرفی می کنیم و مشهورش مینمائیم.

متوکل از پی او فرستاد و با احترام وارد شد تمام بنی هاشم و سرهنگان و سرلشکران باستقبالش رفتند مردم با خود میگفتند وقتی وارد شود متوکل دهی

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 141

باو میبخشد و برایش ساختمان می سازد و شراب فروشان و زنان نوازنده را به آن ناحیه منتقل می کند.

وقتی موسی وارد شد حضرت هادی در سر پل معروف بوصیف با او روبرو گردید آنجا محلی بود که استقبال کنندگان از مسافری در آن محل جمع میشدند سلام کرد و احترامش نمود سپس باو گوشزد کرد که متوکل ترا خواسته تا از قدر و مقاومت بکاهد و ترا بی ارزش نماید مبادا پیش او اقرار کنی که شراب نوشیده ای.

موسی گفت: در صورتی که او مرا برای همین کار خواسته باشد چه چاره دارم. فرمود خود را بی ارزش نکن و چنین کاری را انجام نده او منظورش رسوا کردن تو است.

هر چه امام علیه السلام او را پند میداد و موعظه می کرد موسی امتناع میورزید و قبول نمی کرد وقتی دید نمی پذیرد فرمود این را بدان که تو با متوکل چنین مجلسی را نخواهید دید و باین آرزو هرگز نمیرسی.

سه سال متوالی هر روز برای ملاقات متوکل میرفت می گفتند: امروز مشغول است برو فردا بیا، فردا که می آمد میگفتند: حالا مست و مخمور است فردا صبح بیا باز می آمد جواب میدادند مریض است و دوا خورده حالت ملاقات ندارد پیوسته بدین حال بود تا سه سال بالاخره متوکل کشته شد و او نتوانست یک جلسه با متوکل بنشیند.

توضیح- موسی همان کسی است که مشهور بمبرقع بود و در قم دفن شده.

در عمده الطالب مینویسد: موسی مبرقع پسر حضرت جواد است از کنیزی که در قم از دنیا رفت و در همان جا دفن شد، فرزندان او مشهور به رضویون هستند که ساکن قم هستند مگر تعداد کمی که در جای دیگر ساکن هستند.

حسن بن علی قمی در ترجمه تاریخ قم از حسین بن محمد بن نصر نقل میکند:

اولین کسی که از سادات رضوی از کوفه بقم منتقل شد ابو جعفر موسی بن

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 142

محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام است در سال 256 هجری که پیوسته بر روی صورت خود نقابی میافکند. اعراب باو پیغام دادند که از شهر ما خارج شو نقاب از صورت برداشت ولی او را نشناختند.

از آنجا بکاشان رفت احمد بن عبد العزیز بن دلف عجلی خیلی او را احترام نمود و مقدمش را گرمی داشت لباسهای فاخر باو پوشانید و اسبهای عالی تقدیمش کرد و هر سال هزار مثقال طلا و یک اسب مجهز مقرر برایش قرار داد.

پس از خارج شدن موسی از قم ابو الصدیم حسین بن علی بن آدم و مرد دیگری از سران عرب وارد قم شدند به آنها جریان خارج کردن موسی را اطلاع دادند سران عرب از پی موسی فرستادند و او را بقم آورده پوزش خواستند و بسیار احترام نمودند، برایش خانه‌ای خریدند و چند سهم از قریه هنبرد و اندریقان و کار چه بنام او کردند و بیست هزار درهم نیز پول نقد دادند که با آن پول چند باغ خرید.

خواهران موسی بنام زینب و ام محمد و میمونه دختران حضرت جواد بقم آمدند و در نزد موسی ماندند پس از فوت آنها را کنار قبر حضرت معصومه فاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام دفن کردند.

موسی در قم بود تا در سال 296 هشت روز به آخر ربیع الآخر شب چهارشنبه از دنیا رفت او را در خانه خودش دفن کردند مزارش اکنون معروف است.

در کتاب نجوم می‌نویسد: محمد بن جریر طبری نقل کرد که ابو الحسن محمد بن اسماعیل بن احمد کاتب در سر من رأی سال 338 گفت پدرم نقل کرد که من در سامرا در درب الحصا قدم می‌زدم یزداد پزشک نصرانی شاگرد بختیشوع را دیدم که از خانه موسی بن بغا خارج شد با هم براه افتادیم و مشغول صحبت شدیم تا اینکه او گفت این دیوار را می‌بینی میدانی صاحب این خانه کیست اشاره کرد بخانه که از کنارش می‌گذشتیم، گفتم خانه مال کیست؟ گفت همان جوان علوی حجازی منظورش محمد بن علی بن محمد بن رضا علیهم السلام بود.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 143

گفتم: بلی او را میشناسم منظورت چیست، گفت اگر کسی علم غیب در دنیا داشته باشد فقط او است. گفت جریانی از او برایت نقل کنم که هرگز در باره کسی نشنیده‌ای و نه دیگری شنیده است بشرط اینکه خدا را گواه بگیری که بهیچ کس بازگو نکنی. زیرا شغل من طبابت است و با سلطان رفت و آمد دارم و از آنجا زندگیم روبراه می‌شود.

شنیده‌ام خلیفه او را از حجاز آورده از ترس اینکه مبادا مردم اطرافش را بگیرند و خلافت از بنی عباس خارج شود.

گفتم: قول میدهم که نگویم با اینکه تو مردی نصرانی هستی مورد تهمت و سوء ظن قرار نخواهی گرفت اگر چیزی نقل کنی از اینها. گفت بسیار خوب برایت نقل میکنم.

گفت چند روز پیش آن آقا را دیدم سوار بر اسب سیاهی بود و لباسهای سیاه در تن داشت با عمامه‌ای سیاه، خودش نیز سیاه چهره بود همین که چشم باو افتاد باحترامش ایستادم ولی در دل با خود گفتم نه بطوری که کسی بشنود فقط در دلم این خیال گذشت لباس سیاه و اسب سیاه و مرد سیاه چهره سیاه اندر سیاه می‌شود همین که نزدیک من رسید با دقت چشم بمن انداخته فرمود قلب تو سیاه است که سیاه اندر سیاه می‌بینی.

پدرم گفت: باو گفتم راست می‌گوئی بکسی این حرف را نزن بگو بینم تو چه کردی و چه گفتی. گفت چنان حیران شدم که قدرت جواب نداشتم فقط گفتم چقدر قلب شما سفید است که از دل من خبر داری گفت: خدا میداند.

پدرم گفت: وقتی یزداد مریض شد از پی من فرستاد پیش او رفتم گفتم قلبم سفید شده پس از سالها سیاهی اینک شهادت میدهم به لا اله الا الله و اینک محمد پیامبر خدا است و علی بن محمد حجت خدا است بر مردم و ناموس اعظم است با همان بیماری از دنیا رفت من در نماز بر بدن او حضور یافتم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 144

مناقب- ابو عبد الله زیادی گفت وقتی متوکل مسموم شد نذر کرد اگر خدا شفایش بخشد مال کثیری در راه او صدقه دهد. پس از خوب شدن دانشمندان در مقدار مال کثیر اختلاف کردند. حسن وزیر دربار متوکل گفت اگر من جواب صحیح برای تو بیاورم چقدر جایزه بمن میدهی گفت: ده هزار درهم ولی در صورتی که جواب صحیح نیاوردی صد تازیانه خواهی خورد.

گفت: قبول دارم خدمت حضرت هادی رسید همین سؤال را کرد امام علیه السلام فرمود باو بگو هشتاد درهم صدقه بدهد. جواب را بمتوکل رسانید. متوکل گفت بچه دلیل. باز وزیر دربار خدمت امام رسید و علت حکم را پرسید فرمود خداوند به پیامبرش می‌فرماید: **لقد نصرکم الله فی موطن کثیره** خدا شما را مدد کرد در جنگ‌های کثیری من جنگ‌های پیامبر را شمردم هشتاد جنگ بود. این دلیل را برای متوکل نقل کرد خوشحال شد ده هزار درهم باو بخشید.

متوکل روزی باین سکیت³¹ گفت در جلو من سؤالهای مشکلی از ابن الرضا (حضرت هادی) بکن. ابن سکیت پرسید چرا خداوند موسی را با

(1) ابن سکیت یعقوب بن اسحاق اهوازی دانشمند شیعه و ادیب لغت‌شناس است که از بزرگان علما است چندین کتاب نوشته از آن جمله (تهذیب الالفاظ و اصلاح المنطق) است.

ابن خلکان مینویسد: بعضی از دانشمندان گفته‌اند از پل بغداد کتابی مانند اصلاح المنطق رد نشده است ابو العباس مبرد میگوید: بغدادیها کتابی بهتر از کتاب منطق ابن سکیت ندارند متوکل او را مجبور کرد که فرزندش معتز را درس بدهد یک روز متوکل باین سکیت گفت بگو ببینم کدامیک از این دو در نظر تو محبوب‌ترند دو پسر من معتز و مؤید یا حسن و حسین فرزندان فاطمه علیهم السلام. ابن سکیت در جواب گفت: بخدا قسم قنبر غلام علی بهتر از تو و دو پسر تو است.

متوکل بترکها دستور داد زبانش را از پشت درآوردند این کار را کردند ابن سکیت از دنیا رفت رحمة الله علیه

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 145

عصا و عیسی را با شفا دادن کر و پیس و زنده کردن مرده و حضرت محمد را با قرآن و شمشیر فرستاد.

فرمود: خداوند موسی را با عصا و ید بیضا مدد کرد در زمانی که علم رایج آن زمان سحر بود باو قدرتی داد که سحر ایشان را مغلوب نماید و حجت بر آنها تمام شود عیسی را با شفای کر و پیس و زنده کردن مرده تایید کرد در زمانی که علم پزشکی و طب در آن زمان رونق داشت بوسیله شفای کران و کسانی که پیش بودند و زنده کردن مرده‌ها باجازه خدا آنها را مغلوب کرد. پیامبر اکرم را نیز با قرآن و شمشیر فرستاد و چون در زمان آن جناب شعر و شمشیر رونق داشت بوسیله قرآن نور بخش و شمشیر بران ایشان را مغلوب نمود و بر شعر و شمشیر آنها پیروز گردید و حجت بر آنها تمام شد.

ابن سکیت گفت اکنون چه چیز حجت است بر مردم فرمود عقل که بوسیله آن دروغگو بر خدا را می‌توان تشخیص داد و تکذیب کرد.

³¹ (۱) ابن سکیت یعقوب بن اسحاق اهوازی دانشمند شیعه و ادیب لغت‌شناس است که از بزرگان علما است چندین کتاب نوشته از آن جمله (تهذیب الالفاظ و اصلاح المنطق) است.

ابن خلکان مینویسد: بعضی از دانشمندان گفته‌اند از پل بغداد کتابی مانند اصلاح المنطق رد نشده است ابو العباس مبرد میگوید: بغدادیها کتابی بهتر از کتاب منطق ابن سکیت ندارند متوکل او را مجبور کرد که فرزندش معتز را درس بدهد يك روز متوکل باین سکیت گفت بگو ببینم کدامیک از این دو در نظر تو محبوب‌ترند دو پسر من معتز و مؤید یا حسن و حسین فرزندان فاطمه علیهم السلام. ابن سکیت در جواب گفت: بخدا قسم قنبر غلام علی بهتر از تو و دو پسر تو است.

متوکل بترکها دستور داد زبانش را از پشت درآوردند این کار را کردند ابن سکیت از دنیا رفت رحمة الله علیه

یحیی بن اکثم گفت ابن سکیت را چه بمنظره، او مردی نحوی و اهل شعر و لغت است مسائلی را نوشت و از حضرت هادی جواب خواست امام علیه السلام باین سکیت فرمود جواب این مسائل را من می گویم تو بنویس. فرمود بنویس:

سؤال کردی از این آیه **قال الذی عنده علم من الكتاب**^{۳۳} آن کس آصف بن برخیا بود سلیمان از آنچه آصف میدانست بی خبر و بی اطلاع نبود ولی میخواست بامت خود از جن و انس آصف را معرفی کند که او جانشین من خواهد بود این علم را سلیمان به آصف عنایت کرده بود تا مردم پس از او در امامت و فرمانروائیش اختلاف، نکنند و بدین وسیله حجت بر آنها تمام شود.

اما جریان سجده یعقوب سجده او برای یوسف نبود بلکه یعقوب و فرزندانش بفرمانبرداری از خدا سجده کردند و این عمل تحیت و تهنیتی برای

(1) سوره نحل آیه 40- گفت کسی که دارای مقداری از علم کتاب بود.

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 146

یوسف بود چنانچه سجده ملائکه برای آدم نبود. سجده یعقوب و فرزندانش به جهت شکر خدا بود که باز بگرد هم جمع شدند.

چنانچه ملاحظه میکنی در سجده شکر میگوید: **رب قد آتیتنی من الملک**^{۳۳}.

اما این آیه **فإن كنت في شك مما أنزلنا إليك فسئل الذين يقرؤون - الكتاب**^{۳۴}.

خطاب در آیه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله است با اینکه شکی در مورد آنچه بر او نازل شده نداشت ولی نادانان گفته بودند چرا خداوند پیامبر را از ملائکه قرار نداد و چرا او را امتیازی نداد که با مردم فرق داشته باشد و احتیاج بخوردنی و آشامیدنی نداشته باشد و مانند سایر مردم میان بازارها رفت و آمد نکند. خداوند به پیامبرش وحی کرد که در مقابل این مردم نادان از کسانی که کتاب خوانده اند بپرس، آیا پیامبری قبل از تو فرستاده ایم که غذا نخورد و آب نیاشامد تو نیز باید از آنها پیروی کنی ای محمد.

اینکه فرموده است اگر در شک هستی با اینکه پیامبر شکی نداشت بجهت مماشات و انصاف دادن بخصم است چنانچه در این آیه نیز میفرماید: **فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم بگو بیائید فرزندان و زنان و اشخاصی که چون جان ما هستند از**

³² (۱) سوره نحل آیه ۴۰- گفت کسی که دارای مقداری از علم کتاب بود.

³³ (۱) سوره یوسف آیه ۱۰۱.

³⁴ (۲) سوره یونس آیه ۹۴- اگر شك داری در آنچه بر تو نازل کرده ایم از کسانی که کتاب میخوانند بپرس.

خود و شما جمع کنیم و دعا نمائیم و لعنت خدا را بر کسی قرار دهیم که دروغ می گوید اگر میگفت بیائید نفرین کنیم و لعنت خدا را بر شما قرار دهیم هرگز برای مباحله حاضر نمی شدند.

خداوند میداند پیامبرش در انجام رسالت کوتاهی نکرده و دروغگو نیست

(1) **سوره یوسف آیه 101.**

(2) **سوره یونس آیه 94- اگر شک داری در آنچه بر تو نازل کرده ایم از کسانی که کتاب میخوانند پرس.**

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 147

و او را معرفی نموده که آنچه میگوید راست و درست است اما اینکه میفرماید لعنت خدا را بر کاذبین قرار دهیم از بابت مماشات با خصم و انصاف دادن از جانب خویش است.

اما این آیه و **لو أن ما فی الأرض من شجرة أقلام**^{۳۵} همین طور است که خداوند فرموده اگر تمام درختان دنیا قلم شود و دریا مرکب و هفت دریای دیگر هم آن را کمک کند بطوری که از تمام روی زمین چشمه ها بجوشد مانند طوفان نوح هرگز کلمات را نمی توانند با آخر برسانند.

آن دریاها عبارت است از چشمه کبریت و یمن و برهوت و طبریه و آب گرم ما سیدان و آب گرم آفریقا که معروف به سیلان است و چشمه با حوران ما کلمات خدا هستیم که فضائل ما را نمیتوانند درک کنند و نه تمام شدنی است.

اما بهشت در آن خوردنی و آشامیدنی و سرگرمی و بازیها است، در آنجا آنچه دل بخواهد و دیده لذت ببرد وجود دارد خداوند تمام آنها را مورد استفاده آدم قرار داد و برایش مباح نمود ولی درختی که او و همسرش را از آن نهی کرد درخت حسد بود که از آنها پیمان گرفت مبادا با دیده رشک و حسد نگاه کنند بکسانی که بر آنها و تمام مردم ایشان را برتری داده است آدم فراموش کرد و در این مورد عزم و اراده استواری نشان نداد.

اما این آیه **أو یزوجهم ذکرانا و إناثا**^{۳۶} که میفرماید یا بازدواج آنها در می آورد نرها و ماده ها را. منظور اینست که خداوند بازدواج در می آورد مردان مطیع را. بخدا پناه می برم از اینکه خداوند بزرگ کاری که مورد نظر تو است از عمل زشت (جمع شدن با پسر بچه) را قصد کرده باشد و اجازه چنین کاری را بدهد هر که چنین کند مجرم است که مبتلا بعذابی دردناک می شود و با خواری پیوسته

³⁵ (۱) سوره لقمان آیه ۲۷

³⁶ (۲) سوره شوری آیه ۵۰

(1) سوره لقمان آیه 27

(2) سوره شوری آیه 50

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 148

در جهنم خواهد بود مگر اینکه توبه کند.

اما شهادت یک زن که بتنهائی پذیرفته می شود زنی است که قابل است در صورتی که بشهادت قانع شوند و گر نه باید دو زن باشد که آن دو بجای یک مرد حساب می شود از روی ناچاری چون امکان ندارد مرد از این موقعیت اطلاع حاصل کند و جایگزین زن شود در موقع زایمان اگر تنها آن زن بود گفتارش قبول می شود باضافه سوگندی که یاد میکند.

اما فرمایش حضرت علی علیه السلام در مورد خنثی همان طوری است که آن جناب فرمود از نوع ادرار تشخیص داده می شود که ارث زن باید ببرد یا مرد، چند نفر عادل موقع ادرار کردن او در آینه نگاه میکنند خنثی پشت سر آنها لخت می شود آنها در آینه تماشا میکنند و حکم آن را میدهند.

اما حکم کسی که می بیند چوپان با گوسفندی جمع شده اگر آن گوسفند را شناخت باید بکشد و بسوزاند، در صورتی که نشناسد امام گله را بدو قسمت می کند و قرعه میکشد قرعه بهر قسمت قرار گرفت باز آن قسمت گله را به دو قسمت میکند و قرعه می کشد بهمین طریق تقسیم میکند و قرعه می کشد تا دو عدد بماند بعد بین آن دو قرعه میکشد بهر کدام اصابت کرد آن را می کشد و آتش میزند بقیه قابل استفاده است این تقسیم و قرعه امام از جانب خدا است و خلاف ندارد.

و اما نماز صبح و بلند خواندن قرائت آن باین جهت است که پیامبر اکرم نماز صبح را در موقعی میخواند که تاریکی شب هنوز بود پس بلند خواندن نماز صبح به پیروی از نماز شب است.

اما فرمایش حضرت امیر المؤمنین که فرمود قاتل ابن صفیه را مژده جهنم بده چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این فرمایش را به او فرموده بود³⁷ و ابن جرّموز از کسانی بود که در جنگ نهروان بر علی خروج

³⁷ (۱) زبیر بن عوام بن خویلد مادرش صفیه دختر عبد المطلب عمه پیامبر اکرم بود زبیر پسر عمه پیمبر و پسر برادر خدیجه همسر پیغمبر بود. در جنگ جمل حضور داشت علی علیه السلام او را صدا زد و بگوشه ای برد فرمود یادت هست من و تو با هم خدمت پیغمبر بودیم آن جناب بمن نگاهی نمود و خندید تو نیز خندیدی تو گفتی پسر ابو طالب بلند- پروازی خود را رها نمیکند. پیغمبر اکرم فرمود او بلند پرواز نیست در آینده با او بجنگ خواهی پرداخت با اینکه تو ستمگری. زبیر بخاطر آورد و از جنگ کناره گرفت وارد ادی السباع شد در آنجا بنماز ایستاد ابن جرّموز پیش آمد و او را کشت شمشیر و سرش را پیش علی علیه السلام آورد. علی(ع) شمشیر زبیر را بدست گرفته گفت این شمشیری است که مدتها ناراحتی و اندوه را از چهره پیامبر اکرم برطرف میکرد بعد فرمود مژده بده بکشنده زبیر که اهل جهنم است.

(1) زبیر بن عوام بن خویلد مادرش صفیه دختر عبدالمطلب عمه پیامبر اکرم بود زبیر پسر عمه پیمبر و پسر برادر خدیجه همسر پیغمبر بود. در جنگ جمل حضور داشت علی علیه السلام او را صدا زد و بگوشه‌ای برد فرمود یادت هست من و تو با هم خدمت پیغمبر بودیم آن جناب بمن نگاهی نمود و خندید تو نیز خندیدی تو گفتی پسر ابو طالب بلند- پروازی خود را رها نمیکند. پیغمبر اکرم فرمود او بلند پرواز نیست در آینده با او بجنگ خواهی پرداخت با اینکه تو ستمگری.

زبیر بخاطر آورد و از جنگ کناره گرفت وارد وادی السباع شد در آنجا بنماز ایستاد ابن جرموز پیش آمد و او را کشت شمشیر و سرش را پیش علی علیه السلام آورد.

علی (ع) شمشیر زبیر را بدست گرفته گفت این شمشیری است که مدت‌ها ناراحتی و اندوه را از چهره پیامبر اکرم برطرف میکرد بعد فرمود مژده بده بکشنده زبیر که اهل جهنم است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 149

کرد علی علیه السلام او را در بصره نکشت چون میدانست که در جنگ نهروان کشته خواهد شد.

اما اعتراض تو که گفتی علی علیه السلام با سپاه صفین جنگ کرد چه آنها که حمله میکردند و چه آنها که فرار می‌نمودند و مجروحین که در میدان افتاده بودند میکشت ولی در جنگ جمل از پی فراریها نرفت و مجروحان را نکشت هر کس شمشیر و سلاح خود را میافکند در امان بود.

علت آن بود که سپاه جمل رئیس و فرمانده آنها کشته شده بود آنها پناه گاهی نداشتند که بجانب او روند برگشتند بمنزل خود بی‌آنکه دیگر تصمیم جنگ داشته باشند و یا در جستجوی یاور و آمادگی برای مبارزه باشند اگر دست از آنها برمیداشتی راضی بودند حکم در باره آنها همین بود که دست از ایشان بردارند زیرا در پی ادامه جنگ نبودند.

اما سپاه صفین روی می‌آوردند بیک گروه مجهز و رئیس زنده که پیوسته برای آنها اسلحه از قبیل نیزه و شمشیر و زره تهیه می‌کرد و بایشان جایزه میداد و اموالی می‌بخشید و مریض و مجروح را مداوا می‌کرد برای پیاده‌ها وسیله سواری

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 150

میفرستاد باز آماده جنگ می‌شدند.

ولی اهل بصره با انداختن سلاح باید از ایشان دست بر می‌داشت زیرا گروه مجهزی نداشتند باید از فراری صفین تعقیب می‌کرد و مجروح آنها را می‌کشت این دو سپاه با هم مساوی نبودند.

اگر حکم علی علیه السلام در باره اهل صفین و جمل نبود کسی نمیتوانست تشخیص دهد که حکم متمردان از مسلمانان چیست و باید با آنها چه کرد هر که سرپیچی نمود حواله به شمشیر آبدار داده می‌شود.

اما مردی که اقرار بلواط کرد او از جان خود گذشت و کسی شهادت بر عمل او نداده بود و نه حکومت وقت او را در حال عمل گرفتار کرده بود.

پیشوائی که از جانب خدا حکومت بر مردم می‌کند وقتی کسی را بدستور خدا می‌تواند کیفر کند میتواند او را نیز ببخشد مگر این آیه را نشنیده‌ای که خداوند در باره سلیمان می‌فرماید:

هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغير حساب^{۳۸} خداوند در این آیه ابتدا بخشش و عنایت را ذکر میکند بعد سخن از منع و جلوگیری به میان می‌آورد^{۳۹}.

(۱) سوره ص: آیه ۳۹.

(۲) جریان مردی که لواط کرده بود در کافی ج ۷ ص ۲۰۱ چنین نقل شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود روزی امیر المؤمنین با گروهی از اصحاب بود که مردی آمده، گفت یا علی من با پسر بچه‌ای جمع شده‌ام مرا پاک کن فرمود ای مرد برو بخانه شاید بسرت زده.

فردا برای مرتبه دوم آمد و گفت یا امیر المؤمنین من با پسر بچه‌ای جمع شده‌ام مرا پاک کن باز فرمود برو بخانه شاید جنون پیدا کرده‌ای تا سه مرتبه او را برگردانید مرتبه چهارم فرمود پیغمبر اکرم در باره کسی که چنین کاری را انجام دهد سه کیفر قرار داده هر کدام را مایلی انتخاب کن پرسیدم چیست آن سه کیفر، فرمود يك ضربت شمشیر باو بزنند تا هر چه کارگر شد، یا او را از بالای کوهی با دست و پای بسته پرت کنند. سوم اینکه با آتش پیکرش را بسوزانند پرسیدم کدام کیفر سخت‌تر است فرمود بآتش سوختن. عرض کرد من همان را انتخاب کردم فرمود پس آماده شو. عرض کرد بسیار خوب مرد شروع بنماز کرد و دو رکعت نماز خواند بعد از تشهد گفت خدایا تو میدانی چه گناهی انجام

^{۳۸} (۱) سوره ص: آیه ۳۹.

^{۳۹} (۲) جریان مردی که لواط کرده بود در کافی ج ۷ ص ۲۰۱ چنین نقل شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود روزی امیر المؤمنین با گروهی از اصحاب بود که مردی آمده، گفت یا علی من با پسر بچه‌ای جمع شده‌ام مرا پاک کن فرمود ای مرد برو بخانه شاید بسرت زده. فردا برای مرتبه دوم آمد و گفت یا امیر المؤمنین من با پسر بچه‌ای جمع شده‌ام مرا پاک کن باز فرمود برو بخانه شاید جنون پیدا کرده‌ای تا سه مرتبه او را برگردانید مرتبه چهارم فرمود پیغمبر اکرم در باره کسی که چنین کاری را انجام دهد سه کیفر قرار داده هر کدام را مایلی انتخاب کن پرسیدم چیست آن سه کیفر، فرمود يك ضربت شمشیر باو بزنند تا هر چه کارگر شد، یا او را از بالای کوهی با دست و پای بسته پرت کنند. سوم اینکه با آتش پیکرش را بسوزانند پرسیدم کدام کیفر سخت‌تر است فرمود بآتش سوختن. عرض کرد من همان را انتخاب کردم فرمود پس آماده شو. عرض کرد بسیار خوب مرد شروع بنماز کرد و دو رکعت نماز خواند بعد از تشهد گفت خدایا تو میدانی چه گناهی انجام داده‌ام اکنون بیمانم آمدم خدمت وصی پیغمبر و پسر عمویم از او درخواست کردم مرا پاک کند بین سه کیفر مخیرم کرد. خدایا من آنچه سخت‌تر بود برگزیدم خدایا از تو میخواهم این کیفرم را کفاره گناهم قرار دهی و مرا بآتش جهنم نسوزانی. آنگاه با اشک جاری حرکت کرد و داخل گودالی که علی علیه السلام برایش کنده بود شد لهیب و شراره آتش را با چشم میدید که چگونه زبانه میکشد. اشک از چشمان علی (ع) و تمام اصحاب جاری شد باو فرمود از جای حرکت کن ملانکه آسمان و زمین را بگریه در آوردی خدا توبهات را پذیرفت دیگر مبادا چنین کاری را انجام دهی.

داده‌ام اکنون بی‌مانگم آدم خدمت وصی پیغمبر و پسر عمویم از او درخواست کردم مرا پاک کند بین سه کیفر مخیرم کرد. خدایا من آنچه سخت‌تر بود برگزیدم خدایا از تو می‌خواهم این کیفرم را کفاره گناهم قرار دهی و مرا بآتش جهنم نسوزانی.

آنگاه با اشک جاری حرکت کرد و داخل گودالی که علی علیه السلام برایش کنده بود شد لهیب و شراره آتش را با چشم میدید که چگونه زبانه میکشد. اشک از چشمان علی (ع) و تمام اصحاب جاری شد باو فرمود از جای حرکت کن ملائکه آسمان و زمین را بگریه در آوردی خدا توبه‌ات را پذیرفت دیگر مبادا چنین کاری را انجام دهی.

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 151

همین که یحیی بن اکثم نامه را خواند بمتوکل گفت صحیح نیست بعد از این مسائل دیگر از او چیزی به پرسى دیگر هر سؤالی بکنی از اینها مشکل‌تر نخواهد بود هر چه بیشتر دانش او منتشر شود موجب تقویت رافضی‌ها است.

جعفر بن رزق الله گفت: مردی نصرانی را که با زنی مسلمان همبستر شده بود پیش متوکل آوردند خلیفه تصمیم گرفت بر او حد جاری کند در این موقع مسلمان شد.

یحیی بن اکثم گفت: ایمان سابقه قبلی را از میان می‌برد دیگری گفت باید سه حد بر او جاری کرد.

متوکل جریان را برای حضرت هادی علیه السلام نوشت و حکم آن را جویا شد امام علیه السلام در جواب نامه نوشت باید او را بزنند تا بمیرد. دانشمندان این جواب

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 152

را نپذیرفتند. نوشت علت و دلیل این حکم را بفرمائید در جواب او این آیه را قرائت فرمود: **بسم الله الرحمن الرحيم***
فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و كفرنا بما كنا به مشركين⁴⁰.

متوکل دستور داد او را زدند تا مرد.

ابو الحسن پسر سهلویه بصری معروف بابن ملاح گفت سبب راهنمایی من حضرت هادی شد زیرا من واقفی مذهب بودم بمن فرمود تا کی در خوابی، نرسیده موقعی که از این خواب گران بیدار شوی چنان تأثیری در دل من گذاشت که غش کردم پیرو مذهب حق گردیدم.

⁴⁰ (۱) سوره غافر آیه ۸۴ همین که شکنجه ما را دیدند گفتند ایمان آوردیم بخدای یکتا و از اعتقاد و شرکی که داشتیم دست بر میداریم.

مناقب- داود بن قاسم جعفری گفت: وارد سامرا شدم برای وداع با امام هادی علیه السلام، چون تصمیم حج داشتم امام علیه السلام نیز همراه من از شهر خارج شد به آخرین قسمت دیوار شهر که رسیدیم از مرکب پیاده شد من نیز پیاده شدم با دست مبارک خود خطی شبیه دایره روی زمین کشید فرمود عمو جان آنچه داخل این خط است بردار برای مخارج راه خود و صرف در انجام حج کن دست بردم دیدم شمش طلائی است و دوپست مثقال طلا بود.

ابو عمر عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی خدمت حضرت امام ابو الحسن عسکری رسیدند. احمد بن اسحاق شکایت از قرضی که بر گردن داشت نمود.

امام علیه السلام رو به ابو عمرو که وکیل آن جناب بود نموده فرمود سی هزار دینار باو بده و سی هزار دینار نیز به علی بن جعفر. تو خود نیز سی هزار دینار بردار.

این معجزه ایست که جز پادشاهان کسی برایش چنین مبلغی مقدور نیست و بخشش باین مقدار را از کسی نشنیده ایم.

(1) سوره غافر آیه 84 همین که شکنجه ما را دیدند گفتند ایمان آوردیم بخدای یکتا و از اعتقاد و شرکی که داشتیم دست بر میداریم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 153

مناقب- متوکل عتاب بن ابی عتاب را بجانب مدینه فرستاد تا علی بن محمد علیه السلام را بسامرا بیاورد. شیعیان میگفتند آن جناب علم غیب دارد. عتاب این مطلب را قبول نداشت وقتی از مدینه خارج شد چشمش بامام علیه السلام افتاد که بارانی پوشیده با اینکه هوا صاف بود. اما چیزی نگذشت که ابر پیدا شد و شروع بباران آمدن کرد عتاب با خود گفت: این یک دلیل.

وقتی رسیدند بشط قاطول امام علیه السلام مشاهده کرد که عتاب ناراحت است پرسید چرا ناراحتی گفت در فکر نیازهای خود هستم که از امیر المؤمنین تقاضای بر آوردن آنها را نموده ام. فرمود نیازهای تو بر آورده شده. فاصله ای نشد که یک نفر بعنوان مژده برایش اطلاع آورد که حوائج و خواسته هایش بر آورده شده.

در این موقع رو بامام علیه السلام کرده گفت مردم معتقد هستند که شما علم غیب داری من خودم دو قسمت را تا کنون مشاهده کرده ام.

معمد در اصول- علی بن مهزیار گفت وارد سامرا شدم موقعی که در امامت مشکوک بودم دیدم شاه برای شکار خارج شده در یک روز بهاری که هوا نیز صاف است مردم تمام لباس تابستانی دارند. چشمم بحضرت هادی افتاد که لباس

بارانی پوشیده و بر اسب خود نیز روکش انداخته که مانع از تر شدن آن است دم اسب را نیز بسته است مردم از کار آن جناب در شگفت بودند می گفتند این مرد مدنی بین چه پوشیده با خود گفتم: اگر این آقا امام می بود چنین کاری را نمی کرد.

همین که مردم از شهر خارج شدند چیزی نگذشت که هوا بسرعت پر از ابر شد و باران شدیدی شروع بباریدن کرد بطوری که همه خیس و تر شدند ولی امام علیه السلام از این گرفتاری آسوده و راحت بود با خود گفتم چنین معلوم می شود که امام است.

تصمیم گرفتم بروم بیرسم که جنب اگر عرق کند عرق او چه صورت دارد چنین بدلم گذشت که اگر صورت خود را گشود امام است. همین که نزدیکش

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 154

رسیدم صورت مبارک را گشوده فرمود اگر عرق جنب از حرام باشد و بلبانش برسد نباید نماز در آن بخواند، اما اگر جنابت او از حلال باشد اشکالی ندارد دیگر برایم در مورد امامت شک و شبهه ای باقی نماند.

مناقب- ج 4 ص 415- در کتاب برهان از دهنی نقل شده که وقتی حضرت امام علی النقی را بسامرا آوردند متوکل نسبت به آن جناب محبت می کرد. روزی سبیدی انجیر بوسیله غلامی برای آن جناب فرستاد. در بین راه باران گرفت غلام داخل مسجدی شد. در آنجا میل بخوردن انجیر پیدا کرد سبد را گشود و از آن انجیرها خورد خدمت امام آمد موقعی که آن جناب مشغول نماز خواندن بود.

یکی از خدمتکاران گفت برای چه آمده ای، او جریان آوردن انجیر و خوردن آنها را برای غلام نقل کرد. خدمتکار گفت مگر تو نمیدانی که او از عمل تو مطلع است که چه مقدار از انجیرها را خورده ای. غلام چنان ناراحت شد که گفتی قیامت بر پا شده، با عجله خود را به منزل رسانید. همین که صدای پیک بلند شد خود و خانواده اش شروع بلرزیدن کردند از آن پیش آمد.

حسین بن علی گفت: مردی خدمت امام علی النقی رسید لرزه تمام پیکر او را گرفته بود میگفت پسر مرا بجرم محبت شما خانواده گرفته اند، امشب او را از بالای فلان محل پرت خواهند کرد و در همان پائین بدنش را دفن می کنند. امام علیه السلام فرمود: منظورت چیست و چه حاجت داری. عرض کرد پدر و مادر چه میخواهند؟ فرمود برو پسرت سالم خواهد ماند، فردا صبح پیش تو خواهد آمد.

فردا صبح پسرش آمد پرسید پسر جان چه شد که خلاص شدی. گفت همین که قبر را کردند و آماده شد و دست های مرا نیز بستند دیدم ده نفر که بوی خوش از آنها ساطع بود و سر وضعی پاک و پاکیزه داشتند آمدند. پرسیدند چرا

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 155

گریه می کنی. جریان خود را برای آنها نقل کردم. گفتند اگر ما بجای تو همان شخصی که میخواهد ترا بیاندازد قرار بدهیم و تو آزاد شوی حاضری بروی ساکن مدینه گردی گفتم: آری.

آن ده نفر مأمور را گرفتند و از بالای کوه پرت کردند بطوری که کسی صدای او را نشنید و نه آن مردان را دیدند آنها مرا اینجا آوردند و منتظرند که من برگردم. پسرک از پدر خود وداع کرد و رفت.

پدر خدمت امام علیه السلام رسید و جریان را عرضکرد مردم بی اطلاع میگفتند فلان کس افتاده و چنین و چنان شد، امام علیه السلام تبسم میکرد و می فرمود اینها آنچه ما میدانیم خبر ندارند.

کشف الغمه- ج 3 ص 230- محمد بن طلحه گفت: امام علی النقی علیه السلام روزی برای کار مهمی از سامرا بجانب دهی رهسپار شد. مرد عربی بجستجوی آن جناب آمد. باو گفتند بفلان محل تشریف برده، مرد عرب بجانب امام علیه السلام رفت و ایشان را ملاقات کرد.

حضرت هادی از او پرسید چه حاجت داری؟ گفت مرد عربی از کوفه هستم که افتخار بمحبت و ولایت جد شما علی بن ابی طالب علیه السلام دارم گرفتار قرض سنگینی شدهام که چاره‌ای برای پرداخت آن ندارم جز لطف شما.

حضرت هادی علیه السلام فرمود ناراحت نباش و خاطر آسوده دار همین جا باش تا موقع آن برسد فردا صبح باو فرمود من از تو خواهشی دارم مبادا هرگز مخالفت خواسته مرا بنمائی. مرد عرب گفت: مخالفت نخواهم کرد. امام علیه السلام یادداشتی نوشت بخط خود و اعتراف کرد در آن که مرد عرب از ایشان فلان مبلغ طلبکار است مبلغی را که معین کرد بیش از مقدار قرض مرد عرب بود. فرمود این یادداشت را بگیر وقتی من بسامرا رفتم موقعی که چند نفر در نزد من هستند بیا و مطالبه حق خود را بنما و خیلی سخت بگیرد و با درشتی از من بخواه مبادا بر خلاف این دستور کاری بکنی خدا را بر تو گواه می گیرم. مرد عرب پذیرفت و یادداشت

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 156

را گرفت.

امام علیه السلام بسامراء که رسید و گروهی در خدمت ایشان بودند از اطرافیان خلیفه و دیگران مرد عرب آمد و یادداشت را داد و با درشتی و سخت گیری مطالبه طلب خود را نمود.⁴¹

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار) ؛ ص 156

ام علیه السلام با نرمی و ملایمت از او پوزش میخواست و وعده میداد که پرداخت خواهد کرد نگران نباشد.

این جریان بگوش خلیفه متوکل رسید دستور داد برای آن جناب سی هزار درهم ببرند. پول را که آوردند امام علیه السلام نگه داشت تا مرد عرب مراجعه نمود.

فرمود این پول را بگیر و قرض خود را پرداخت کن و بقیه را صرف در مخارج خانواده و زندگی خود بنما ما را معذور دار. مرد عرب پوزش خواسته گفت بخدا تقاضای من کمتر از یک سوم این مبلغ بود ولی خدا میداند مقام رهبری را بچه کس بسپارد. پول را برداشت و رفت.

از کتاب دلائل حمیری نقل شده که حسن بن علی و شاء گفت: ام محمد کنیز حضرت رضا در حیر نقل کرد آن زمان او با حسن بن موسی بود گفت، حضرت امام علی النقی روزی با ترس وارد شد و روی زانوی ام اییها دختر موسی نشست.

ام اییها پرسید ترا چه شده چرا ناراحت هستی.

فرمود هم اکنون بخدا قسم پدرم از دنیا رفت. ام اییها با ناراحتی گفت این حرف را نزن فرمود بخدا آنچه گفتم همان است. آن تاریخ را یادداشت کردیم.

خبر وفات حضرت جواد در همان روز رسید.

محمد بن حسین بن مصعب مدائنی نامه ای برای امام نوشت که در آن سؤال کرده بود: میتوان بر شیشه سجده کرد وقتی نامه را فرستاد در دل با خود گفت شیشه که از روئیدنیها است سجده بر روئیدنی نیز اشکالی ندارد. گفت در جواب نامه امام علیه السلام نوشته بود بر شیشه سجده نکن گرچه خیال کرده بودی شیشه روئیدنی است چنین نیست آن را از ریگ و نمک تهیه می کنند و نمک از معدنیها و شوره زار

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 157

⁴¹ مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، جلد، اسلامیة - تهران، چاپ:

است.

علی بن محمد نوفلی گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم می فرمود اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است که آصف بن برخیا فقط یک حرف آن را میدانست و همان حرف را بر زبان آورد فاصله بین خود و سبا را بیک چشم بهم زدن درنوردید و تخت بلقیس را برای سلیمان آورد دو مرتبه زمین بحالت اول برگشت.

هفتاد و دو حرف از آن نزد ما است فقط یک حرف را خداوند بخود اختصاص داده و کسی مطلع نیست.

فاطمه دختر هیثم گفت در خانه حضرت ابو الحسن بومد موقعی که جعفر متولد شد اهل خانه همه مسرور بودند. من بحضرت هادی عرض کردم شما چرا شادمان نیستید فرمود خود را ناراحت مدار. گروهی کثیر بواسطه او گمراه خواهند شد.

«این همان جعفر معروف بکذاب است که ادعای امامت نمود پس از فوت امام حسن عسکری علیه السلام و میراث امام را متصرف شد با اینکه حضرت ولی عصر را دیده بود و از وجود او اطلاع داشت».

محمد بن شرف گفت: در خدمت حضرت ابو الحسن هادی علیه السلام در مدینه میرفتم روی بمن نموده فرمود تو ابن شرف نیستی؟! عرض کردم چرا. خواستم مسأله‌ای از آن جناب بیرسم قبل از آنکه شروع بسؤال کنم فرمود مادر وسط خیابان و راه هستیم اینجا جای سؤال نیست.

محمد بن فضل بغدادی گفت برای حضرت هادی علیه السلام نوشتم که ما دو دکان داریم که پدرمان رحمه الله علیه برای ما بارث گذاشته تصمیم فروش آن را داریم ولی بمشکل برخورد کرده‌ایم از خدا بخواه وسیله فروش آن را فراهم سازد بمبلغ مناسب و بخیر و صلاح ما تمام شود. امام علیه السلام جوابی در این مورد نداد برگشتیم به بغداد مشاهده کردیم که هر دو دکان آتش گرفته.

ایوب بن نوح گفت نامه‌ای برای حضرت هادی نوشتم که آقا بچه‌ای در راه دارم از خدا بخواه پسری بمن عنایت کند. در جواب نوشت وقتی متولد شد نامش را

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 158

محمد بگذار پسری برایم متولد شد او را محمد نام گذاشتم.

گفت: یحیی بن زکریا نیز بچه‌ای در راه داشت نامه‌ای برای امام علیه السلام نوشت که مرا فرزندی در راه است از خداوند بخواه که آن را پسر قرار دهد در جوابش نوشت بسا از دخترها که بهتر از پسر هستند. برای او دختری متولد شد.

ایوب بن نوح گفت: نامه‌ای برای امام علیه السلام نوشتم که عبد الواحد قاضی مرا رها نمی‌کند و از دست او خیلی اذیت میکشم شکایت از ناراحتی‌های او کردم در جواب من نوشت تا دو ماه دیگر از دست او راحت خواهی شد. پس از دو ماه او را عزل کردند و از آزارش آسوده شدم.

کشف الغمه - ج 3 ص 247- از کتاب دلائل نقل میکند که ایوب نقل کرد از فتح بن یزید گرگانی که گفت در راه بازگشت از مکه با حضرت ابو الحسن امام هادی علیه السلام همسفر بودم آن جناب بعراق می‌آمد و من عازم خراسان بودم.

شنیدم میفرمود: هر که از خدا پرهیزد مردم از او حساب خواهند برد و هر که خدا را اطاعت کند مردم از او اطاعت خواهند کرد.

سعی کردم خدمت آن جناب برسم بالاخره موفق شدم سلام کردم. جواب داد و دستور داد بنشینم اول حرفی که زد این بود که فرمود: ای فتح هر که اطاعت از خدا کند از خشم مردم هراسی نخواهد داشت و هر که خدا را بخشم آورد باید یقین داشته باشد که خداوند او را مورد خشم مردم قرار میدهد. خدا را نمیتوان توصیف کرد مگر با همان صفاتی که خود را ستوده چگونه می‌توان ستود و توصیف کرد خداوندی را که حواس عاجز از درک اویند و اندیشه‌ها او را در نمی‌یابند و نمیتوان او را محدود کرد و با چشم دید، بزرگتر از آنست که بتوان توصیفش نمود و بالاتر از آنکه برایش صفتی بیاورند در حالی که نزدیک است بسیار دور است و در حال دوری بسیار نزدیک است پس در دوری نزدیک و در نزدیکی دور است او کیفیت و چگونگی را آفریده نمیتوان باو گفت چگونه است و جا و مکان را

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 159

بوجود آورده، نمی‌توان گفت کجا است زیرا او از کیفیت و مکان داشتن منزّه است.

او یکتای بی‌همتا است نزاده و نزائیده شده و او را نظیری نیست پس بسیار با عظمت و بزرگ است.

حتی نمی‌توانیم کنه و عظمت حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم را درک کنیم زیرا خداوند عزیز نام او را همراه نام خویش قرار داده و آن جناب را شریک در عطاى خویش فرموده و بکسی که از پیغمبر اطاعت کند همان پاداشی را وعده داده که از خودش اطاعت نماید چنانچه در این دو آیه بهر دو مطلب تصریح فرموده: **و ما نقموا إلا أن أغناهم الله و رسوله من فضله** و در این آیه سخن کسی را که ترک اطاعت پیامبر را نموده بیان می‌کند موقعی که میان آتش جهنم در سوز و گداز است **یا لیتنا أطعنا الله و أطعنا الرسولا** یا چگونه میتوان توصیف کرد کنه کسی را که خداوند اطاعت و فرمانبرداری او را قرین اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر قرار داده در این آیه **أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الأمر منکم** و در آیه دیگر می‌فرماید: **و لو ردهو إلى الرسول و إلى أولی الأمر منهم** در این آیه نیز می‌فرماید: **إن الله یأمرکم أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها** در آیه دیگر می‌فرماید: **فسئلوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون***.

یا فتح همان طوری که نمیتوان خدا و پیامبر و فرزندان پیامبر (ائمہ اطهار) علیهم السلام را توصیف نمود نمیتوان مؤمنی را که تسلیم فرمان ما است توصیف کرد پیامبر ما بهترین پیامبران و خلیل ما بهترین خلیلها و وصی ما ارجمندترین اوصیا است اسم آن دو بهترین اسمها و کنیه ایشان بهترین و شیرینترین کنیهها است اگر بنا باشد که فقط همطراز با ما همنشین شود کسی نیست که با ما بتواند همنشین گردد و اگر بنا باشد ما با همطراز خود ازدواج نمائیم نباید با هیچ کس ازدواج کنیم.

از همه مردم متواضع تر و با حلم تر و با سخاوت تر و از تمام مردم حمایت آنها بیشتر است علم و دانش آن دو بارث رسیده بجانشینانشان، مطیع و تسلیم ایشان

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 160

باش خدا ترا براه آنها بمیراند و زنده نگه دارد. اینک اگر مایلی برو خدا رحمت کند.

فتح گفت: از خدمت امام علیه السلام خارج شدم فردا نیز سعی کردم تا خدمت آن جناب برسم بالاخره موفق شده سلام کردم جواب داد. عرض کردم اجازه میدهی سؤالی برآیم پیش آمده پرسم که دیشب من پیوسته در اندیشه همین مشکل گذشت فرمود: پرس اگر مایل بودم جواب میدهم و گر نه جواب نمیدهم درست سؤال کن و در سؤال خویش استوار باش و بجواب درست گوش بده مبدا از روی عناد و لجبازی سؤال کنی متوجه هدف خویش باش زیرا دانشجو و استاد هر دو در پیشرفت و رشد شریکند و هر دو باید خیر خواه یک دیگر باشند و هرگز نباید نسبت بهم خیانت نمایند.

اگر بخواهم میگویم چه سؤالی برایت پیش آمده خداوند بر اسرار نهان کسی را مطلع نگرداند مگر پیامبران شایسته، هر چه در نزد پیامبر است امام نیز دارد اطلاع و دانشی که پیامبر دارد اوصیاء او نیز دارند تا زمین خالی از حجتی نباشد که اثبات ادعای پیامبر را نماید و بر شخصیت و عظمت او گواه گردد.

یا فتح! نزدیک بود شیطان ترا باشتباه اندازد در مورد مطالبی که بتو آموختم بفکر و خیالهای واهی شدی و ترا بشک انداخت بطوری که نزدیک بود از راه خدا و صراط مستقیم منحرف شوی زیرا با خود گفتی وقتی ما قائل شویم پیامبر و اوصیاء او دارای چنین مقامی هستند پس آنها نیز خدایند.

هرگز، بخدا پناه می برم آنها مخلوق و خداپرستند مطیع پروردگار و کوچک در مقابل شیفته اویند. اگر شیطان از این راه وسوسه ای نمود متوجه گفتار من باش و او را با سر بر زمین بزن.

عرض کردم: فدایت شوم مرا آسوده کردی و با این بیان تمام ناراحتی که شیطان برآیم بوجود آورده بود از بین بردی چنین بنظرم میرسد که باید شما خدا باشید. در این موقع امام علیه السلام بسجده افتاد و در سجده خود چنین می گفت:

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 161

پروردگارا کوچکم و خاضع و خاشعم، ای آفریننده یکتا پیوسته در سجده بود تا شب گذشت.

آنگاه فرمود: یا فتح نزدیک بود هلاک شوی و بهلاکت اندازی، عیسی را زبانی نرسید که گروهی از نصاری مدعی شدند او پسر خدا است آنها که چنین اعتقادی پیدا کردند هلاک شدند.

اینک اگر مایلی برو، از خدمت امام خارج شدم و بسیار خوشحال بودم از توضیحی که فرمود و موجب از بین رفتن شک من گردید و شناختم ایشان را و بر این نعمت خدا را سپاسگزاری کردم.

در منزل آخری خدمت امام رسیدم تکیه کرده بود و در مقابلش مقداری گندم بریان بود که آنها را بهم میزد و مخلوط می کرد شیطان مرا وسوسه کرده بود که آنها نباید بخورند و بیاشامند.

زیرا خوردن و آشامیدن یک نوع گرفتاری است و امام نباید مبتلا بگرفتاری گردد: فرمود بنشین یا فتح ما باید پیرو پیمبران باشیم که آنها نیز میخوردند و می آشامیدند و میان بازارها راه میرفتند هر جسمی احتیاج بغذا دارد مگر خالق رازق، زیرا او جسم را بوجود آورده و خود جسم نیست و نمیتوان او را تجزیه نمود، نه زیاد می شود و نه کم منزه است از آنچه اختصاص باجسام داده.

یکتا و بیهمتا است بی نیازی است که نزائیده و نه زائیده شده و او را نظیری نیست بوجود آورنده اشیاء و اجسام است، شنوا و دانا است لطیف و خبیر است رؤف و رحیم است منزه و پاک تر از آن عقایدی است که ستم گران در باره اش معتقدند.

اگر میشد او را توصیف نمود فرقی بین پروردگار و موجودات و خالق و مخلوقات و بوجود آورنده و بوجود آمده نبود. اما او فرق قرار داده بین خود و اجسام و اشیاء زیرا هیچ چیز شبیه او نیست و نه او شبیه چیزی است.

محمد بن ریان بن صلت گفت: نامه ای نوشتم بامام هادی علیه السلام تا اجازه بگیرم

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 162

چاره ای برای دشمن خود بکار برم و چاره بردار نبود. مرا از این کار نهی کرد در جوابم سخنی فرمود که معنایش این بود بزودی از دست او راحت خواهی شد، بخدا به بهترین وجه از دستش راحت شدم، خوار و فقیر شد و به بدترین حالت از دنیا رفت از نظر دینی و دنیوی.

علی بن محمد حجال گفت: نامه‌ای برای امام هادی علیه السلام نوشتم که من در خدمت شما با اینکه مبتلا پیا در شده‌ام بطوری که نمی‌توانم عبادت واجب خود را ایستاده بجا آورم اگر صلاح بدانید از خدا بخواهید مرا شفا دهد و کمک فرماید بر انجام واجبات و ادای امانت و از کوتاهی که کرده‌ام با اینکه عمدی نبوده و فراموشی که عارض من شده است درگذرد و بر من ببخشاید و بخواه که مرا بر دین استوار خود ثابت بدارد.

در جواب درخواست من نوشت: خدا تو و پدرت را شفا داد، پدرم نیز مریض بود ولی من در نامه برای او ننوشته بودم که بدون درخواست من دعا برایش کرده بود.

داود ضریر گفت: تصمیم گرفتم برای مکه خارج شوم شب برای خداحافظی خدمت حضرت هادی رسیدم از خدمت ایشان مرخص شدم اما ساربان آن شب را حرکت نکرد.

فردا صبح برای زیارت وداع داخل حرم پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله شدم. پیک امام از پی من آمد با خجالت خدمت ایشان رسیده، عرض کردم فدایت شوم ساربان از رفتن خودداری کرد.

امام خنده‌ای نمود و امر کرد بمن چیزهایی بدهند و نیازمندیهای زیادی را از من برطرف کرده، آنگاه فرمود آنچه بتو سفارش کرده بودم بخاطر سپردی، نتوانستم آن طوری که امام فرموده بود جواب بدهم دوات خواست و نوشت

بسم الله الرحمن الرحيم

بیاد آور ان شاء الله تمام کارها بدست تو است.

من لبخندی زدم فرمود: برای چه لبخند زدی عرض کردم چیزی بخاطرم

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 163

آمد فرمود بگو، عرض کردم یکی از دوستان نقل کرد که جدت حضرت رضا علیه السلام هر وقت حاجت او را بر می‌آورد همین را مینوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم

بیاد آور ان شاء الله. امام علیه السلام لبخندی زده فرمود داود اگر بگویم ترک کننده تقیه مانند ترک کننده نماز است حرف درستی زده‌ام.

اعلام الوری ابو الحسین سعید بن سهل بصری که معروف بملاح بود گفت جعفر بن قاسم هاشمی بصری معتقد بوقف بود روزی من و او در سامرا بودیم حضرت ابو الحسن امام هادی علیه السلام در بین راه بما برخورد رو باو نموده فرمود تا کی در خوابی، نمیرسد موقعی که بیدار شوی. جعفر بمن گفت فهمیدی چه بمن فرمود علی بن محمد بخدا در دلم چیزی پیدا شد.

پس از گذشت چند روز پیش آمدی برای یکی از فرزندان خلیفه شد که ما را بولیمه دعوت کرد. حضرت هادی را نیز دعوت کرده بود. چشم میهمانان که بامام افتاد با احترام آن جناب لب فرو بسته خاموش نشستند اما جوانکی در مجلس احترام ایشان را نگه نداشت حرف‌های نامربوط میزد و میخندید. امام علیه السلام روی بجانب او کرده فرمود: می‌خندی و از خدا غافل با اینکه بیش از سه روز زنده نخواهی بود. ما با خود گفتیم این یک مستمسک خوبی است ببینیم سه پس از سه روز چه می‌شود.

جوانک لب فرو بست و از کارهای قبل دست برداشت پس از صرف غذا متفرق شدیم روز بعد آن جوان مریض شد و روز سوم اول صبح از دنیا رفت و عصر او را دفن کردند.

سعید نیز نقل کرد ما در ولیمه‌ای خدمت حضرت هادی بودیم مردی پیوسته شوخی و مزاح می‌کرد و احترام امام را نداشت.

امام علیه السلام روی بجعفر نموده فرمود: این مرد از این غذا نخواهد خورد اکنون خبری از خانواده‌اش می‌آورند که زندگی را بر او ناگوار خواهد کرد.

سفره گسترده شد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 164

جعفر گفت دیگر خبری نخواهد شد. سخن ابو الحسن درست در نیامد اکنون می‌بینی که این دستش را شست و مشغول بخوردن می‌شود، در همین موقع غلامش بر در خانه ایستاد و اشک میریخت. گفت زود از جای حرکت کن بیا که مادرت از پشت بام افتاده و در حال مرگ است.

جعفر گفت بخدا دیگر در مورد امامت آن جناب ذره‌ای شک نکردم و یقین بمقامش پیدا نمودم.

رجال کشی - ص 505- یوسف بن سخت گفت: علی بن جعفر وکیل حضرت هادی علیه السلام بود او از اهالی همینیا که دهی از اطراف بغداد است بود از او پیش متوکل سخن چینی کردند زندانش کرد مدت زیادی در زندان بود تا بالاخره

برای نجات خود حواله‌ای را بمبلغ سه هزار دینار قبول کرد از عبد الرحمن بن خاقان. عبید الله بن یحیی بن خاقان (وزیر متوکل) در مورد خلاصی او با متوکل صحبت کرد.

متوکل در جواب گفت: اشتباه نکرده باشم تو خود رافضی هستی این مرد وکیل ابو الحسن هادی است که من در فکر کشتن او هستم.

خبر به علی بن جعفر رسید، نامه‌ای برای حضرت هادی نوشت و عرض کرد آقا شما را بخدا سوگند جان مرا نجات دهید بخدا قسم می‌ترسم که مشکوک شوم. در جواب نامه‌اش نوشت اینک که کار باینجا رسید بزودی از خداوند خواهم خواست آن شب شب جمعه بود.

فردا صبح متوکل مریض شد بطوری بیماریش شدت یافت که روز دوشنبه خانواده‌اش کنار بالین او به آه و ناله پرداختند. دستور داد هر زندانی که نامش را می‌برد آزادش کنند خودش نام علی بن جعفر را برد و به عبید الله گفت چرا وضع او را برایم نگفتی. عبید الله در جواب گفت دیگر من اسم او را نخواهم برد، متوکل دستور داد او را فوری آزادش کنند و از عبید الله خواست که بگوید او را حلال کند. از زندان خلاص شد و به دستور امام علیه السلام مجاور مکه گردید.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 165

کافی- ج 7 ص 59- ابو علی پسر راشد گفت خدمت حضرت هادی عرض کردم فدایت شوم چیزی برای ما می‌آورند بعد میگویند این مال متعلق به حضرت امام جواد است که پیش ما مانده است من آن را چه کنم. فرمود هر چه مال ابو جعفر علیه السلام باشد بواسطه امامت متعلق بمن است و اگر نه از جهت امامت باشد بلکه از جهت دیگری متعلق به آن جناب بشود، باز بارث متعلق بمن می‌شود طبق کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم.

کافی- ج 3 ص 355- احمد بن محمد بن عبد الله گفت عبد الله بن هلیل معتقد به امامت عبد الله افطح بود وقتی بسامرا آمد از این اعتقاد دست کشید. من علت تغییر عقیده‌اش را پرسیدم گفت من تصمیم داشتم در این مورد از حضرت هادی سؤال کنم یک روز در معبر تنگ و کوچه‌ای بایشان برخوردم کنار من آمد تا روبرویم رسید در این موقع از میان دهان خود چیزی بجانب من انداخت روی سینه‌ام افتاد برداشتم دیدم نامه‌ایست که در آن نوشته است: آنجا خبری نیست و جریان آن طور که فکر می‌کنی نیست.

مشارق الانوار- محمد بن داود قمی و محمد طلحی گفتند که ما مقداری مال که از خمس و نذر و هدایا و جواهراتی که در قم و اطراف جمع شده بود برای امام علیه السلام می‌بردیم، در بین راه که عازم خدمت آن جناب بودیم شخصی از طرف ایشان آمد که برگردید حالا موقعی نیست که شما بتوانید خدمت ایشان برسید.

ما بقم برگشتیم و اموال را نگه داشتیم پس از چند روز خبر فرستاد که چند شتر فرستادم آنچه نزد شما است بفرستید و مهار شترها را رها کنید، ما تمام آن اموال را بار شتران کرده آنها را رها نمودیم و آنها را بخدا سپردیم سال بعد که خدمت امام رسیدیم. فرمود اینک ملاحظه کنید آن اموالی که برای من فرستادید، دیدیم آنچه فرستاده بودیم بدون تغییری موجود است.

عیون المعجزات - هاشم بن زید گفت خدمت علی بن محمد عسکری علیه السلام

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 166

رسیدم شخص کوری را آورده بودند او را شفا داد دیدم از گل چیزی مانند پرنده‌ای ساخت و در آن دمید پرواز کرد. عرض کردم شما با عیسی فرقی ندارید فرمود: من از عیسی هستم و عیسی از من است.

ابو التحف مصری از محمد بن سنان رامزی نقل کرد که گفت حضرت ابو الحسن علی بن محمد بزیارت مکه رفته بود و در راه برگشت بمدینه مردی خراسانی را دید که بالای سر الاغ مرده خود ایستاده گریه می‌کند، می‌گفت بار خود را بروی چه بگذارم. امام علیه السلام از کنار او گذشت عرض کردند این شخص از ارادتمندان بشما خانواده است.

حضرت هادی کنار الاغ آمده فرمود: گاو بنی اسرائیل از من عزیزتر نبود در نظر خدا، مقداری از پیکر آن گاو را ببدن مرده‌ای زدند زنده شد. در این موقع با پای راست خود بالاغ زده فرمود باجازه خدا حرکت کن. الاغ تکانی خورد از جای حرکت کرد. خراسانی وسایل خود را بر آن بار کرد و بمدینه آمد. هر جا حضرت هادی میرفت با انگشت اشاره میکردند این همان آقائی است که الاغ خراسانی را زنده کرد.

حسن بن اسماعیل که یکی از بزرگان نهرین بود گفت من با مردی از ده خودمان رهسپار خدمت حضرت هادی شدیم مقداری پول برای آن جناب می‌بردیم یکی از اهالی ده نیز هدیه‌هایی با نامه داده بود که بامام برسانیم. گفت سلام مرا به آن جناب میرسانید و می‌پرسید تخم فلان پرنده بیابانی را می‌شود بخوریم یا نه.

ما آنچه آورده بودیم تسلیم بکنیزی نمودیم در این موقع پیکی از طرف سلطان آمد و امام علیه السلام را احضار کرد آن جناب سوار شد که پیش خلیفه برود ما هم از منزل خارج شدیم و سؤالی از ایشان نکردیم. میان خیابان امام علیه السلام خود را بما رسانید روی بجانب رفیق من کرده بزبان نبطی فرمود: سلام مرا بفلان کس

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 167

برسان و بگو: تخم فلان پرنده خوردنی نیست چون آن پرنده از چیزهایی است که مسخ شده‌اند.

روایت شده که مردی از اهالی مدائن خدمت آن جناب رسید و پرسید چند سال دیگر از حکومت متوکل باقیمانده، امام علیه السلام در جواب او این آیه را نوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم* تزرعون سبع سنين دأباً فما حصدتم فذروه في سنبلة إلا قليلاً مما تأكلون. ثم يأتي من بعد ذلك سبع شداد يأكلن ما قدمتم لهن إلا قليلاً مما تحصنون ثم يأتي من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس وفيه يعصرون. اول سال پانزدهم متوکل از دنیا رفت.

رجال نجاشی - ص 32- احمد بن یحیی اودی گفت وارد مسجد جامع شدم تا نماز ظهر را بگذارم. پس از نماز چشمم بحرب بن حسن طحان و چند نفر از دوستان افتاد که دور هم نشسته‌اند منم پیش آنها رفته سلام کردم و نشستم.

حسن بن سماعه نیز در میان آن جمع بود.

سخن از حسن بن علی علیه السلام بمیان آمد که چه بر سر آن جناب آمد آنگاه از زید بن علی و آنچه بر سر او آمده بود. در میان ما مرد غریبی بود که او را نمی‌شناختیم.

آن مرد گفت در سامرا مردی علوی همسایه ما است که یا ساحر است و یا کاهن.

ابن سماعه گفت: پرسیدم چه نام دارد گفت او را علی بن محمد بن رضا می‌نامند.

حاضرین گفتند از کجا فهمیدی ساحر است. گفت او همسایه ما است در سامرا هر شب می‌نشینم درب خانه و با او بصحبت می‌پردازیم. یک شب یکی از سپهداران سلطان از جلو ما رد شد مقداری خلعت بهمراه داشت و گروه کثیری از فرماندهان و نوکرها و مردم عادی بهمراه او بودند. چشم علی بن محمد که باو افتاد از جای حرکت نمود و سلام داد و احترامش کرد آن مرد که رد شد بما گفت این مرد از وضعی که دارد خیلی خرسند است ولی فردا صبح قبل از نماز دفن خواهد شد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 168

ما از این حرف تعجب کردیم از جای حرکت کردیم و سه نفر از ما با هم قرار گذاشتیم این جریان را تحقیق کنیم اگر واقعیت پیدا نکرد او را بکشیم و از سخنانش آسوده شویم.

فردا صبح که من در منزل نمازم را خوانده بودم سر و صدا شنیدم از درب منزل بیرون آمدم دیدم گروه زیادی از سپاهیان و سایر مردم با عجله می‌روند و می‌گویند فلان کس دیشب از دنیا رفته مست بوده از فلان محل بفلان محل میرفته بزمین خورده است و گردنش نرم شده. با خود گفتم: اشهد ان لا اله الا الله رفتم برای تشییع جنازه‌اش همان

طوری که او گفته بود مرده بود و من همان جا بودم تا دفن شد و برگشتم ما از این جریان در شگفت شدیم و تمام جریان را نقل کردیم.

در کتاب عتیق غروی می‌نویسد: علی بن یقظین بن موسی اهوازی گفت من مذهب معتزله را داشتم و گاهی که از حضرت هادی چیزی می‌شنیدم مسخره می‌کردم و قبول نمی‌نمودم بالاخره بواسطه احتیاجی که به ملاقات سلطان داشتم وارد سامرا شدم فردا قرار بود سلطان سواره بمیدان برود.

من فردا صبح از منزل خارج شدم دیدم مردم لباسهای عالی و زیبا پوشیده‌اند و هر کدام در دست باد بزنی دارند برای سرد نمودن خود اما حضرت هادی لباس‌های زمستانی پوشیده و بارانی به تن نموده و کلاه بر سر گذاشته بر روی اسب خود روکشی که مانع از رسیدن باران باسب است قرار داده و دم اسب را بسته است.

مردم از دیدن امام باین صورت شروع کردند بمسخره نمودن، امام میفرمود:

الا إن موعدهم الصبح أليس الصبح بقريب.

بوسط بیابان که رسیدند و از شهر خارج شدند ابری بالا آمد و باران شدیدی بارید که اسبها پاهایشان در گل فرو رفت و دم اسب پیکر آنها را گل آلود نمود مردم با لباسهای خیس شده و گل آلود برگشتند اما حضرت هادی بهترین

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 169

وضع مراجعت نمود که هیچ ناراحتی از باران ندیده بود با خود گفت: اگر خداوند او را بر این سر مطلع کرده باشد او امام است.

بعد امام بیک قسمت از راه سرپوشیده آمد همین که نزدیک شد کلاه از سر بر گرفت و سه مرتبه گذاشت روی قربوس زین اسب^{۴۲} بعد روی بمن نموده فرمود اگر لباس آلوده بعرق جنب از حرام است نمی‌توان با آن نماز خواند و گر نه نماز صحیح است من که تصمیم پرسیدن همین سؤال را داشتم آن جناب را تصدیق کرده معتقد بمقامش شدم:

(۱) راوی در دل گفته بود اگر سه مرتبه کلاه خود را برداشت و روی قربوس زین گذاشت امام است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 170

بخش چهارم رفتار خلفای زمان با امام هادی علیه السلام و تاریخ شهادت آن جناب

⁴² (۱) راوی در دل گفته بود اگر سه مرتبه کلاه خود را برداشت و روی قربوس زین گذاشت امام است.

اعلام الوری- ص 346- حسن بن محمد بن جمهور عمی در کتاب واحده نوشته است. برادرم حسین بن محمد گفت دوستی داشتم که معلم فرزند بغا یا وصیف بود (تردید از من است) گفت یک روز که امیر از دار الخلافه برمیگشت بمن گفت امیر المؤمنین این شخص که مشهور بابن الرضا است زندانی کرده و او را به علی بن کرکر سپرده است. من از دهان خود آن آقا شنیدم میگفت من در نزد خدا از ناقه صالح گرامی ترم (تمتعوا فی دارکم ثلاثه آیام ذلک وعد غیر مکذوب) آشکارا و بلند صحبت نمیکرد منظورش از این سخن چه بود؟.

من در جوابش گفتم: وعده عذاب داده منتظر باش بین پس از سه روز چه خواهد شد فردا صبح امام را آزاد کرد و پوزش خواست. روز سوم با عز و یغلون و تماش با گروهی بر او شوریده او را کشتند و پسرش منتصر را بجای او نشانند.

و نیز گفت سعید بن سهل نقل کرد که زید بن موسی چند مرتبه شکایت کرد بعمر بن فرج و از او تقاضا کرد که مقامش را بالاتر از پسر برادرش علی بن محمد علیه السلام قرار دهد میگفت او جوان است و من عموی پدرش هستم.

این جریان را عمر بن فرج بحضرت هادی گوشزد کرد فرمود یک بار این کار را بکن فردا مرا قبل از او بنشان بعد بین چه می شود. فردا عمر بن فرج حضرت هادی را احضار کرد آن جناب در صدر مجلس نشست، سپس زید بن موسی را اجازه داد وقتی وارد شد در روبروی حضرت هادی نشست.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 171

روز پنجشنبه یزید بن موسی قبل از حضرت هادی اجازه داد زید در صدر مجلس نشست آنگاه حضرت هادی اجازه داد امام علیه السلام که وارد شد همین که چشم زید به آن جناب افتاد از جای حرکت کرد و ایشان را در جای خود نشانند و خودش در مقابل آن جناب باحترام نشست.

رجال کشی- ص 480- ابو عون ابرش خویشاوند نجاج بن سلمه نامه ای برای حضرت ابو محمد علیه السلام نوشت که مردم این کار شما را نپسندیدند که در پشت جنازه پدرتان حضرت ابو الحسن گریبان چاک زده بودید.

امام علیه السلام در جواب او فرمود: احمق این کار بتو مربوط نیست. حضرت موسی بر برادر خود هارون گریبان چاک زد. بعضی از مردم با ایمان متولد می- شوند و زندگی را با همین عقیده پایان می رسانند و در حال ایمان از دنیا میروند برخی نیز کافر متولد میشوند و با کفر زندگی میکنند و کافر از دنیا میروند. بعضی دیگر با ایمان متولد میشوند و با همین عقیده زندگی میکنند ولی کافر از دنیا میروند تو نیز از آنهایی هستی که کافر از دنیا خواهی رفت و دیوانه خواهی شد.

قبل از مرگ پسرش او را در خانه نگهداری میکرد تا مبادا مردم او را ببینند چون مبتلا بوسوسه و بی‌عقلی شده بود و حرفهای یاوه میگفت و بر معتقدین بامامت و شیعه مذهب پیوسته ایراد تراشی میکرد بالاخره عقیده‌ای که داشت آشکار کرد.

مصباح کفعمی: ابراهیم بن هاشم قمی گفت حضرت ابو الحسن هادی علی بن محمد عسکری روز دوشنبه سوم رجب سال 254 از دنیا رفت.

ابن عیاش گفت: در روز سوم رجب 254 حضرت هادی ابو الحسن علی بن عسکری از دنیا رفت در آن موقع چهل و یک سال داشت.

مهج الدعوات - حضرت ابو الحسن علی بن محمد علیه السلام متوکل را نفرین کرد پس از اینکه خدا را حمد و ستایش کرد گفت خدایا من و فلانی دو بنده تو هستیم ... تا آخر دعا.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 172

مجلسی علیه الرحمه مینویسد: من جریان این دعا را در جای دیگری دیده‌ام که از زرافه حاجب و دربان متوکل که مردی شیعه مذهب بود نقل شده او گفت: متوکل به فتح بن خاقان خیلی علاقه داشت و او را بر تمام مردم حتی فرزندان و خویشاوندان خود مقدم میداشت روزی تصمیم گرفت که بمردم بفهماند که چقدر بفتح علاقه دارد و مقام او را گرامی میدارد دستور داد تمام اعیان مملکت از خویشاوندان خود و دیگران امراء و وزراء و سرلشکران و سایر فرماندهان و مردمان متشخص با بهترین لباسهای خود و گرانبهایترین اندوخته‌های خویش حاضر شوند و همه پیاده جلو او حرکت کنند هیچ کس حق ندارد جز خود متوکل و فتح بن خاقان سواره باشد.

تمام مردم پیاده براه افتادند در سامرا روز گرمی بود حضرت هادی علیه السلام نیز پیاده بود گرما و ناراحتی خیلی آن جناب را بمشقت انداخت.

زرافه گفت: من خدمت آن جناب رسیده عرض کردم آقا خیلی بر من دشوار است این ناراحتی شما و ستمی که از این ستمگر می‌بینید دست ایشان را گرفتم و بر من تکیه داد آنگاه فرمود: زرافه ناقه صالح گرامی تر از من نبود (یا مقامش بالاتر از من نبود) پیوسته از آن جناب مسائلی میپرسیدم و استفاده میکردم تا اینکه متوکل پیاده شد و مردم را مرخص کرد.

وسيله سواری هر کدام را آوردند سوار شده رفتند بمنزل خود. قاطر امام علیه السلام را نیز آوردند سوار شد من نیز سواره در خدمت آن جناب رفتم تا بمنزل خود وارد شدند از ایشان جدا شدم و بمنزل خود آمدم.

پسرم معلمی داشت شیعه مذهب که از اهل علم و دانش بود من عادت داشتم غذا را با او صرف میکردم. آن روز با هم غذا میخوردیم سخن ما جریان سوار شدن متوکل و فتح بن خاقان و پیاده رفتن تمام شخصیت‌های بزرگ مملکت بود جریان حضرت هادی علیه السلام را نیز نقل کردم و فرمایش آن جناب را که ناقه صالح گرامی‌تر از من در نزد خدا نیست.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 173

در این موقع معلم دست از غذا کشیده گفت ترا بخدا این حرف را از امام شنیدی؟ گفتم: آری. گفت بدان که متوکل بیش از سه روز حکومت نخواهد کرد و از دنیا خواهد رفت متوجه خود باش هر احتیاطی که لازم است بکن مبادا مرگ او موجب زیان تو شود و اموال تو نابود گردد.

گفتم: تو از کجا فهمیدی گفت: قرآن را در مورد ناقه صالح نخوانده‌ای تمتعوا فی دارکم ثلاثه آیام ذلک وعد غیر مکذوب سخن امام خلاف ندارد.

زرافه گفت: بخدا قسم هنوز روز سوم نیامده بود که منتصر بکمک بغاء و وصیف و ترکان بر متوکل شوریدند و او را با فتح بن خاقان قطعه قطعه کردند بطوری که پیکر آن دو از یک دیگر تمیز داده نمیشد خداوند قدرت او را از بین برد بعد از این جریان من خدمت حضرت هادی رسیدم و جریان معلم فرزندم را برای ایشان نقل کردم.

فرمود: راست گفته وقتی من از دست اینها آنقدر ناراحت شدم پناه بردم بگنجینه‌ای که از آباء گرام خود بیادگار دارم که بهتر از سلاحهای جنگی و دژهای محکم و هر نوع وسائل دفاعی است و آن دعای مظلوم است که از ستم ظالم میخواند خداوند با همان دعا او را هلاک کرد.

عرضکردم مولای من اگر صلاح بدانید آن دعا را بمن بیاموزید. دعا در قسمت دعای بحار الانوار نقل شده.

اعلام الوری - ص 411- صقر بن ابی دلف کرخی گفت وقتی متوکل مولایم ابو الحسن عسکری علیه السلام را زندانی کرد آمدم که از آن جناب احوالپرسی کنم زرافی که نگهبان بود بمن نگاهی کرده دستور داد مرا ببرند پیش او. مرا بردند گفت حالت چطور است. گفتم خوب. گفت بنشین. من نشستم اما در فکر شدم که این چه کاری بود کردم کاش نیامده بودم در این موقع مردم را از اطراف خود متفرق نمود آنگاه روی بمن کرده گفت برای چه آمده‌ای، گفتم کاری نداشتم گفت شاید آمده‌ای از حال مولایت پرسسی گفتم: مولایم کیست. مولای من امیر المؤمنین

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 174

است. گفت ساکت باش مولای تو مولای واقعی است از من نترس منم اعتقاد ترا دارم، گفتم: الحمد لله.

گفت میل داری آن جناب را ببینی. گفتم آری. گفت صبر کن تا نامه رسان از خدمتش خارج شود. مدتی نشستیم وقتی پیک خارج شد بغلام خود گفت دست صقر را بگیر و او را داخل همان اطاق ببر که آن مرد علوی زندانی است و آن دو را تنها بگذار. مرا نزدیک اطاقی برده اشاره کرد داخل شو.

دیدم امام علیه السلام روی حصیری نشسته جلو آن جناب قبری را کنده‌اند. سلام کردم جواب داد و فرمود بنشین! بعد فرمود برای چه آمده‌ای؟ عرض کردم:

آدمم از حال شما مطلع شوم باز چشمم که بقبر افتاد گریه‌ام گرفت فرمود: صقر گریه نکن آنها حالا گزندی بمن نمیرسانند گفتم: الحمد لله.

بعد عرض کردم حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل کرده‌اند که من معنی آن را نمیدانم فرمود چه حدیث. عرض کردم اینکه پیغمبر اکرم فرموده است ایام را دشمن مدارید که با شما دشمنی خواهند ورزید معنی این جمله چیست فرمود: آری ایام ما هستیم تا آسمان و زمین پایدار است شنبه نام پیامبر صلی الله علیه و اله است و یک شنبه اشاره بامیر المؤمنین، دوشنبه حسن و حسین علیهما السلام و سه شنبه علی بن الحسین علیه السلام و محمد بن علی و جعفر بن محمد و چهار شنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من و پنجشنبه پسر محمد بن علی و جمعه پسر پسر محمد که گروه حق‌جویان معتقد باو می‌شوند و او زمین را پر از عدل و داد می‌کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

این است معنی ایام با آنها دشمنی نورزید در دنیا که در آخرت با شما دشمنی خواهند کرد، بعد فرمود خداحافظی کن و برو که بر تو نگرانم و اطمینانی نیست.

مختار خرایج- ص 212- ابو سعید سهل بن زیاد گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب روزی که در خانه‌اش بودیم صحبت می‌کرد سخن بحضرت

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 175

هادی رسید. گفت من جریانی را برایت نقل می‌کنم که پدرم برای من نقل کرده.

پدرم گفت: من کاتب معتز بودم با او وارد خانه‌ای شدم دیدم متوکل روی تخت نشسته معتز سلام کرده ایستاد منم پشت سر او ایستادم سابق هر وقت معتز وارد میشد متوکل باو احترام می‌گذاشت و دستور نشستن میداد مدتی سر پا ایستاد مرتب پاهای خود را جابجا می‌کرد و متوکل اجازه نشستن نمیداد.

دیدم چهره متوکل پیوسته تغییر می‌کند و رو بطرف فتح بن خاقان کرده گفت همین است کسی که در باره‌اش آن حرفها را میزنی این سخن را مرتب تکرار می‌کرد. فتح بن خاقان نیز او را تسکین میداد می‌گفت این حرفها دروغ است ولی متوکل بیشتر خشمگین میشد و می‌گفت بخدا این ظاهر ساز کافر را خواهم کشت که ادعای دروغ می‌کند و بر سلطنت من خورده می‌گیرد.

در این موقع دستور داد چهار نفر از اهالی خزر برایم حاضر کن. مأموران حاضر شدند. به هر کدام شمشیری داد به آنها دستور داد وقتی حضرت هادی وارد شد با شمشیر باو حمله کنند.

با خود می‌گفت بخدا قسم پس از کشتن بدنش را آتش میزنم. من پشت سر معتز ایستاده بودم. در پناه پرده.

در همین موقع حضرت ابو الحسن امام هادی وارد شد مأمورین پیش او دویده، گفتند آمد من دیدم امام در موقع آمدن لبهایش بدعائی تکان میخورد و هیچ ناراحتی و وحشتی ندارد تا متوکل چشمش بامام افتاد خود را از تخت بزیر انداخت و خود را بآن جناب رساند دست و پیشانی او را بوسید در حالی که شمشیر در دست داشت می‌گفت آقا یا ابن رسول الله ای بهترین خلق خدا پسر عمو و مولایم یا ابا الحسن.

امام علیه السلام میفرمود چه شده مرا ببخش از این جریان. متوکل گفت: آقا چه چیز موجب تشریف فرمائی شما در این موقع گردیده؟! فرمود پیکی از طرف شما

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 176

آمده گفت متوکل شما را می‌خواهد.

متوکل گفت دروغ گفته زنا زاده تشریف ببرید آقا، روی بحاضرین نموده گفت فتح و تو عبید الله همچین معتز از آقا و مولای خود مشایعت کنید.

تا چشم چهار نفر اهالی خزر به آن جناب افتاد بسجده افتادند. پس از رفتن امام، متوکل آن چهار نفر را خواست و از مترجم تقاضا کرد گفتار آنها را ترجمه کند. آنگاه پرسید برای چه دستوری که دادم اجرا نکردید.

گفتند: از ترس زیرا دیدیم اطراف ایشان را صد نفر شمشیرزن گرفته که می‌ترسیدیم به آنها نگاه کنیم این وحشت موجب انجام ندادن دستور شد در این موقع رو بطرف فتح بن خاقان کرده، گفت این هم دوست تو در صورت فتح خندید او هم بصورت متوکل لبخندی زد. گفت خدا را سپاس که چهره او را درخشان نمود و حجتش را نورانی کرد.

ارشاد مفید- حضرت أبو الحسن ثالث در صریا (که از دهات اطراف مدینه است) روز نیمه ذی حجه در سال 212 متولد شد و در سامرا ماه رجب سال 254 از دنیا رفت و چهل و یک سال داشت.

متوکل آن جناب را بمأموریت یحیی بن هرثمه از مدینه بسامرا آورد در همان شهر ماند تا از دنیا رفت. مدت امامت آن جناب 33 سال بود مادرش کنیز فرزند داری است که سمانه نام داشت.

اعلام الوری - ص 344 و ارشاد- ابراهیم بن محمد طاهری گفت متوکل مبتلا بدملی بزرگ شد بطوری که نزدیک بود از بین برود هیچ کس جرات نداشت پای او را جراحی کند.

مادرش نذر کرد اگر متوکل خوب شد مبلغ زیادی پول برای حضرت هادی علیه السلام بفرستد.

فتح بن خاقان باو گفت: اگر پیغام بفرستی باین مرد (منظورش حضرت هادی علیه السلام بود) ممکن است داروئی برای تو تجویز کند که شفا پیدا کنی. گفت:

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 177

یک نفر را بفرستید. پیک رفت.

پس از مراجعت گفت: فرموده است مدفوع گوسفند را با گلاب مخلوط کنید آن را بگذارید روی دمل ان شاء الله سودمند خواهند بود.

کسانی که حضور داشتند از این دارو خنده کرده مسخره نمودند. فتح گفت:

چه اشکالی دارد گفتار ایشان را تجربه کنیم. بخدا من امیدوارم که با همین دوا خوب شود. مدفوع گوسفند حاضر شد و با گلاب مخلوط کرده روی دمل گذاشتند.

سرباز کرد و هر چه درون آن بود خارج شد. خبر خوب شدن متوکل را بمادرش بشارت دادند. ده هزار دینار برای امام علیه السلام فرستاد در کیسه‌ای با مهر خود. متوکل از بیماری نجات یافت.

پس از چند روز بطحائی (که از اولاد زید بن حسن علیه السلام است) نسبت بحضرت هادی پیش متوکل سخن چینی کرد. گفت او سلاح جنگی جمع می‌کند و مبالغی پول تهیه دیده است. متوکل سعید حاجب را دستور داد که شبانه بخانه امام حمله برد و هر چه پول و اسلحه یافت بیاورد.

ابراهیم بن محمد گفت: سعید حاجب نقل کرد که من شبانه بخانه حضرت ابو الحسن علیه السلام رفتم و با خود نردبانی نیز بردم بالای پشت بام رفتم آنگاه از پلکان پائین شدم در تاریکی شب در اندیشه بودم چگونه وارد اطاق شوم در این موقع امام از داخل اطاق مرا صدا زده، فرمود: سعید همان جا باش تا برایت شمع بیاورند بزودی شمع آوردند داخل اطاق

شدم امام جبه‌ای در تن داشت و شب کلاهی در سر و سجاده را روی حصیر پهن کرده بود و روی قبله مشغول مناجات بود بمن فرمود میتوانی از تمام اطاقها بازدید کنی.

داخل اطاقها شدم ولی چیزی پیدا نکردم همان کیسه پولی که مادر متوکل فرستاده بود با مهر خودش یافتم حضرت ابو الحسن فرمود زیر جانماز را نیز نگاه کن وقتی بلند کردم شمشیری که داخل غلاف بود و روپوش دیگری نداشت مشاهده کردم آن را نیز برداشته برای متوکل بردم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 178

وقتی چشمش بکیسه زر افتاد که مهر مادرش بر آن است از پی مادر خود فرستاد آمد جریان کیسه زر را پرسید، گفت من نذر کردم اگر تو خوب شدی ده هزار دینار برای ابو الحسن علیه السلام بفرستم پس از خوب شدنت برایش فرستادم، اکنون مهر تو نیز روی کیسه است که تکان نخورده، کیسه دیگری را گشود که داخل آن چهار صد دینار بود.

دستور داد به آن بدره زر مادرش یک کیسه دیگر بیفزایند و گفت اینها را ببر پیش ابو الحسن با شمشیر، کیسه‌ها و شمشیر را برگرداندم ولی خجالت کشیدم پوزش خواسته، گفتم آقا خیلی ناراحت شدم از اینکه بدون اجازه وارد خانه شما شدم چه کنم مرا مأمور کرده بودند. **سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون.**

ارشاد مفید- ص 309- مینویسد: علت تبعید کردن متوکل حضرت امام هادی را از مدینه بسامرا این بود که عبد الله بن محمد فرمانده سپاه و امام جماعت در مدینه بود بمتوکل از حضرت ابو الحسن سخن چینی کرد و مرتب در پی آزار ایشان بر می‌آمد. امام از سعایت او خبر داشت نامه‌ای برای متوکل نوشت و در آن نامه ذکر کرد که عبد الله با او بدرفتاری می‌کند و در سعایتی که کرده دروغ گفته.

متوکل در جواب نامه امام تقاضا کرد که بسامرا بیاید و در آنجا با کمال احترام و خوشی زندگی خواهد نمود. نامه چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم امير المؤمنين بقدر و مقام شما آشنا است و متوجه موقعیت فامیلی و خویشاوندی شما نیز هست و حق شما را مراعات می‌کند و شما و خانواده‌تان را مقدم میدارد بطوری که خوش بگذرانید و شخصیت شما و آنها محفوظ باشد و در امن و امان با خاطری آسوده بگذرانید و حق واجب خدا را در مورد شما و خانواده‌تان ادا خواهد نمود.

امیر المؤمنین تصمیم گرفته عبد الله بن محمد را از مقامی که در مدینه دارد عزل کند زیرا رعایت حق شما را ننموده و موقعیت شما را سبک شمرده و سخن چینی‌هایی -

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 179

از شما کرده و نسبت‌های ناروایی بشما داده که امیر المؤمنین خود متوجه است که او دروغ می‌گوید و شما راست می‌گوئید و بر پاکی نیست شما آگاه است که در پی چنین چیزهائی نیستید.

بجای عبد الله بن محمد، محمد بن فضل را تعیین نموده و دستور داده است که احترام لازم را نسبت بشما بنماید و از فرمان و دستور شما سرپیچی نکند تا بدین وسیله مقرب نزد خدا و امیر المؤمنین باشد. ضمناً امیر المؤمنین خیلی اشتیاق بملاقات و دیدار شما دارد.

در صورتی که مایل باشی بجانب سامرا بیائی هر یک از فامیل و خانواده خود را میخواهی به‌مراه بیاور با کمال آسایش و راحتی بهر نحو که مایلی و علاقه داری این مسیر را طی خواهی نمود اگر علاقه داشته باشی یحیی بن هرثمه غلام متوکل با سپاهی که در اختیار دارد به‌مراه شما خواهند بود و در این سفر شما را همراهی خواهند کرد بسته به میل شما است دستور داده است که از فرمان شما اطاعت کند.

خیر و صلاح خود را از خدا بخواه و پیش امیر المؤمنین بیا که هیچ کدام از برادران و فرزندان و بستگانش را بقدر شما احترام نمی‌کند و باندازه شما قدر و مقام نزد او ندارند انس و علاقه و لفظی که بشما دارد بهیچ کدام آنها ندارد.

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

نامه را ابراهیم بن عباس در جمادی الآخر سال دویست و چهل و سه نوشته.

نامه که به امام علیه السلام رسید آماده مسافرت شد، یحیی بن هرثمه نیز با آن جناب بود تا وارد سامرا گردید.

پس از ورود، متوکل آن روز را از ملاقات با امام خودداری کرد و آن جناب را در کاروانسرائی که معروف به کاروانسرای گدایان بود جای داد آن روز را در همان جا بسر برد فردا متوکل دستور داد خانه‌ای برایش ترتیب دادند به آنجا منتقل شد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 180

ارشاد- ص 313- محمد بن یحیی از صالح بن سعید نقل کرد که گفت خدمت حضرت ابو الحسن علیه السلام رسیدم روزی که وارد سامرا شد عرض کردم فدایت شوم سعی دارند بهر وسیله هست نور شما را خاموش کنند و در باره شما اهانت نمایند چنانچه ملاحظه می‌فرمائید در کاروانسرای گدایان شما را جای داده‌اند.

در این موقع روی بمن نموده گفت: نگاه کن پسر سعید، با دست اشاره نمود دیدم باغهای بسیار زیبا و جویهای جاری و حوریه و غلمان که چون در شاهواری هستند در آن باغ‌ها می‌خرامند چشمهایم خیره شد و در شگفت گردیدم فرمود:

ما هر جا که باشیم این وضع بر ایمان آماده است در کاروان سرای گدایان نیستیم.

تا زمانی که حضرت هادی در سامرا بود در ظاهر خیلی مورد احترام قرار داشت اما متوکل پیوسته در فکر چاره‌ای بود که ایشان را بهر نیرنگ هست از میان بردارد ولی فرصت نمی‌یافت. داستانهای زیادی با ایشان دارد که موجب طولانی شدن کتاب می‌گردد.

امام علیه السلام معجزات و دلائلی از خود نشان داد که اگر بخواهم تمام آنها را نقل کنم از مقصد باز می‌مانم.

آن جناب در ماه رجب سال 254 از دنیا رفت و در خانه خود در سامرا دفن شد. فرزندانش یکی ابو محمد حسن بن علی بود که امام بعد ایشان است و دیگران حسین و محمد و جعفر و دخترش عایشه. ده سال و چند ماه در سامرا سکوت داشت و در آن وقت 41 سال داشت.

مناقب- سلمه کاتب گفت متوکل خطیبی داشت بنام هریسه روزی خطیب باو گفت هیچ کس مثل خودتان بر ضرر شما کار نمی‌کند آن طور که در باره علی بن محمد می‌کنی هر کس اینجا هست او را احترام و خدمت میکند خدمت کاران پرده را هم بالا میزنند. متوکل دستور داد پرده را بر ندارند ولی مأمور گزارش چنین نوشت که علی بن محمد وارد شد هیچ کس برایش پرده برنداشت اما

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 181

بادی وزید که پرده را بالا برد وارد گردید و خارج شد متوکل دستور داد بعد از این پرده را بردارند ما علاقه نداریم باد پرده را برایش بالا بزند.

صالح بن حکم بیاع سابری گفت: من واقفی مذهب بودم این جریان را که برایم حاجب متوکل نقل کرد او را مسخره کردم ناگاه حضرت ابو الحسن خارج گردید لبخندی بصورت من زد بدون اینکه سابقه‌ای با هم داشته باشیم بمن فرمود: صالح! خداوند در باره سلیمان میفرماید: **فسخرنا له الريح تجرى بأمره رخاء حيث أصاب** پیامبر و جانشینان او در نزد خدا از سلیمان گرامی‌ترند شک و تردید من در باره امامت رفع شد دیگر مذهب واقفی را رها کردم.

مناقب- ج 4 ص 416- ابو الهلقام و عبد الله بن جعفر حمیری و صقر جبلی و ابو شعيب خياط و علی بن مهزیار گفتند زنی مدعی بود که من زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام هستم متوکل دستور داد او را بیاورند وقتی حاضر شد گفت: نژاد خود را بگو. گفت: من زینب دختر علی هستم که او را بشام بردند در میان بیابان بنی کلب بودم و مدتها بین آنها زندگی میکردم.

متوکل گفت: از زمان زینب دختر علی خیلی گذشته با اینکه تو جوان هستی گفت: پیامبر اکرم در باره‌ام دعا کرد که هر پنجاه سال یک مرتبه جوانیم باز گردد. متوکل بزرگان اولاد ابو طالب را دعوت کرده، گفت: از کجا معلوم کنیم که این زن دروغگو است. فتح بن خاقان گفت: جز ابن الرضا علیه السلام کسی نمی‌تواند کشف این مطلب را بکند. دستور داد آن جناب را نیز حاضر کنند.

حضرت هادی فرمود: در میان فرزندان علی نشانه‌ای هست. متوکل پرسید چه نشانه، گفت درندگان بایشان آسیب نمیرسانند اگر واقعا راست می‌گوید درندگان او را کاری نخواهند داشت در این موقع زن فریاد زد یا امیر المؤمنین بدام برس که ایشان تصمیم کشتن مرا دارند سوار بر الاغ شده خودش اعتراف میکرد که من زینب کذابه هستم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 182

در روایت دیگری است که با او پیشنهاد کردند پیش درندگان بروند امتناع ورزید وقتی انداختند درندگان بدنش را پاره پاره کردند.

علی بن مهزیار نقل کرد که علی بن جهم گفت: باید پیشنهادکننده را نیز تجربه نمود سه شبانه روز درندگان را گرسنه نگهداشتند آنگاه امام علیه السلام را خواستند و درندگان را پیش ایشان رها کردند همین که چشم آنها بامام افتادم جنبانیده شروع باحترام و اظهار علاقه کردند ایشان توجه ننموده بالا رفتند و پیش متوکل نشستند سپس از پیش متوکل که پائین آمدند درندگان به آن جناب پناه آوردند و شروع بدم جنبانیدن کردند تا امام خارج شد در این موقع فرمود: پیامبر اکرم فرموده است گوشت فرزندانم بر درندگان حرام است.

مناقب- ج 4 ص 417- ابو جنید گفت: حضرت ابو الحسن عسکری مرا مأمور کرد برای کشتن فارس بن حاتم قزوینی چند درهم پول داده فرمود با این پول شمشیری بخر ولی بمن نشان ده من رفتم و شمشیری خریده خدمت آن جناب آوردم فرمود این را پس بده سلاح دیگری بخر، من بجای شمشیر ساطوری خریدم وقتی خدمت امام آوردم فرمود این خوب است.

بتعقیب فارس رفتم از مسجد خارج شد بین نماز مغرب و عشا ساطور را بر فرق او فرود آوردم بزمین افتاد و مرد، من ساطور را پرت کردم مردم جمع شده مرا گرفتند چون غیر از من کسی دیگر وجود نداشت ولی در دست من نه کارد و نه ساطور و سلاحی دیدند در ضمن اثر ساطور هم روی مقتول نبود بناچار مرا رها کردند.

کافی- ج 4 ص 497- حضرت هادی چهار روز به آخر جمادی الآخر سال 254 در سن چهل و یک سال و شش ماهگی یا چهل سالگی بنا بروایت دیگر که در تاریخ تولد ایشان نقل شده از دنیا رفت متوکل آن جناب را بهمراهی یحیی بن هرثمه از مدینه بسامرا آورد و در همان جا از دنیا رفت و در خانه شخصی خویش دفن شد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 183

در روضه الواعظین مینویسد: سه شب از ماه رجب سال 254 گذشته بود هنگام ظهر از دنیا رفت در آن موقع چهل و یک سال و هفت ماه داشت که 33 سال مدت امامتش بود و بیست سال و چند ماه در سامرا اقامت داشت.

دروس - مادرش سمانه بود نیمه ذیحجه سال 212 در مدینه متولد شد و در سامرا روز دوشنبه سوم رجب سال 254 از دنیا رفت و در منزل خود مدفون گردید.

مناقب - در آخر سلطنت معتمد عباسی بوسیله سم شهید شد. ابن بابویه گفته است معتمد او را مسموم کرد.

در اقبال الاعمال مینویسد: در دعاهای ماه رمضان است که خدایا دو چندان گردان عذاب کسی را که در خون امام شرکت جست که او متوکل است.

کشف الغمّة - حافظ عبد العزیز مینویسد: که علی بن یحیی بن ابی منصور گفت: من یک روز پیش متوکل بودم. علی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام وارد شد همین که نشست متوکل باو گفت: فرزندان پدرت در باره عباس چه میگویند.

فرمود: فرزندان پدرم چه بگویند در باره مردی که خدا لازم کرده است اطاعت پیامبرش را بر تمام مردم و لازم نموده است اطاعت او را بر پیامبرش.

اعلام الوری - ص 239- در ماه رجب سال 254 در سامرا از دنیا رفت آن موقع چهل و یک سال و چند ماه داشت متوکل آن جناب را بوسیله یحیی بن هرثمه ابن اعین از مدینه بسامرا آورد در آنجا بود تا از دنیا رفت 33 سال امامتش بطول انجامید در مدت امامت آن جناب بقیه حکومت معتصم بود که بعد از او واثق پنج سال و هفت ماه حکومت کرد پس از واثق متوکل چهارده سال بحکومت رسید بعد از او پسرش منتصر چند ماه حکومت کرد پس از او مستعین خلیفه شد که او احمد بن محمد بن معتصم است و دو سال و نه ماه حکومتش دوام یافت بعد از او معتز هشت سال و شش ماه خلافت کرد و او زبیر بن متوکل است. در آخر حکومت او

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 184

امام علیه السلام بشهادت رسید و در منزل خود در سامرا دفن شد بیست سال و چند ماه در سامرا بود.

مروج الذهب مسعودی مینویسد: وفات ابو الحسن علی بن محمد علیه السلام در زمان خلافت معتز بالله بود روز دوشنبه چهار روز به آخر جمادی الآخر سال 254 در چهل سالگی بعضی چهل و دو سالگی گفته اند از این نیز کمتر هم گفته شده،

در پی جنازه آن جناب زنی سودانی ناله میکرد و چنین میگفت: چقدر ما از دوشنبه بلا دیدیم. نماز بر جنازه آن جناب احمد بن متوکل خواند در خیابان ابی احمد و در همان جا در منزل خود دفن شد.

ابن ابی الازهر از قاسم بن ابی عباد و او از یحیی بن هرثمه نقل کرد که گفت:

مرا متوکل مأمور آوردن حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام کرد. زیرا از او پیش متوکل بدگوئی کرده بودند. وقتی پیش آن جناب رفتم مردم چنان بگریه و زاری پرداختند که تا کنون ندیده بودم من آنها را تسکین میدادم و قسم یاد میکردم که مرا دستور نداده‌اند که نسبت بایشان گزند و ناراحتی بوجود آورم منزل آن جناب را جستجو کردم جز صحیفه دعا و کتاب و چیزهائی از این قبیل نیافتم آن جناب را به سامرا آوردم و خود متصدی خدمت ایشان شدم و بسیار مقامش را گرامی داشتم.

یک روز که هوا صاف بود و خورشید میدرخشید دیدم آن جناب سوار بر اسب است و بارانی بتن دارد و دم اسب خود را گره زده از این کارش تعجب کردم طولی نکشید که ابر پیدا شد و بارانی بشدت هر چه تمامتر بارید و سخت از شدت باران ناراحت شدیم. در این موقع امام روی بمن نموده فرمود: من فهمیدم از دیدن بارانی من در شگفت شدی و خیال کردی من چیزی را میدانم که تو نمیدانی ولی آن طور که خیال کردی نیست چون من در بیابان زندگی کرده‌ام بادهائی که باران را هستند می‌شناسم بهمین جهت آماده باران شدم.

وقتی وارد بغداد شدم پیش اسحاق بن ابراهیم طاهری که فرمانروای بغداد

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 185

بود رفتم او بمن گفت این مرد فرزند پیامبر است تو متوکل را میشناسی اگر او را وادار کنی بکشتن آن جناب پیامبر اکرم از تو بازخواست خواهد کرد. گفتم: بخدا از ایشان جز خوبی چیزی مشاهده نکرده‌ام.

در سامرا ابتدا پیش وصیف ترکی رفتم که من از یاران او بودم گفت بخدا قسم اگر یک موی از سر این مرد کم شود خودم از تو بازخواست خواهم کرد از گفتار این دو نفر تعجب کردم مشاهدات خود را برای متوکل نقل کردم و تعریف نمودم متوکل بایشان جایزه داد و احترام شایسته نمود.

محمد بن فرج از ابو دعامه نقل کرد که گفت من در بیماری علی بن محمد که منتهی بمرگ آن جناب شد بعیادتش رفتم خواستم از جای حرکت کنم فرمود:

ابو دعامه ترا بر من حقی است میل داری حدیثی برایت نقل کنم که مسرور شوی عرض کردم: چقدر علاقمندم باین مطلب یا ابن رسول الله.

فرمود: پدرم محمد بن علی نقل کرد از پدرش علی بن موسی آن جناب از پدرش جعفر ابن محمد و ایشان از پدرش محمد بن علی و ایشان از پدرش حسین بن علی و آن جناب از پدرش علی بن ابی طالب حضرت علی فرمود که پیامبر اکرم بمن فرمودند بنویس عرض کردم: چه بنویسم فرمود بنویس

«الایمان ما وقر فی القلوب و صدقته الاعمال و الاسلام ما جرى علی اللسان و صلت به المناکحه»

. ابو دعامة گفت: عرض کردم نمیدانم بگویم کدامیک از این دو بهتر است اصل حدیث یا سلسله سند آن. فرمود: این حدیث بخط امیر المؤمنین در اختیار ما است که پس از پدر بارت برده‌ایم.

مسعودی مینویسد: جریان زینب کذابه را که مدعی بود دختر حضرت حسین است در زمان متوکل که حضرت علی بن محمد فرمودند وارد محل درندگان شود بواسطه این پیشنهاد از ادعای خود دست کشید در کتاب خود بنام اخبار الزمان نقل کرده‌ام.

گفته‌اند حضرت علی بن محمد بوسیله سم شهید شد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 186

عیون المعجزات- روایت شده که بریحه عباسی نامه‌ای بمتوکل نوشت که اگر احتیاج بحکومت در مکه و مدینه داری علی بن محمد را از اینجا خارج کن او مردم را بجانب خویش فرا خوانده و گروه کثیری پیرو او شده‌اند. شبیه همین نامه را همسر متوکل نیز برایش نوشت. متوکل یحیی بن هرثمه را فرستاد نامه‌ای نیز به علی بن محمد علیه السلام نوشت و در آن نامه اظهار کرد که اشتیاق تمام بملاقات آن جناب دارد تقاضا کرد که بسامرا بیاید و دستور داد یحیی خدمت ایشان برسد از این جریان نیز بریحه را مطلع گردانید.

یحیی وارد مدینه شد ابتدا پیش بریحه رفت و نامه را باو داد با هم خدمت حضرت هادی رسیدند و نامه متوکل را تقدیم کردند امام علیه السلام سه روز مهلت خواست پس از سه روز که آمدند دیدند مرکبهای سواری حاضر است و امام بارهای خود را بسته حضرت هادی با یحیی بن هرثمه رهسپار جانب عراق شد.

گفته‌اند در عید فطری که متوکل همان سال از دنیا رفت دستور داد تمام بنی هاشم پیاده باشند منظورش این بود که حضرت هادی پیاده باشد. بنی هاشم و علی بن محمد پیاده آمدند آن جناب تکیه بر شانه یکی از دوستان خود داشت بنی هاشم گفتند آقای ما در این عالم کسی نیست که دعایش مستجاب شود که خداوند بوسیله او ما را از شر این مرد خود خواه راحت کند.

امام فرمود: در این عالم کسی وجود دارد که تکه ناخن او گرامی تر از ناقه ثمود است موقعی که او را کشتند و شتر بچه فریاد برداشت و بخدا شکایت کرد خداوند فرمود: سه روز در اینجا بمانید و پس از سه روز بکیفر خواهید رسید جریانی است که غیر قابل تغییر است.

متوکل روز سوم کشته شد. روایت شده که متوکل در چهارم شوال سال 247 در سال بیست و هفتم امامت حضرت هادی کشته شد با پسرش محمد بن جعفر منتصر بیعت کردند که او نیز هفت ماه زنده بود پس از او با احمد بن معتصم مستعین بیعت شد که چهار سال حکومت کرد و بعد خلع گردید بعد از او با معتز پسر متوکل بیعت شد بنام زبیر در سال 252 که در سال 32 از امامت حضرت هادی

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 187

بود، در سال 254 فرزند خود امام حسن عسکری را در حضور گروهی از اصحاب مورد اعتماد بمنصب امامت تعیین نمود و نور و حکمت را باو داد با موارث انبیاء و سلاح و در سن چهل سالگی از دنیا رفت و در سامرا دفن شد.

مسعودی در مروج الذهب مینویسد: که از علی بن محمد پیش متوکل سعایت کردند که در منزل خود کتابها و اسلحه زیادی از شیعیان خود که اهل قم هستند جمع کرده و تصمیم خروج دارد گروهی از ترکها را فرستاد و شبانه بخانه امام حمله بردند ولی چیزی نیافتند آن جناب در میان اطاق در بسته‌ای بود و لباسی پشمین بر تن داشت که روی شن و ریگ نشسته بود توجه بجانب خدا داشت و قرآن میخواند.

با همین حال ایشان را پیش متوکل بردند گفتند در خانه‌اش چیزی نیافتیم رو بقبله نشسته بود و قرآن میخواند. متوکل مشغول شراب خوردن بود موقعی امام وارد شد که جام در دست متوکل بود همین که چشمش بایشان افتاد ترسید و احترام کرد آن جناب را پهلوی خود نشاند و جامی که در دست داشت بایشان تعارف کرد، فرمود بخدا گوشت و خون من آلوده شراب نشده مرا معذور دار متوکل گفت: برایم شعری بخوان فرمود: من زیاد شعر از حفظ ندارم. گفت:

چاره‌ای نیست باید یک شعری بخوانی. این اشعار را همان طور که پیش متوکل نشسته بود خواند:

غلب الرجال فلم تنفعهم القل

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم

و اسکنوا حفرا یا بئسما نزلوا

و استنزلوا بعد عز من معاقلهم

این الاساور و التیجان و الحلل

ناداهم صارخ من بعد دفنهم

من دونها تضرب الاستار و الكلل

این الوجوه التي كانت منعمة

فافصح القبر عنهم حين ساء لهم

تلک الوجوه علیها الدود تقتتل

قد طال ما اكلوا دهرًا و قد شربوا

و اصبحوا اليوم بعد الاكل قد اكلوا

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 188

متوکل شروع بگریه کرد بطوری که از اشک چشمش ریش او تر شد حاضرین نیز بگریه افتادند مبلغ چهار هزار دینار تقدیم بامام کرد و با احترام ایشان را بمنزل خود فرستاد.

کراجکی در کنز الفوائد مینویسد: که متوکل جام را بر زمین زد و آن روز عیش او منغص گردید.

کتاب استدراک - محمد بن علای سراج گفت: بختی نقل کرد که من در منبج (یکی از دهات اطراف شام است) بودم در حضور متوکل در این موقع مردی از اولاد محمد بن حنیفه وارد شد چشمانی گیرا داشت و لباسی فاخر پوشیده بود از او پیش متوکل سخن چینی کرده بودند مقابل او ایستاد اما متوکل با فتح ابن خاقان صحبت میکرد و باو توجهی نداشت.

مدتی که ایستاد، دید متوکل باو توجهی ندارد زبان گشوده گفت یا امیر المؤمنین اگر مرا احضار کرده‌ای برای اینکه تربیت کنی خودت بر خلاف ادب رفتار میکنی اگر مرا خواسته‌ای که گروه او باش و بی تربیت اطرافت مشاهده کردند.

متوکل گفت: بخدا قسم ای حنفی! اگر ملاحظه خویشاوندی من با تو نبود که موجب احترام خاصی نسبت بتو می‌شود و بردباری که سبب لطفی از من نسبت بتو است با همین دستهایم زبانت را از کام بیرون می‌کشیدم و سر از پیکرت بر می‌گرفتم اگر چه پدرت محمد حنفیه بجای تو بود آنگاه رو بجانب فتح بن خاقان کرده گفت: نمی‌بینی ما چه می‌کشیم از دست اولاد ابی طالب فرزندان حسن بن علی تاج سلطنتی که خداوند بما داده پیوسته می‌خواهند تصاحب کنند و بازماندگان حسین بن علی در راه انقراض حکومت ما می‌کوشند حنفی‌ها نیز بنادانی شمشیر ما را برای پیکر خود از نیام بر می‌کشند.

جوانک گفت: کدام حلم و بردباری برایت باقی مانده بعد از این شراب -

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 189

خواری و مستی دائم یا ساز و نواز و رقص و پایکوبی، تو کجا ملاحظه خویشاوندی را کرده‌ای با اینکه فامیل مرا از ارث خویش در مورد فدک محروم نموده‌ای.

و ابو حرمله وارث پیغمبر شد. اما نام پدرم محمد را که بردی آرزو داری عزت و جلالی که خدا و پیغمبرش باو داده از میان ببری و خویشتن را بشرافت و عصمتی نوید میدهی که خیلی پست تر از آن هستی! گفته این شاعر در باره تو صدق می‌کند:

فلا کعبا بلغت و لا کلابا⁴³

فغض الطرف انک من نمیر

تازه شکایت میکنی که چقدر از فرزندان امام حسن و امام حسین و محمد بن حنیفه میکشی واقعا اینها برای تو بد خویشاوند و خانوادهای هستند.

در این موقع جوان پاهای خود را دراز کرده گفت اینک این پاهای من غل و زنجیرت را بیاور و این گردنم را پیش می‌آورم تا شمشیر بر آن بنهی دست خود را آغشته بخونم کن و این ستم را بر من روا دار این اولین ستمی نیست که تو و اجدادت در مورد اولاد علی روا داشته‌اید خداوند در قرآن کریم میفرماید:

قل لا أسئلكم علیه أجرا إلا المودة فی القربی.

بخدا قسم نمی‌توانی جواب پیامبر را بدهی که محبت و لطف خویش اختصاص بغیر خویشاوندان پیامبر داده‌ای بزودی در حوض کوثر به پیشگاه او خواهی رفت پدرم ترا از کنار حوض میراند و جدم مانع می‌شود که از آب کوثر استفاده کنی. اشک بر رخسار متوکل جاری شد از جای حرکت کرد و باندرون پیش بانوان رفت. فردا جوانک را خواست و باو جایزه‌ای داد و مرخصش نمود.

از کتاب قبل نقل شده که بمتوکل گفتند: ابو الحسن علی بن محمد بن علی این آیه را **یوم یعض الظالم علی یدیه** تفسیر باولی و دومی میکند، پرسید چطور ما این مطلب را ثابت کنیم گفتند او را بخواه و از تفسیر همین آیه در مقابل مردم سؤال کن

(1) از این مقام صرف نظر کن تو نسبت بقبیله نمیر نه بکعب میرسی و نه بقبیله بنی کلاب.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 190

اگر همان طور تفسیر کرد مردم کارش را خواهند ساخت و بحسابش میرسند اگر بر خلاف آن معنی کرد پیش دوستان و اصحاب خود رسوا می‌شود متوکل قاضیان و بنی هاشم و اشخاص برجسته را خواست و در حضور آنها سؤال کرد.

⁴³ (1) از این مقام صرف نظر کن تو نسبت بقبیله نمیر نه بکعب میرسی و نه بقبیله بنی کلاب.

حضرت امام علی النقی علیه السلام فرموده: منظور از این آیه دو نفر هستند که خداوند نخواسته نام ایشان را ببرد بکنایه فرمود: اگر امیر المؤمنین مایل باشند پرده بردارند از چیزی که خداوند بر آن پرده کشیده اشکالی ندارد متوکل گفت: نه، میل به چنین کاری ندارم.

کتاب مقتضب الاثر ابن عیاش مینویسد: محمد بن اسماعیل بن صالح حمیری قصیده‌ای در مرثیه امام علی النقی سروده که در آن قصیده فرزندش امام عسکری را نیز تسلیت میگوید:

به این شعر شروع می‌شود:

و اخرجت من جزع ائقالها

الارض خوفا زلزلت زلزالها

تا باین اشعار میرسد:

و یطلع الله لنا امثالها

عشر نجوم افلت فی فلکها

تدرک اشیاع الهدی آمالها

بالحسن الهادی ابی محمد

یظل جواب الفلا اجزالها

و بعده من یرتجی طلوعه

لا یقبل الله من استطالها

ذو الغیبتین الطول الحق التی

آلت بثنائی عشرها مآلها

یا حجج الرحمن احدی عشره

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 191

بخش پنجم شرح حال اصحاب و یاران امام علی النقی علیه السلام

مناقب آل ابی طالب- ج 4 ص 402- منصورى از سهل بن یعقوب بن اسحاق که ملقب با بی‌نواس مؤدب بود و او را در مسجد ایوان معروف به سبق آویختند در سامرا. نقل کرد او را از آن جهت ابو نواس میگفتند که با مردم شوخی و مزاح میکرد و حتی مذهب تشیع خود را نیز گاهی بعنوان شوخی آشکار می‌کرد تا جان خود را حفظ کند.

این جریان را که امام علیه السلام شنید او را ملقب بابی نواس کرده فرمود: یا ابا السری تو ابو نواس واقعی هستی آن دیگری که قبل از تو بود ابو نواس باطل بود.

روزی عرض کردم مولای من بدستم اختیارات ایام از حضرت صادق علیه السلام رسیده که آن را حسن بن عبد الله بن مطهر از محمد بن سلیمان دیلمی و او از پدرش از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده در مورد هر ماه اجازه میفرمائی خدمت شما بیاورم ملاحظه بفرمائید. فرمود: آری.

وقتی تقدیم کردم و تصحیح نمودم عرض کردم: آقا! در بیشتر از روزها با این تفصیل در اختیارات است انسان از تصمیمی که دارد باز میماند زیرا از انجام کار تحذیر و ترس داده شده، تقاضا دارم مرا راهنمایی فرمائید که در کدام موردها خودداری نمایم از این ایام، زیرا گاهی احتیاج ضروری وادارم می کند که اقدام بکاری در مواقع ممنوع بکنم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 192

فرمود یا سهل شیعیان ما بواسطه ولایت و ارتباطی که با ما دارند در حصار محکم و دری استوار هستند که اگر در دل دریاها زرف و بیابانهای دور و دراز میان درندگان و گرگها و دشمنان جن و بشر بروند بواسطه ولایت ما در امان هستند بر خدا توکل کن ولایت خویش را پاک و خالص گردان نسبت بائمه طاهرین هر کجا مایلی برو.

مناقب- واسطه بین امام و مردم در زمان امام علی النقی محمد بن عثمان عمری و ثقات و اشخاص مورد اعتماد آن جناب عبارتند از: حمزه بن یسع و صالح بن محمد همدانی و محمد بن جزک جمال و یعقوب بن یزید کاتب و ابو الحسین بن هلال و ابراهیم ابن اسحاق و خیران خادم و نصر بن محمد همدانی و از وکلای ایشان جعفر بن سهیل صیقل است.

و اصحاب امام علیه السلام عبارتند از: داود بن زید و ابو سلیمان زککان و حسین بن محمد مدائنی و احمد بن اسماعیل بن یقظین و بشیر بن بشار نیشابوری شاذانی و سلیم ابن جعفر مروزی و فتح بن یزید جرجانی و محمد بن سعید بن کلثوم که مردی متکلم و صاحب نظر بود و معاویة بن حکیم کوفی و علی بن معد بن معبد بغدادی و ابو الحسن بن رجاء عبر تائی.

فصول المهمه مینویسد: شاعر آن جناب عوفی و دیلمی و واسطه بین ایشان و مردم عثمان بن سعید است.

کتاب مقتضب الاثر- احمد بن محمد بن عیاش از عبد المنعم بن نعمان عبادی نقل کرد که گفت: حسن بن مسلم گفت ابو الغوث منبجی شاعر آل محمد صلوات الله علیهم در محله عسکر سامرا شعر زیر را برایم خواند. اسم او ابو الغوث اسم ابن محرز از اهل منبج بود بختری شاعر پادشاهان را مدح میکرد ولی ابو الغوث آل محمد صلوات الله علیه را مدح میکرد بختری همین قصیده را از ابو الغوث که چند شعر آن را نقل میکنم نقل نموده:

ولهت الی رؤیاکم و له الصادی

یذاذ عن الورد الروی بذواد

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 193

إذا ما بلغت الصادقین بنی الرضا

فحسبک من هاد یشیر الی هاد

ینابیع علم الله اطواد دینه

فهل من نقاد ان علمت لاطواد

نجوم متی نجم خبا مثله بدا

فصلی علی الخابی المهیمن و البادی

هم حجج الله اثنتی عشرة متی

عددت فثنانی عشر هم خلف الهادی

بمیلاده الانباء جاءت شهیره

فاعظم بمولود و اکرم بمیلاذ

مروج الذهب - مسعودی مینویسد: بغا از ترکها بود و از غلامان معتصم بشمار میرفت در جنگهای بزرگ خودش در میدان نبرد میکرد و همیشه جان سالم بدر میبرد هیچ گاه بر پیکر خود زره نمیپوشید در این مورد از او سؤال شد گفت: در خواب پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم را دیدم بمن فرمود: بغا بیکی از امتان من نیکی کردی او برای تو دعا کرد و دعایش مستجاب شد.

عرضکردم: یا رسول الله آن مرد چه کسی بود؟ فرمود: همان کسی که او را از درندگان نجات دادی. گفتم: یا رسول الله از خداوند بخواه بمن عمر طولانی عنایت کند دست بدعا برداشته فرمود: خدا یا عمرش را طولانی کن و از اجل او چشم پوشی نما. عرضکردم: یا رسول الله 95 سال فرمود: 95 سال.

شخصی مقابل پیامبر اکرم ایستاده بود گفت: در این مدت از آفات نیز محفوظ باشد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: محفوظ باشد بآن شخص عرضکردم: شما که هستید؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم در این موقع از خواب بیدار شدم در حالی که با خود میگفتم علی بن ابی طالب.

بغا نسبت باولاد علی مهربان و بخشنده بود پرسیدند آن مردیکه از درندگان نجاتش دادی که بود. گفت: مردی را پیش معتصم آوردند که نسبت بدعت و خلاف دین باو داده بودند شب هنگام بین او و معتصم سخنانی رد و بدل شد. معتصم

بمن گفت: این مرد را بیانداز میان درندگان. او را تا باغ وحش آوردم و از دستش ناراحت بودم، ولی در بین راه شنیدم چنین میگفت: خدایا تو میدانی که من فقط برای تو سخن گفتم و دین ترا کمک کردم و از نظر توحید و یگانه پرستی دچار

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 194

شدم با اینکه جز برای رضای تو نبود فقط خواستم تقریبی به پیشگاه تو حاصل کنم با اطاعت و فرمانبرداری و پبای داشتن حق در مورد کسی که با تو مخالفت ورزیده اکنون مرا تسلیم اینها میکنی؟! بدن من بلرزه افتاد و دلم بحالش سوخت و از وضع او ناراحت شدم راه جایگاه درندگان را عوض کرده او را بخانه آوردم و در اطاق خودم پنهانش نمودم پیش معتصم آمدم گفت: چه شد؟ گفتم: انداختمش پیش درندگان گفت نفهمیدی چه میگفت. گفتم: من مردی ترک زبانم او عبری صحبت میکرد نفهمیدم چه میگفت. ولی آن مرد با معتصم بدرستی صحبت کرده بود.

سحرگاه باو گفتم: اینک درها را گشودم و ترا با نگهبانان خارج میکنم ترا آزاد کردم و جان خویش را بخطر انداختم سعی کن تا معتصم زنده است خود را آشکار نکنی. قبول کرد. پرسیدم جریان گرفتاریت برای چه بود؟

گفت: مردی از مأمورین معتصم در شهر ما تجاوز بناموس مردم میکرد و آشکار فسق و فجور مینمود کار او خلل در دین و توحید بوجود می آورد کسی را نیافتم که با من همداستان شود و کار او را بسازیم یک شب خودم تنها باو حمله کردم و خونش را ریختم زیرا او با کارهایش استحقاق چنین کیفی را داشت مرا گرفتند و دیدی که کارم بکجا کشید.

امالی شیخ: فحام گفت: ابو الطیب احمد بن محمد بن بوطیر مردی از شیعیان بود جد او بوطیر غلام حضرت ابو الحسن علی بن محمد بود که این اسم را آن جناب باو داد از کسانی بود که وارد حرم امام نمیشد از پشت پنجره زیارت میکرد معتقد بود که حرم را صاحبی است که تا اجازه ندهد وارد نمیشوم مردی با ادب بود که در دفتر حکومتی حضور مییافت عادتش این بود که اگر درخواستش را اجابت میکردند و بر می آوردند سپاسگزاری میکرد و مسرور میشد اگر وعده میدادند باز برای مرتبه دوم می آمد اگر بر آورده میشد بهتر و گر نه مرتبه سوم می آمد اگر درخواستش باجابت میرسید میرفت و گر نه در صورتی که صاحب منزل مجلسی

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 195

داشت و گروهی اطرافش جمع بودند پبای میخواست و این شعر را میخواند:

ام فی المعاد تجود بالانعام

أ علی الصراط ترید رعیة ذمتی

انی لدنیائی اریدک فانتبه

یا سیدی من رقدۀ النوام⁴⁴

غیبت شیخ- ص 226- از شخصیت‌های برجسته اصحاب ایوب بن نوح بن دراج است عمرو بن سعید مدائنی که فطحی مذهب بود نقل کرد روزی من در خدمت امام ابو الحسن عسکری بودم در صریا در این موقع ایوب بن نوح داخل شد و مقابل آن جناب ایستاد امام باو دستوری داد برگشت، وقتی رفت آن جناب رو بمن کرده فرمود: اگر میخواهی تماشا کنی کسی را که اهل بهشت است باین مرد نگاه کن.

از این رجال برجسته یکی علی بن جعفر همانی است مردی فاضل و مورد توجه بود وکیل حضرت هادی و حضرت عسکری علیهما السلام بود.

احمد بن علی رازی از علی بن مخلد ایادی نقل کرد که گفت: ابو جعفر عمری برایم نقل کرد که ابو طاهر بن بلال در مکه متوجه علی بن جعفر گردید که انفاقهای بزرگ میکند بعد از برگشتن از سفر حج جریان را برای حضرت عسکری نوشت آن جناب در جواب نامه‌اش چنین یادآوری کرد که ما باو صد هزار دینار دادیم باز صد هزار دینار دیگر ولی نپذیرفت ملاحظه ما را کرد. مردم چه کار دارند که در امور ما مداخله مینمایند با اینکه بایشان چنین اجازه‌ای نداده‌ایم. روزی خدمت حضرت ابو الحسن عسکری امام هادی علیه السلام آمد ایشان سی هزار دینار باو بخشیدند.

از آن جمله است ابو علی بن راشد محمد بن عیسی گفت حضرت ابو الحسن عسکری برای دوستان و ارادتمندان خویش در بغداد و مدائن و سواد و اطراف آن نوشت:

(1) ترجمه شعر: میخواهی در گذرگاه صراط حاجت مرا برآوری یا در روز قیامت بذل و بخشش کنی متوجه باش من برای گذران دنیای خود از تو کمک خواستم از خواب غفلت بیدار شو.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 196

من ابو علی بن راشد را بجای علی بن حسین بن عبد ربه و سایر وکلای خودم معین نمودم پیروی از او اطاعت از من است و مخالفت با او مخالفت با من این نامه را بخط خود نوشته‌ام.

محمد بن یعقوب نامه را از محمد بن فرج نقل میکند که گفت: بامام نوشتم راجع بعلی بن راشد و عیسی بن جعفر و ابن بند، در جواب من نوشت: از علی بن راشد یاد کردی خداوند او را رحمت کند سعادت‌مند زندگی کرد و شهید از دنیا رفت و برای ابن بند و عاصمی دعا کرد.

⁴⁴ (1) ترجمه شعر: میخواهی در گذرگاه صراط حاجت مرا برآوری یا در روز قیامت بذل و بخشش کنی متوجه باش من برای گذران دنیای خود از تو کمک خواستم از خواب غفلت بیدار شو.

ابن بند را با عمودی زدند و کشته شد و ابن عاصم نیز روی پل باو سیصد شلاق زده بدنش را در دجله انداختند.

غیبت شیخ- از کسانی که مورد ذم و نکوهش امام قرار گرفته‌اند فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی است بنا بآنچه عبد الله بن جعفر حمیری نقل کرده گفته است: حضرت هادی علیه السلام برای علی بن عمر و قزوینی بخط خود نوشت آنچه برایت مینویسم یک واقعیت است که باید بآن اعتقاد داشته باشی در مورد کسی که سؤال کرده بودی خدا لعنت کند او را که همان فارس است چاره‌ای نیست ترا جز اینکه کوشش در لعن و دشمنی او نمائی تا مقداری که برایت امکان دارد و دوستان ما را از اطرافش پراکنده کنی و جلو تبلیغات او را بگیری این مطلب را از طرف من به آنها گوشزد کن من در مقابل خداوند از شما بازخواست خواهم کرد در مورد این کار بسیار لازم وای بر کسی که مخالفت نماید و انکار کند، این نامه را در شب سه شنبه نهم ربیع الاول سال 250 نوشتم، بر خدا توکل میکنم و او را ستایش مینمایم.

اعلام الوری- ص 348- عبد الله بن عیاش این اشعار را از ابو هاشم جعفری در باره امام علیه السلام نقل میکند وقتی که آن جناب بیمار شده بود:

مادت الارض و آدت فؤادی	و اعترتنی موارد العرواء
حین قیل الامام نضو علیل	قلت نفسی ففته کل الفداء
مرض الدین لاعتلالک و اعتل	و غارت له نجوم السماء

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 197

عجبا ان منیت بالداء و القسم	و انت الامام حسم الداء
انت آسی الادواء فی الدین و الدنیا	و محی الاموات و الاحیاء ⁴⁵

رجال کشی- بخط جبرئیل بن احمد دیدم که محمد بن عیسی یقطینی حدیث کرده، گفت: امام علیه السلام نامه‌ای به علی بن بلال در سال 232 بدین مضمون نوشت:

⁴⁵ (۱) خلاصه معنی اشعار: زمین بلرزه افتاد و دلم گرفت و تب عارض شد وقتی فهمیدم امام مریض است گفتم جانم فدایت با مریضی تو دین بیمار شد و ستارگان غروب کردند تو خود طبیب بیماری‌های دین و دنیا هستی که مرده‌ها را زنده میکنی.

بسم الله الرحمن الرحيم خدای را سپاسگزارم و شکر نعمت و عنایت او را دارم و بر محمد و آلش درود میفرستم توجه داشته باش که من ابو علی را جایگزین مقام حسین بن عبد ربه کردم باو اعتماد دارم و میشناسم او را که لیاقت دارد.

من میدانم که تو شخصیت بزرگ ناحیه خود هستی خواستم برایت نامه‌ای خصوصی بنویسم و بدین وسیله احترامی بتو کرده باشم از او اطاعت کن و هر چه نزد تو است تسلیم او کن دوستان را نیز وادار کن باین کار بطوری که موجب کمک او شود با این کار بما خدمت کرده‌ای و محبت ما را جلب نموده‌ای خداوند در مقابل بتو جزا و پاداش میدهد خداوند بفضل و رحمت خویش بهترین پاداش را به نیکوکاران میدهد.

ترا در پناه خدا سپردم و این نامه را بخط خود نوشتم خدای را سپاسگزارم رجال کشی - ص 433- از احمد بن محمد بن عیسی نقل میکند نسخه نامه‌ای که راجع بابن راشد برای دوستان بغداد و مدائن و سواد و اطراف آن نوشته بود چنین است:

خدای را سپاسگزارم بر نعمت و عافیتی که عنایت فرموده و بر محمد و آلش بهترین درود و عالیترین رحمت را میفرستم من ابو علی بن راشد را بجای حسین ابن عبد ربه و وکیلهای قبل تعیین نمودم و همان مقام را دارد ارتباط خود را با او

(1) خلاصه معنی اشعار: زمین بلرزه افتاد و دلم گرفت و تب عارض شد وقتی فهمیدم امام مریض است گفتم جانم فدایت با مریضی تو دین بیمار شد و ستارگان غروب کردند تو خود طیب بیماری‌های دین و دنیا هستی که مرده‌ها را زنده میکنی.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 198

چنان داشته باشید که با وکیلهای قبل داشتید او حق مرا از شما دریافت میکند و این منصب را بواسطه لیاقتی که داشته باو دادم.

حقوق خود را باو پیردازید مبادا در این مورد کوتاهی نمائید از مسامحه خودداری کنید و پیرو فرمان خدا باشید در پاک کردن اموال خود و حفظ جان خویش تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الإثم و العدوان و اتقوا الله لعلکم ترحمون و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تموتن إلا و أنتم مسلمون.

اطاعت از او اطاعت من است و مخالفت با او مخالفت با من از جاده منحرف نشوید خدا از فضل خویش پاداش شما را میدهد خداوند بخشنده و کریم است و بر بندگان خویش کمال لطف و عنایت را دارد. خود و شما را در پناه خدا میسپارم نامه را بخط خود نوشتم و خدا را سپاسگزارم.

در نامه دیگر مینویسد: من بتو یا ایوب بن نوح دستور میدهم که اختلاف خود را با ابو علی قطع کن و هر کدام در مورد وکالت خود دخالت کند و از ناحیه خود دریافت نماید اگر دستور مرا اطاعت کنید دیگر احتیاجی پیرسیدن از من ندارید همین دستور را نیز بتو یا ابو علی میدهم یا ایوب از اهل بغداد و مدائن هر چه آوردند قبول مکن و برای آنها از من اجازه میخواه هر کس چیزی آورد از ناحیه‌ای که تو وکیل آنجا نیستی بگو ببرد پیش کسی که وکیل همان ناحیه است همین دستور را بتو نیز میدهم یا ابو علی هر کدام دریافت کنید از کسانی که ساکن ناحیه مأموریت شما هستند.

مجمع الدعوات- ص 338- یسع بن حمزه قمی گفت: عمر بن مسعده وزیر معتصم مرا در فشار قرار داد و در وضع نابسامانی قرار گرفتم بطوری که بر جان خود بیمناک شدم و ترسیدم بچه‌هایم بفقر و تنگدستی مبتلا شوند نامه‌ای برای مولایم ابو الحسن امام هادی علیه السلام نوشتم و شکایت ناراحتی خود را بایشان نمودم در جواب نوشت هیچ باکی بر تو نیست ناراحت نباش خداوند را بوسیله این کلمات بخوان بزودی نجات خواهد داد و فرج نصیبت می‌گردد زیرا آل محمد صلی الله علیه و آله

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 199

هر گاه گرفتار بلا و یا دشمنان و یا تنگدستی و ناراحتی می‌شوند با همین دعا می‌خوانند.

یسع بن حمزه گفت: خدا را با همین کلمات خواندم اول صبح هنوز بخدا قسم چیزی از روز برنیامده بود که پیکی از طرف عمرو بن مسعده آمد که وزیر ترا میخواهد از جای حرکت کرده پیش او رفته‌ام همین که چشمش بمن افتاد تبسمی کرد دستور داد غل و زنجیر را از گردنم بردارند و امر کرد برایم خلعت بیاورند و مرا معطر نمود و خیلی احترام کرد و نزدیک خود نشاند شروع کرد با من بصحبت کردن و عذر و پوزش خواستن هر چه از من گرفته بود باز گرداند و بسیار گرامی داشت.

بالاخره مرا بهمان ناحیه‌ای که قبلاً فرمانروا بودم فرستاد دهات اطراف آن را نیز بر قسمت مأموریت من اضافه نمود آن گاه دعا را نقل کرد.

کافی- ج 4- ص 567- ابو هاشم جعفری گفت: حضرت ابو الحسن امام هادی علیه السلام از پی من و محمد بن حمزه فرستاد در موقعی که بیمار شده بود ولی محمد بن حمزه از من جلوتر خدمت مولا رسیده بود گفت امام علیه السلام پیوسته می‌فرمود یک نفر را بکربلا بفرستید برایم دعا کند من به محمد گفتم میخواستی بگوئی من میروم به کربلا. بعد خودم خدمت آن جناب رسیده عرض کردم آقا! اجازه می‌فرمائید من بکربلا مشرف شوم.

فرمود در این مورد باید دقت کنی که مأموریت متوجه تو نشوند و برایت ناراحتی فراهم نگردد آنگاه فرمود محمد قابل اعتماد نیست زیرا او زیدی مذهب است و من نمی‌خواهم او بفهمد گفت من این حرف؟؟ علی بن بلال نقل کردم او گفت بکربلا چه احتیاجی دارد او خودش؟؟.

بعد من خدمت امام علیه السلام رسیدم موقعی؟؟ ز جای حرکت کنم فرمود بنشین وقتی دیدم آن جناب مرا مورد؟؟
سخن علی بن بلال را

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 200

برایش نقل کردم، فرمود میخواستی باو بگوئی پیامبر اکرم خانه کعبه را طواف میکرد و حجر الاسود را میبوسید با اینکه احترام پیامبر و مؤمن بیشتر از خانه است خداوند باو دستور داد که در عرفه توقف کند اینها محلهائی است که خداوند دوست دارد در این محلها او را بخوانند بهمین جهت من علاقه دارم برایم در محلی دعا کنند که خدا دوست دارد آنجا بیادش باشند.

می گوید درست بخاطرم نیست دیگری برایم نقل کرد که گفت اینجاها موضعی است که خداوند دوست دارد او را آنجا عبادت کنند منم مایلم در چنین جایی برایم دعا کنند این حرف را باو نگفتم. گفتم فدایت شوم اگر چنین جوابی را یاد داشتم از شما نمی پرسیدم (این جملات را ابو هاشم نقل بمعنی کرده عین گفتار امام و الفاظ آن جناب را بخاطر نداشته است).

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 201

بخش ششم احوال جعفر و سایر اولاد امام هادی علیه السلام

احتجاج- ص 163- کلینی از اسحاق بن یعقوب نقل می کند که گفت از محمد بن عثمان عمری (رحمه الله) تقاضا کردم نامه ای را که در آن مسائل مشکل خود را نوشته بودم بامام زمان علیه السلام برساند در جواب آن نامه توقیعی بخط مبارک مولا صاحب الزمان رسید که نوشته بود:

اما جواب در مورد سؤالی که نموده بودی راجع بکسانی که از ما خانواده از پسر عموهایمان امامت را انکار کرده اند بدان که بین هیچ کس با خداوند خویشاوندی نیست هر که منکر امامت من شود از من نیست همانند پسر نوح است اما جریان عموم جعفر و فرزندش شبیه یوسف و برادران اوست.

احتجاج- ابو خالد کابلی گفت: از حضرت علی بن الحسین علیه السلام پرسیدم امام و حجت بعد از شما کیست؟ فرمود: پسر محمد که در تورات به باقر موسوم است و دریاهاى علم را می شکافد پس از او فرزندش جعفر که لقبش در نزد اهل آسمان صادق است.

عرض کردم چرا ایشان را صادق نامیده اند با اینکه همه شما صادق هستید. فرمود: پدرم از پدر خود نقل کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود زمانی که فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی -

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 202

طالب متولد شد نام او را صادق بگذارید زیرا پنجمین فرزندش که موسوم به جعفر است، بدروغ ادعای امامت می کند او در نزد خدا جعفر کذاب است که افترا بر خدا زده است و مقامی که شایسته آن نیست ادعا کرده و مخالفت با پدر خود مینماید و بر برادر خویش رشک می برد او کسی است که سر پروردگار را افشاء میکند هنگام غیبت ولی خدا.

در این موقع علی بن الحسین علیه السلام بشدت شروع بگریه کرد سپس فرمود اکنون مثل اینکه با چشم می بینم جعفر را که ستمگر زمان وادارش کرده جستجو از امام و حجت خدا نماید با اینکه بخواست خدا غیبت کرده و اختیار خانواده امام را بجهت بی اطلاع از تولد در اختیار او گذاشته هر چه زودتر مایل است امام را بکشند اگر بتواند تا میراث پدر او را صاحب شود با اینکه حقی در آن میراث ندارد.

احتجاج- احمد بن اسحاق بن سعد اشعری رحمه الله علیه گفت که یکی از اصحاب پیش او آمد و اطلاع داد باینکه جعفر بن علی نامه ای برایش نوشته و در آن نامه اطلاع داده که او امام است و عهده دار کارها است پس از برادرش و دارای علم حلال و حرام و هر چه مورد احتیاج مردم قرار گیرد و تمام علوم می باشد.

احمد بن اسحاق گفت همین که نامه را خواندم نامه ای برای حضرت ولی عصر عجل الله له الفرج نوشتم و نامه جعفر را نیز در جوف آن قرار دادم جواب نامه را چنین دریافت نمودم:

بسم الله الرحمن الرحيم نامهات رسید خدا پایدارت بدارد و نامه جوف را نیز خواندم و کاملا آن را بررسی نمودم با اینکه جملات آن ناهماهنگ بود و خطاهای زیادی داشت اگر

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 203

تو نیز دقت کنی به بعضی از آن اشتباهها پی خواهی برد.

خدای را سپاسگزارم که ما را مورد فضل و احسان خویش قرار داده خداوند حقیقت و واقعیت را کامل مینماید و باطل را نابود می فرماید او گواه است بر آنچه برای تو ذکر میکنم و در روز قیامت داد خواه من است وقتی در آن روز گرد- هم آمدیم و بازخواست خواهد کرد نسبت باین جریان که مورد اختلاف ما است هرگز صاحب نامه را بر شخصی که باو نوشته و بر تو و بر هیچ یک از مردم منصب امامت نداده و نه اطاعت و پیروی از او را لازم شمرده این مطلب را توضیح می دهم برایت:

خداوند مردم را عبث و بیهوده نیافریده بقدرت خویش خلق فرموده و به آنها گوش و چشم و قلب و عقل داده و برای ایشان پیامبران را با بشارت و تهدید فرستاده که مردم را باطاعت خدا وادار و از مخالفت او بازدارند و مسائلی که در

مورد خدانشناسی برای ایشان مجهول است توضیح دهند و برای پیامبران کتاب فرستاده و ملائکه را بر ایشان نازل کرده و بین آنها و سایر مردم فرق آشکاری نهاده بهمان امتیازهایی که بایشان داده است از قبیل معجزات و دلائل آشکارا و نشانه‌های رسا برای برخی از ایشان آتش را سرد و سلامت کرده و او را دوست خود خوانده و با دیگری سخن گفته و عصایش را اژدها نموده و آن دیگری مرده را زنده می‌کرد با جازه خدا و کور و برص را شفا می‌داد و بیکی زبان پرندگان را آموخت و از هر قدرتی باو عنایت کرد.

آنگاه حضرت محمد صلی الله علیه و اله را رحمت برای جهانیان قرار داد و بوسیله او نعمت خویش را تکمیل نمود و پیامبری را خاتمه داد و او را برای راهنمایی تمام جهانیان فرستاد و دلائلی بر صدق نبوتش باو داد و آن معجزات و امتیازاتی را که اطلاع داری در اختیارش گذاشت آنگاه مدت زندگی او پایان یافت با سعادت و کمال موفقیت و رهبری را پس از او به برادر و پسر عمو و وارث و وصیش علی بن ابی طالب داد سپس جانشینان او هر یک پس از دیگری که بوسیله آنها دین را

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 204

زنده و نور خویش را کامل کرده و آن رهبران و جانشینان را کاملا ممتاز و غیر قابل اشتباه با پسر عموها و برادران و خویشاوندان خود قرار داد که حجت خدا درست شناخته شود و امام کاملا ممتاز باشد و با دیگری اشتباه نشود.

زیرا آنها را معصوم از گناه و پاک از عیب و نقص و منزله از اشتباه قرار داد و ایشان را خزینه دار علم و محل حکمت و جایگاه اسرار خویش کرد و به آنها دلائلی نیز داد که اگر چنین نبود با دیگران مساوی می‌شدند و هر کس می‌توانست همین ادعا را بنماید و حق از باطل تمیز داده نمی‌شد و علم و جهل باز شناخته نمی‌گردید.

این مدعی که بر خدا دروغ بسته بواسطه ادعای باطل خویش، نمی‌داند به چه امیدی چنین ادعائی را کرده اگر تفقه و اطلاعات دینی باشد که بخدا قسم تشخیص حلال و حرام را نمی‌دهد و فرق بین صحیح و ناصحیح نمی‌گذارد یا مدعی علم و دانش است با اینکه فرق بین حق و باطل و محکم و متشابه را نمی‌داند و اطلاعات نماز روزانه را ندارد و وقت انجام آن را وارد نیست.

یا بورع و پرهیزکاری می‌نازد با اینکه خدا گواه است که چهل روز نمازش را ترک نمود بخیال این که چله‌نشین شود تا شعبده‌بازی آموزد شاید این جریان را شنیده باشید هنوز ظرف‌های شرابخواری او بر در و دیوار خانه‌اش آویزان است و آثار گناه و خلاف کاریش آشکار شاید این ادعا را بواسطه اعجازی که در اختیار دارد مینماید پس معجزه خود را آشکار کند یا دلیلی دارد آن را اقامه نماید یا کسی او را معین نموده بیان کند.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: بسم الله الرحمن الرحيم.* حم. تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم. ما خلقنا السماوات والأرض وما بينهما إلا بالحق وأجل مسمى والذين كفروا عما أنذروا معرضون. قل أ رأيتم ما تدعون من دون الله أروني ما ذا خلقوا من الأرض أم لهم شرك

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 205

في السماوات ائتوني بكتاب من قبل هذا أو أثارة من علم إن كنتم صادقين. و من أضل ممن يدعو من دون الله من لا يستجيب له إلى يوم القيامة و هم عن دعائهم غافلون. و إذا حشر الناس كانوا لهم أعداء و كانوا بعبادتهم كافرين.

آنچه برای توضیح دادم از این ستمگر بخواه و آزمایش کن او را از تفسیر یک آیه قرآن پیرس و یا بگو حدود نماز را بیان کند و واجبات آن را توضیح دهد تا بفهمی چه میداند و عیب و نقض آشکار گردد خدا از او بازخواست خواهد کرد.

خداوند حق را باهلهش سپرده و در جایگاهش مستقر نموده و هرگز نخواسته که امامت در دو برادر جمع گردد پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام آنگاه که خداوند ما را اجازه سخن گفتن دهد حق آشکار گردد و باطل از میان برود و بر شما معلوم گردد. امیدوارم خداوند ما را مشمول لطف و عنایت و ولایت خویش قرار دهد او ما را کافی است و خوب نگرهبانی است.

اکمال الدین - صالح بن محمد بن عبد الله بن محمد بن زیاد از مادر خود فاطمه دختر محمد بن هشتم معروف بابن سبانه نقل کرد که گفت در خانه حضرت امام هادی علی بن محمد عسکری بودم در همان موقعی که فرزندش جعفر متولد شد دیدم از تولد او اهل منزل مسرور شدند ولی خدمت امام که رسیدم ایشان را مسرور نیافتم. عرض کردم: آقا شما چرا مسرور نیستید بواسطه میلاد این فرزند فرمود وضع او برای روشن خواهد شد به زودی گروه کثیری به واسطه او گمراه می‌شوند.

ارشاد مفید و اعلام الوری - مینویسد: حضرت هادی پنج فرزند داشت:

1- ابو محمد حضرت امام حسن عسکری که امام بود پس از او و حسین و محمد و جعفر و دختری بنام عایشه.

مناقب مینویسد: فرزندان امام یکی حضرت امام حسن عسکری و دیگری

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 206

حسین و محمد و جعفر کذاب و دخترش علیه بودند.

کافی- ج 1 ص 524- علی بن محمد گفت از جمله چیزهائی که جعفر فروخت کنیزی بود از اولاد جعفر طیار که در خانه امام حسن عسکری زندگی میکرد یکی از خویشاوندان امام بمشتری پیغام داد که این زن آزاد بود نه کنیز.

مشتری گفت: من حاضریم او را برگردانم بشرط اینکه پولی که داده‌ام به جعفر به من بدهند. مرد علوی جریان را بطرفداران امام زمان علیه السلام رساند آنها چهل و یک دینار برای مشتری فرستادند و گفتند آن دخترک را به خویشاوندانش از آل جعفر طیار بسپارد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 207

زندگانی امام ابو محمد حسن بن علی علیه السلام

ترجمه از:

موسی - خسروی

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 208

زندگی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

بخش اول ولادت و نامها و نقش انگشتی و شرح حال مادر آن جناب

علل الشرائع- باب 176- مینویسد: شنیدم از بعضی مشایخ محله‌ای که حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری سکونت داشتند در سامرا عسکر نامیده میشد بهمین جهت این دو امام را عسکری لقب دادند.

ارشاد مفید- ص 315- حضرت ابو محمد علیه السلام در مدینه در ماه ربیع الاول سال 230 متولد شد، مادرش کنیزی بچه‌دار بنام حدیثه بود مدت خلافت آن سرور شش سال بود.

در مصباحین است- روز دهم ماه ربیع الاول سال 232 هجری حضرت ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام متولد شد.

دروس- مادرش حدیث نام داشت در ماه ربیع الثانی، در مدینه متولد شد بعضی روز چهارم ماه در روز دوشنبه گفته‌اند.

مناقب- القاب امام علیه السلام صامت، هادی، رفیق، زکی، نقی، کنیه‌اش ابو محمد آن جناب و پدر و جدش در زمان خودشان مشهور باین الرضا بودند مادرش کنیز صاحب فرزندی بنام حدیث بود فرزند امام منحصر به حضرت قائم عجل الله له الفرج بود دیگر فرزندی نداشت.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 209

روز جمعه هشتم ربیع الثانی در مدینه متولد شد. بعضی گفته‌اند در سامرا سال 232 متولد شده با پدر خود مدت 23 سال و بعد از پدر مدت امامتش شش سال بود در سالهای امامت ایشان بقیه فرمانروائی معتز که چند ماه بیشتر نشد و بعد از او مهتدی و معتمد پس از پنج سال که از خلافت معتمد گذشت آن جناب از دنیا رفت. گفته‌اند: شهید شد و در سامرا کنار پدرش دفن گردید بیست و نه سال تمام داشت بعضی 28 سال گفته‌اند در ابتدای ماه ربیع الاول مریض شد سال 260 و در روز جمعه هشتم همان ماه از دنیا رفت.

کشف الغمّة- محمد بن طلحه گفت: ولادتش در سال 231 هجری بود و مادرش کنیزی صاحب فرزند بنام سوسن و کنیه‌اش ابو محمد و لقبش خالص بود.

در هشتم ماه ربیع الاول سال 260 از دنیا رفت بنا بر این بیست و نه سال داشته که با پدر خود 23 و چند ماه بود و پس از پدر پنج سال و چند ماه زندگی کرد آرامگاه آن جناب در سامرا است.

حافظ عبد العزیز گفته: لقب ایشان عسکری بود و تولدش سال 231 و در سال 260 از دنیا رفت، هنگام حکومت معتز و در سامرا دفن شد. بعضی گفته‌اند سال 232 متولد و در سامرا هشتم ماه ربیع الاول 260 از دنیا رفت و سنش آن زمان 28 سال بود، مادرش ام ولد بنام حریبه و قبرش کنار قبر پدرش در سامرا است.

ابن خشاب گفت: حضرت ابو محمد در سال 231 متولد شد و در روز جمعه از دنیا رفت بعضی روز چهارشنبه هشتم ماه ربیع الاول سال 260 گفته‌اند که عمرش 29 سال می‌شود که پس از پدر خود پنج سال و هشت ماه و سیزده روز زندگی کرد قبرش در سامرا و مادرش سوسن نام داشت.

حمیری در کتاب دلائل گفته است: ابو محمد حسن بن علی در ماه ربیع الثانی سال 232 متولد شد و در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال 260 در سن 28 سالگی از دنیا رفت.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 210

اعلام الوری- روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی سال 232 متولد شد و در سامرا هشتم ماه ربیع الاول سال 260 از دنیا رفت، در آن موقع 28 سال داشت مادرش کنیزی صاحب فرزند بنام حدیث بود مدت امامت آن جناب شش سال بود.

لقبهای امام علیه السلام هادی، سراج، عسکری، ایشان و پدر و جدشان هر کدام در زمان خود مشهور باین الرضا بودند.

در مدت امامت ایشان بقیه حکومت معتز چند ماهی بود پس از او مهتدی یازده ماه و بیست و هشت روز حکومت کرد پس از او احمد معتمد پسر جعفر متوکل خلیفه شد و بیست سال و یازده ماه خلافت او طول کشید که در سال پنجم از خلافت او امام از دنیا رفت و در خانه خود در سامرا دفن شد همان خانه‌ای که پدرش نیز در آنجا دفن شده بود.

بیشتر از دانشمندان شیعه معتقدند که آن جناب و پدر و جدش و تمام ائمه را شهید کرده‌اند بر این مطلب روایت حضرت صادق علیه السلام را استدلال میکنند که فرموده است:

«و الله ما منا الا مقتول شهید»

خدا از حقیقت اطلاع دارد.

فصول المهمه - رنگ چهره‌اش بین گندمگون و سفید بود و انگشترش نوشته بود:

«سبحان من له مقالید السموات و الارض»

. کافی - ج 1 - ص 503 - در ماه ربیع الثانی سال 232 متولد شد مادرش کنیزی فرزندان بنام حدیث بود.

عیون المعجزات - نام مادرش بنا بر آنچه راویان حدیث نقل کرده‌اند سلیل بوده بعضی حدیث نیز گفته‌اند، ولی صحیح همان سلیل است از بانوان عارف و صالح بشمار میرفت بعضی روایت کرده‌اند در سال 231 متولد شده.

مصباح کفعمی است که تولد امام روز دوشنبه چهارم ربیع الثانی سال 232 بعضی دهم ربیع الثانی گفته‌اند نقش خاتمش

«انا الله الشهید»

واسطه بین ایشان و مردم عثمان بن سعید بود.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 211

بخش دوم تصریح بامامت حضرت عسکری علیه السلام

کمال الدین - ج 2 ص 50 - از صقر بن دلف نقل میکند که گفت از حضرت جواد علیه السلام شنیدم فرمود: امام پس از من فرزندم علی است که امر او امر من و سخنش سخن من است و اطاعت از او اطاعت از من است و امام پس او از فرزندش حسن است.

کمال الدین و امالی صدوق- از محمد بن هارون صوفی نقل میکند و او از عبد الله بن موسی رویانی و او از عبد العظیم بن عبد الله حسنی از حضرت علی بن محمد علیه السلام نقل می کند که فرمود امام بعد از من پسر من حسن است حال مردم چگونه خواهد بود در زمان امامت فرزند او.

کمال الدین- صقر بن دلف گفت: از علی بن محمد بن علی شنیدم که فرمود امام بعد از من حسن و بعد از حسن فرزندش قائم است که زمین را پر از عدل و داد میکند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است.

کمال الدین- ابو هاشم جعفری گفت از ابو الحسن عسکری علیه السلام شنیدم میفرمود امام بعد از من پسر من حسن است چگونه خواهید بود در زمان پسر او.

عرض کردم برای چه فدایت شوم فرمود: زیرا او را نخواهید دید و نام بردنش نیز حرام است، عرض کردم: پس ما بچه نام ایشان را میخوانیم فرمود بنام حجت آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 212

از غیبت نعمانی و ارشاد مفید و اعلام الوری همین حدیث نیز نقل شده.

بصائر الدرجات- ص 473- از علی بن عبد الله بن مروان انباری نقل می- کند که گفت: من در موقع وفات حضرت ابو جعفر فرزند ابو الحسن حضور داشتم، ابو الحسن وارد شد برای او یک صندلی گذاشتند روی آن نشست ابو- محمد یکطرف ایستاده بود وقتی ابو جعفر از دنیا رفت حضرت امام علی النقی رو بامام حسن عسکری کرده فرمود: سپاس خدا را بنما که امامت را بتو ارزانی داشت و ترا پس از فوت برادر بزرگتر بمنصب امامت امتیاز بخشید.

غیبت شیخ- ابو هاشم جعفری گفت: من در حضور حضرت ابو الحسن عسکری بودم هنگام درگذشت پسرش ابو جعفر این جریان مثل داستان پدرم ابراهیم و اسماعیل است در این موقع حضرت امام علی النقی روی بمن نموده فرمود ابو هاشم خدا را در مورد ابو جعفر بدا حاصل شد و بجای او ابو محمد را تعیین کرد چنانچه در مورد اسماعیل برایش بدا حاصل شد بعد از اینکه حضرت صادق علیه السلام در مورد او تصریح کرد و باین مقام ممتازش نمود همان طوری است که تو در دل با خود خیال کردی گرچه بر خلاف میل بیهوده گران باشد.

ابو محمد پسر من جانشین بعد از من است، در نزد اوست آنچه احتیاج پیدا کنید با اوست لوازم امامت، خدا را سپاسگزارم.

غیبت طوسی- علی بن عمرو نوفلی گفت: در خدمت امام علی النقی علیه السلام بودم در منزلش ابو جعفر از آنجا رد شد گفتم امام بعد از شما اینست فرمود: نه امام بعد از من حسن علیه السلام است.

غیبت طوسی - احمد بن محمد بن رجاء گفت: حضرت امام علی النقی علیه السلام فرمود: قائم بامر امامت پس از من فرزندم حسن است.

غیبت طوسی - احمد بن عیسی علوی که از فرزندان علی بن جعفر است گفت خدمت حضرت امام هادی در صریا رسیدم سلام کردم در همین موقع ابو جعفر و ابو محمد وارد شدند از جای حرکت کردیم که سلام به ابو جعفر نمائیم حضرت هادی

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 213

فرمود این امام شما نیست احترام بامام خود بگذارید اشاره کرد به ابو محمد علیه السلام.

غیبت طوسی - شاهویه بن عبد الله جلاب گفت: روایاتی از حضرت هادی در باره فرزندش ابو جعفر نقل میکردم که دلالت بر امامت او می کرد پس از درگذشت ابو جعفر خیلی ناراحت شدم و متحیر باقی ماندم می ترسیدم در این مورد چیزی بحضرت هادی بنویسم و راه چاره را نمیدانستم.

روزی نامه ای نوشتم و تقاضای دعا کردم در مورد گرفتاریهایی که برایم اتفاق افتاد از طرف سلطان در مورد غلامان. در جواب نوشت که دعا کردم و غلامان را بر می گردانند. در آخر نامه نوشته بود: مایل بودی سؤال کنی از جانشین من و امام پس از درگذشت ابو جعفر و برای این موضوع خیلی ناراحت بودی بدان خداوند گروهی را که هدایت یافته اند گمراه نخواهد کرد بالاخره چنان می - کند که راه را بشناسند امام شما پس از من فرزندم ابو محمد است هر احتیاجی داشته باشید بوسیله او حل می شود خداوند هر که را بخواهد مقدم میدارد و هر کس را بخواهد مؤخر **ما ننسخ من آیه أو ننسها نأت بخیر منها أو مثلها** در این نامه توضیح لازم را دادم که راهنمای هر صاحب عقلی است.

غیبت طوسی - پسر ابو الصهبان گفت: وقتی ابو جعفر محمد بن علی بن محمد بن علی بن موسی از دنیا رفت برای حضرت هادی یک صندلی گذاشتند روی آن نشست حضرت ابو محمد امام حسن عسکری نیز در یک کنار ایستاده بود وقتی غسل ابو جعفر تمام شد حضرت هادی روی بجانب ابو محمد کرده فرمود پسرم خدای را سپاسگزار باش ترا بمقام امامت برگزید.

اعلام الوری و ارشاد - از عبد الله بن محمد اصفهانی نقل میکند که حضرت هادی بمن فرمود: امام شما بعد از من کسی است که بر بدنم نماز بخواند. حضرت ابو - محمد را پیش از آن نمی شناختیم پس از فوت حضرت هادی امام حسن عسکری خارج شد و بر بدن حضرت هادی نماز خواند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 214

اعلام الوری و ارشاد- علی بن مهزیار گفت: بحضرت هادی ابو الحسن عرض کردم اگر پیش آمدی بکند که پناه بخدا میبرم از آن، امام کیست؟

فرمود: من وصیت بفرزند بزرگترم کرده‌ام منظورش امام حسن عسکری بود.

اعلام الوری و مناقب و ارشاد مفید کلینی- از علی بن عمر و عطار نقل می- کند که گفت: خدمت حضرت ابو الحسن رسیدم آن وقت پسرش ابو جعفر زنده بود و من خیال می‌کردم او امام خواهد بود پس از حضرت هادی. عرض کردم آقا کدامیک از فرزندان شما امتیاز امامت را دارند.

فرمود: کسی را در این مورد تعیین نکنید تا خودم دستور دهم. من پس از فوت ابو جعفر نامه‌ای نوشتم و سؤال کردم امام بعد از شما کیست؟ در جواب نوشت فرزند بزرگترم حضرت ابو محمد بزرگتر از جعفر (کذاب) بود.

اعلام الوری و ارشاد- سعید بن عبد الله گفت: گروهی از بنی هاشم که از آن جمله حسن بن حسین افسس بود نقل کردند که آنها حضور داشتند روز فوت محمد بن علی بن محمد در آن روز برای حضرت امام علی النقی فرشی گسترده بودند و گروهی از بنی هاشم و بنی عباس که در حدود صد و پنجاه نفر میشدند بغیر از غلامان و سایر مردم اطراف امام نشسته بودند.

در این موقع حضرت ابو الحسن چشمش بحضرت امام حسن عسکری افتاد که با گریبان چاک و اشک جاری آمد ما ایشان را نمی‌شناختیم.

امام هادی پس از ساعتی که او ایستاده بود روی بجانبش نموده فرمود:

فرزندم سپاس خدا را بگذار که امامت را بتو سپرد. امام حسن عسکری گریه کرده کلمه **إنا لله و إنا إليه راجعون** را بر زبان آورد گفت: **الحمد لله رب العالمین** او را سپاسگزارم بر تکمیل نمودن نعمتش نسبت بما. ما پرسیدیم این کیست؟

گفتند این آقا امام حسن فرزند حضرت هادی است.

در آن موقع در حدود بیست سال داشت ایشان را شناختیم و متوجه شدیم که با این فرمایش او را بمنصب امامت تعیین فرموده و جانشین خود قرارش داد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 215

اعلام الوری- ابو بکر فهفکی گفت: حضرت هادی نامه‌ای برای من نوشت باین مضمون:

پسر امیرالمؤمنین علی (ع) و محکمترین دلیل را دارد او فرزند بزرگتر من است و جانشین من، امامت و متعلقات آن با او میرسد هر چه از من میپرسیدی از او پرس که رفع احتیاج و نیازهای شما را می‌نماید.

اعلام الوری - محمد بن یحیی گفت: خدمت حضرت هادی رسیدم پس از درگذشت فرزندش ابو جعفر بامام تسلیم گفتم ابو محمد نشسته بود شروع بگریه کرد امام هادی روی بفرزند خود کرده گفت: پسر خدا ترا بجای او بمن ارزانی نموده و بامامت مفتخر کرده او را سپاسگزاری کن.

اعلام الوری - ص 351- یحیی بن یسار قنبری گفت: حضرت ابو الحسن امام هادی چهار ماه قبل از فوت وصیت کرد بفرزندش حسن و او را بامامت پس از خود معین کرد من و گروهی از غلامان را شاهد بر این مطلب گرفت.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 216

بخش سوم معجزات و مناقب امام عسکری علیه السلام

کمال الدین - ج 2- ص 194- ابو جعفر محمد بن عیسی بن احمد زرعی گفت در مسجد معروف بزبید واقع در بازار سامرا مرد جوانی را دیدم که میگفت:

هاشمی است و از فرزندان موسی بن عیسی است (راوی میگوید: ابو جعفر نام آن مرد را نبرد) پس از سلام نماز بمن گفت: تو قمی هستی و برای زیارت آمده‌ای؟

گفتم: من از اهالی قم هستم ولی مجاور کوفه‌ام در مسجد امیر المؤمنین علیه السلام گفت: خانه موسی بن عیسی را در کوفه میشناسی؟ گفتم: آری. گفت: من پسر او هستم.

گفت: پدر من دو برادر داشت برادر بزرگتر ثروتمند بود ولی برادر کوچک چیزی نداشت روزی از برادر بزرگتر ششصد دینار بسرقت برد. برادر بزرگ تصمیم گرفت برود خدمت حسن بن محمد بن علی بن محمد بن رضا علیهم السلام از او خواهش کند با برادرش صحبت کند شاید پول را در کند چون مردی شیرین زبان است.

گفت: سحرگاه من از رفتن خدمت امام حسن عسکری منصرف شدم با خود گفتم میروم پیش اسباب ترک که همه کاره سلطان است و باو شکایت میکنم گفت: پیش اسباب رفتم دیدم مشغول بازی با نرد است مدتی ایستادم تا بازیش

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 217

تمام شود در همین موقع پیکی از طرف حسن بن علی علیه السلام آمده گفت: بیا مولا حسن بن علی ترا میخواهد پیش آن جناب رفتم.

فرمود: تو اول شب تقاضائی از من داشتی ولی صبحگاه از تصمیم خود منصرف شدی برو کیسه‌ای که بسرقت برده شد برگشت کرد از برادرت شکایت مکن و باو نیکی کن و او را کمک نما اگر کمک نمی‌کنی بفرست او را پیش من تا باو کمک کنم همین که از خدمت امام خارج شدم غلامم را دیدم که اطلاع داد کیسه پیدا شد.

ابو جعفر گفت: فردا آن مرد هاشمی مرا بخانه خود برد و میهمان او شدم.

کنیزی را بنام غزال یا زلال صدا زد. وقتی آمد دیدم کنیز پیری است باو گفت جریان مولود و میل را برای این آقا نقل کن.

گفت: ما نوزادی داشتیم بیمار شد خانم گفت برو بخانه امام حسن عسکری علیه السلام از حکیمه درخواست کن چیزی بدهد که بوسیله آن مولود ما شفا یابد. من رفتم و این تقاضا را کردم. حکیمه گفت همان میلی که چشم نوزادی که دیشب متولد شد سرمه کردید بیاورید منظورش پسر امام حسن عسکری بود میل را آوردند بمن داد.

من میل را پیش خانم آوردم بچشم فرزندش کشید خوب شد. آن میل پیش ما بود از برکت آن شفا می‌جستیم ولی بعدها گم شد.

ابو جعفر زرچی گفت در مسجد کوفه ابو الحسن بن یرهون بررسی را دیدم همین حدیث را از آن هاشمی برایم نقل کرد بدون کم و کاست گفت همان مرد هاشمی برایم نقل کرده.

مناقب و خرایج و غیبت شیخ- عمرو بن محمد بن ریان صیمری گفت: وارد شدم پیش ابو احمد عبید الله بن عبد الله بن طاهر بدستش نامه حضرت عسکری علیه السلام بود که نوشته بود من از خدا چندین مرتبه تقاضا در مورد این ستمگر (مستعین) کرده‌ام که پس از سه روز گرفتار خواهد شد روز سوم او را خلع کردند و آن

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 218

جریانها اتفاق افتاد تا کشته شد.

غیبت شیخ و مناقب- ابو هاشم جعفری گفت: خدمت حضرت امام حسن عسکری بودم فرمود وقتی قائم قیام کند دستور میدهد این مناره‌ها و قصرهای مسجدها را خراب کنند.

من با خود گفتم برای چه چنین کند در همین موقع امام علیه السلام رو بمن نموده فرمود زیرا اینها را بدعت گذارده‌اند هیچ پیامبر و امامی آنها را نساخته.

غیبت شیخ طوسی - ص 133- ابو هاشم جعفری گفت: حضرت ابو محمد امام عسکری علیه السلام فرمود از گناهایی که بخشیده نمی‌شود این است که شخص بگوید کاش مرا از همین یک گناه بازخواست کنند. من با خود گفتم این مطلب دقیقی است آدم باید متوجه کارهای خود باشد و کمال دقت را در باره تمام کارهای خویش داشته باشد.

امام علیه السلام روی بجانب من نموده فرمود: صحیح است آنچه بخاطرت گذشت بکار بند زیرا تشخیص شرک در میان مردم از دیدن اثر پای مورچه بر روی سنگ سخت در شب تار مشکل‌تر است یا راه رفتن آن مورچه روی پلاس سیاه.

غیبت شیخ - احمد بن حسین بن عمر بن یزید گفت ابو الهیثم بن سبانه نقل کرد وقتی معتز امام عسکری را تحویل به سعید حاجب داد در قصر ابن هبیره و باو گوشزد کرد که چنان بر او تنگ بگیرد و در فشارش قرار دهد که مردم داستان‌ها از آن سخت‌گیری‌ها نقل کنند و خود عازم کوفه شد.

من نامه‌ای برای امام نوشتم که: جانم فدایت خبر ناگواری بما رسیده که بسیار بر ما گران است.

امام علیه السلام در جواب نوشت پس از سه روز فرج میرسد روز سوم معتز را خلع کردند.

غیبت شیخ طوسی - تلعبری گفت: در حجره ابو علی محمد بن همام رحمه الله

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 219

کنار دکانی بودم در این موقع پیر مردی رد شد که بر تن جبه‌ای داشت به ابو علی بن همام سلام کرد او جوابش را داد پیر مرد رد شد ابو علی بمن گفت این مرد را می‌شناسی؟ گفتم: نه، گفت این غلام مولی امام حسن عسکری است مایلی از احادیث او چیزی بشنوی گفتم: آری. پرسید پولی داری که باو بدهی گفتم دو درهم کامل دارم. گفت همین قدر او را کافی است.

من از پی پیرمرد رفتم باو که رسیدم گفتم: ابو علی می‌گوید اگر ناراحت نمی‌شوید تا پیش ایشان بیائید گفت: بسیار خوب. با هم برگشتیم نشست در این موقع ابو علی اشاره کرد بمن که پول را باو بدهم. گفت احتیاج باین پول ندارم ولی بعد گرفت. ابو علی بن همام گفت عبد الله برای ما آنچه از امام حسن عسکری علیه السلام مشاهده کرده‌ای نقل کن.

گفت: استادم شخصیت بارز و بی‌نظیری در میان، علویان است سوار اسبی می‌شد که زین و برگ آن از سندس آبی رنگ بود.

روزهای دوشنبه و پنجشنبه در سامرا میرفت بدیدن خلیفه. آن روز که می شد گروهی از مردم اجتماع می کردند بطوری که راه از اسب و قاطر و الاغ پر می شد و سر و صدای زیادی بلند بود. چنان ازدحام می کردند که کسی پیاده نمی توانست راه برود.

ولی وقتی امام علیه السلام می آمد سر و صدا می خوابید بطوری که اسبها و الاغها از صدا خاموش می شدند بطوری چارپایان متفرق می شدند که خیابان باز می شد و احتیاج بمواظبت کردن برای راه پیدا نمودن امام تا مزاحم آن سرور نشوند نمی افتاد بعد به مقر خلافت میرفت و در جایگاه خود قرار می گرفت وقتی تصمیم رفتن می گرفت دربانها صدا می زدند وسیله سواری ابو محمد علیه السلام را بیاورید. مردم خاموش می شدند و شیهه اسبها بگوش میرسید و متفرق میشدند تا امام سوار میشد و میرفت.

روزی خلیفه آن جناب را خواست خیلی امام ناراحت شد، ترسید که مبادا یکی

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 220

از علویان یا بنی هاشم از او سخن چینی کرده باشد سوار مرکب شد و رفت وقتی وارد خانه خلیفه شد گفتند خلیفه رفته است مایلی در مقام خود بنشین چنانچه می خواهی برگرد اما آن جناب برگشت رسید به بازار چارپایان، سر و صدا و مزاحمت و رفت و آمد مردم زیاد بود.

همین که امام وارد شد سکوت همه جا را فرا گرفت و چارپایان از صدا باز ماندند.

آن جناب پیش مال فروشی رفت که برایش مال می خرید. برای او اسب چموشی آوردند که کسی جرات نداشت به آن نزدیک شود اسب را به ضرر به امام علیه السلام فروختند. روی بمن نموده فرمود: محمد! از جای حرکت کن زین و برگ روی او بگذار.

من گفتم: نفرمود که مرا اذیت نخواهد کرد بالاخره زین بر او گذاشتم آرام بود و حرکت نکرد آوردم خدمت امام تا برویم مال فروش جلو آمده گفت اسب را نمی فروشم.

امام علیه السلام فرمود مهار اسب را باو بسپار. دلال آمد که اسب را بگیرد آن حیوان همین که او را مشاهده کرد پا بفرار گذاشت.

امام علیه السلام سوار شد براه افتادیم در این موقع دلال آمده گفت صاحب اسب می گوید ترسیدم وقتی فهمید این اسب چموش است برگرداند اگر می داند که وضع این اسب چگونه است باو بفروش. امام علیه السلام فرمود میدانم چگونه

اسبی است. دلال گفت فروختم. امام بمن فرمود اسب را بگیر. گرفتم و باصطبل آوردم ببرکت مولایم کوچکترین ناراحتی و اذیت نکرد.

وقتی امام علیه السلام وارد خانه شد پیش اسب رفت گوش راست او را گرفت و سوار شد بعد گوش چپ او را گرفت باز سوار شد پس از آن به خدا قسم من جو پیش او می‌ریختم و در جلو او جوها را زیر و رو می‌کردم تکان نمی‌خورد و این ببرکت مولایم بود.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 221

ابو محمد گفت: ابو علی بن همام نقل کرد که چنین اسبی را صئول (چموش) می‌گویند صاحبش را برمی‌دارد تا بالاخره او را بدیوار میزند یا روی دو پا بلند می‌شود و دستهای خود را بصاحبش میزند.

محمد گفت استاد و مولایم امام حسن عسکری بهترین و ارجمندترین شخص بنی هاشم و علویهائی بود که من مشاهده کرده‌ام هرگز شراب نمی‌خورد در محراب عبادت می‌نشست و بسجده میرفت من خوابم می‌برد باز بیدار میشدم باز می‌خوابیدم امام همان طور در سجده بود غذا کم میل می‌کرد برایش انجیر و انگور و هلو و از این قبیل میوه‌ها می‌آوردند یکی یا دو تا میل می‌کرد بعد میفرمود محمد این را بردار ببر برای بچه‌هایت عرض می‌کردم آقا همه را ببرم می‌فرمود: ببر. من از او سخاوتمندتر تا کنون ندیده‌ام.

غیبت شیخ طوسی - محمد بن احمد انصاری گفت گروهی از مفوضه و مقصره⁴⁶ کامل بن ابراهیم مدنی را فرستادند خدمت امام حسن عسکری علیه السلام. کامل گفت من با خود گفتم از ایشان خواهم پرسید که آیا داخل بهشت نمی‌شود کسی که عقیده‌اش با من یکسان نباشد.

وقتی خدمت امام رسیدم دیدم لباسهای سفید خیلی قشنگی بر تن دارد با خود گفتم امام و حجت خدا این لباسها را می‌پوشد آن وقت بما دستور می‌دهد که با برادران خود مواسات کنید و از پوشیدن چنین جامه‌ای ما را باز می‌دارد در این موقع امام آستین بالا زد دیدم لباسی خشن در زیر پوشیده روی پوست بدنش با تبسم فرمود: این برای خدا است و این لباس برای شما

مناقب و خرایج - ابو هاشم گفت: هیچ وقت نشد که خدمت حضرت امام

⁴⁶ (۱) مفوضه گروهی بودند که اعتقاد داشتند خداوند دنیا را آفرید و اختیار آن را بدست حضرت محمد (ص) داد. بعضی می‌گویند ایشان بعلی بن ابی طالب (ع) سپرد.

(1) مفوضه گروهی بودند که اعتقاد داشتند خداوند دنیا را آفرید و اختیار آن را بدست حضرت محمد (ص) داد. بعضی می‌گویند ایشان بعلی بن ابی طالب (ع) سپرد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 222

حسن عسکری برسم و از آن جناب معجزه‌ای مشاهده نکنم یک روز خدمتش رسیدم تصمیم داشتم مقداری نقره برای ساختن انگشتری بگیرم که برای تبرک بدست نمایم. نشستم ولی منظور خود را فراموش کردم. همین که از جای حرکت کردم که خارج شوم امام علیه السلام انگشتری پیش من انداخت فرمود تصمیم داشتی مقداری نقره بگیری من بتو انگشتر دادم نگین و اجرت ساخت هم بنفع تو شد خدا برایت مبارک کند.

خرایج- ابو هاشم گفت: خیلی علاقه داشتم بدانم حضرت امام حسن عسکری در باره قرآن چه عقیده دارد مخلوق است یا غیر مخلوق. آن جناب بمن رسید پرسید مگر نشنیده‌ای آن روایتی که از حضرت ابی عبد الله نقل شده که فرمود وقتی **قل هو الله أحد** نازل شد برایش چهار هزار بال خلق گردید به هر گروهی از ملائکه که می‌گذشت نسبت به او کوچکی می‌کردند و گفت این نسبت خداوند بزرگ است^{۴۷}.

مناقب و خرایج- ابو هاشم جعفری گفت: من با عده‌ای در زندان بودیم حضرت امام حسن عسکری و برادرش جعفر را نیز زندانی کردند ما اطراف آن جناب را گرفتیم و من صورت امام حسن را بوسیدم و ایشان را روی لحافی که داشتم نشاندم جعفر نیز نزدیک ایشان نشست یک مرتبه با صدای بلند فریاد زد: وا شیطاناه منظوروش صدا زدن کنیزش بود امام علیه السلام جعفر را از این کار منع کرده، فرمود: ساکت باش آثار مستی از جعفر دیده می‌شد زندان بان صالح بن وصیف بود.

مردی از جمعی با ما در زندان بود که ادعا می‌کرد من علوی هستم امام عسکری علیه السلام رو بما نموده فرمود اگر در میان شما نامحرمی نمی‌بود می‌گفتم

(1) روایتی در ص 258 است که امام در جواب او می‌فرماید هر چه جز خداست مخلوق است قرآن نیز مخلوق است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 223

چه وقت آزاد می‌شوید.

⁴⁷ (۱) روایتی در ص ۲۵۸ است که امام در جواب او می‌فرماید هر چه جز خداست مخلوق است قرآن نیز مخلوق است.

با دست اشاره بهمان مرد جمعی کرد او خارج شد فرمود این شخص از شما نیست از او پرهیزید داخل لباسهایش گزارشی که از شما برای سلطان تهیه کرده پنهان است یک نفر حرکت کرد و لباسهای او را جستجو نمود گزارش را پیدا کرد که بسیار خطرناک نوشته بود و گوشزد کرده بود که ما تصمیم داریم از داخل زندان نقب بزنیم و فرار کنیم.

ابو هاشم گفت: امام حسن عسکری علیه السلام روزه می گرفت موقع افطار آنچه غلامش غذا برای ایشان می آورد ما نیز با آن جناب می خوردیم. یک روز من بواسطه ضعف نتوانستم روزه بگیرم در خانه دیگری با مقداری نان قندی روزهام را باز کردم هیچ کس از این جریان اطلاع نداشت بعد آدمم و با ایشان نشستیم.

امام علیه السلام رو به غلام کرده فرمود: چیزی بده ابو هاشم بخورد او روزه نیست من لبخند زدم فرمود چرا میخندی هر وقت مایلی نیرو و قدرت پیدا کنی گوشت بخور نان قندی قوه ندارد عرض کردم صحیح میفرماید خدا و پیامبرش و شما، بر شما باد درود شروع بخوردن کردم. فرمود سه روز از گرفتن روزه خودداری کن کسی که از روزه گرفتن ضعیف شده باشد تا سه روز از روزه خودداری نکند نیرو نمیگیرد.

روزی که آن جناب را از زندان مرخص کردند غلامش آمده گفت: آقا! غذا برایتان بیاورم؟ فرمود: بیاور ولی گمان نمیکنم از آن بخورم.

ظهر برایش غذا آورد و عصر امام آزاد شد در حالی که روزه داشت فرمود این غذا را بخورید خدا شما را هدایت کند.

مناقب و خرایج - ابو هاشم گفت: فهفکی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که چطور می شود زن یک سهم ببرد و مرد از میراث دو سهم داشته باشد.

فرمود چون از زن جهاد و تأمین مخارج زندگی برداشته شده و او کفیل پرداخت

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 224

گرامتها نیست این مخارج بعهد مردان است.

ابو هاشم گفت: من در دل گفتم همین سؤال را ابن ابی العوجاء از حضرت صادق علیه السلام کرده بود و ایشان همان جواب را داده بودند.

در این موقع امام علیه السلام روی بمن نموده فرمود: صحیح است این سؤال ابن ابی العوجاء بود و جواب یکی است زیرا او همین سؤال را کرده بود ما تمام از اولین رهبر تا آخرین مان در علم و امر امامت یکسان هستیم رسول اکرم و امیر المؤمنین علیهما السلام دارای فضیلت مخصوص بخود هستند.

خرایج- ابو هاشم گفت: از حضرت عسکری شنیدم می فرمود: روز قیامت خداوند آنچنان می بخشد که احاطه می کند بخشش بر بندگان به طوری که مشرکین نیز می گویند: «و الله ربنا ما كنا مشرکین» خدا به خودت قسم ما مشرک نبودیم.

من بخاطرم رسید که یک روز مردی از اصحاب حدیثی برایم نقل کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را قرائت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا» خداوند تمام گناهان را می آمرزد. آن مرد گفت اگر چه مشرک باشد.

من از حرف او ناراحت شدم و در صورتش تند نگاه کردم این خاطره در نظرم می گذشت که امام علیه السلام روی بمن نموده فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ*» بد حرفی زده و بد روایت کرده.

مناقب و خرایج- ابو هاشم گفت: محمد بن صالح از حضرت امام حسن عسکری راجع بتفسیر این آیه پرسید **لله الأمر من قبل و من بعد** فرمود در اختیار خداوند است امر، قبل از اینکه به آن امر نماید و از برای اوست امر بعد از اینکه امر نمود، بهر طوری که بخواهد. من در دل با خود گفتم این معنی همین آیه است: **أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.**

در این هنگام امام روی بجانب من نموده فرمود: همان طوری است که تو

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 225

در دل خیال کردی «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» گفتم گواهی میدهم که شما حجت خدا هستید در میان مردم و فرزند حجت خدا.

خرایج- ابو هاشم گفت: محمد بن صالح از این آیه پرسید **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ** فرمود آیا می شود محو کرد و از بین برد مگر چیزی که بوده و آیا اثبات مینماید جز چیزی را که نبوده. من با خود گفتم این بر خلاف گفتار هشام بن حکم است که میگوید خداوند چیزی را نمیداند مگر بعد از به وجود آمدنش. ناگهان امام علیه السلام نگاهی بمن نموده فرمود خداوند برتر و بزرگ تر است و عالم است به اشیاء قبل از به وجود آمدن نشان. گفتم گواهی میدهم که شما حجت خدا هستید.

مناقب و خرایج- ابو هاشم گفت: از حضرت امام حسن عسکری شنیدم که بهشت را دری است بنام معروف از آن درب داخل نمیشوند مگر اهل معروف و نیکی بمردم، من در دل خدا را سپاسگزاری کردم و خوشحال شدم که در بر آوردن حاجت و نیاز مردم کوشش میکنم.

در این موقع امام نگاهی بمن نموده فرمود این کار خود را ادامه بده نیکوکاران دنیا همان نیکوکاران آخرتند خداوند ترا از آنها قرار دهد یا ابو هاشم و پیامرزد ترا.

خرايج - ابو هاشم گفت: حجاج بن يوسف عدي را خدمت حضرت امام حسن عسکری عليه السلام بردم از آن جناب راجع بخريد و فروش سؤال کرد گفت گاهی با مردم معامله ميکنم بدون سود بهمان سرمايه اصلي حضرت عسکری فرمود اشکالي ندارد اگر یک دينار را بدو دينار بدهی مشروط بر اینکه بهمراه آن یک دينار یک خر مهره ای هم باشد، من با خود گفتم اين شبیه همان کاری است که رباخواران ميکنند امام عليه السلام روی بجانب من کرده فرمود اضافه ای که ربا است آن طوری است که تو خيال کردی ولی وقتی از حد ربا خارج شد و با آن فرق داشت اشکالي ندارد یک دينار به دو دينار دست به دست شود ناشايست است

زندگانی حضرت جواد و عسکریین عليهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 226

در صورتی که چیز دیگری در این میان نباشد که معامله روی آن قرار گیرد.

خرايج - ص 239- روایت شده از ابو هاشم که سؤال کرد از امام عليه السلام راجع به این آیه: **ثم أورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات بإذن الله**⁴⁸.

فرمود تمام اینها که وارث کتاب هستند از آل محمدند کسی که ظالم بنفس خویش است آن کسی است که اقرار بامام ندارد و مقتصد کسی است که عارف بامام است و سابق در خیرات خود امام میباشد، من در دل فکر می کردم راجع به مقام و موقعیت عظیمی که خداوند به آل محمد داده است گریه ام گرفت.

امام عليه السلام نگاهی بمن نموده فرمود امر بزرگ تر از آنست که تو در دل خيال کردی در باره عظمت مقام و موقعیت آل محمد صلی الله عليه و اله و سلم خدا را سپاسگزار باش که ترا از چنگ زندگان بدست آویز ولایت این خاندان قرار داده روز قیامت که هر گروه را با پیشوای خود فرا خوانند، ائمه عليهم السلام را نیز خواهند خواست تو عاقبت بخیر هستی.

خرايج - ابو هاشم جعفری گفت: وقتی حضرت هادی امام علی النقی از دنیا رفت پسرش حضرت امام حسن عسکری مشغول غسل او شد بعضی از خدمتکاران چیزهایی از قبیل لباس و پول و سایر چیزها بنفع خود پنهان کردند.

امام عليه السلام که از غسل پدر فارغ شد به مجلس خود بازگشت و آن خدمتکاران را خواست فرمود اگر در مورد چیزهایی که از شما می پرسم راست بگوئید در امان خواهید بود از کیفر در صورتی که دروغ بگوئید خواهم گفت هر کدام چه برداشته اید و محل آن را نشان میدهم آنگاه کیفری که شایسته آن هستید خواهید چشید.

در این موقع روی بیک یک آنها نموده فرمود فلانی تو فلان چیز را

(1) سوره فاطر آیه 32

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 227

برداشتی و فلان کس تو این چیز را برداشتی همه قبول کردند آنچه فرموده بود برگرداندند بالاخره تمام خدمت کاران اشیائی که برده بودند تقدیم امام کردند.

خرایج- ابو هاشم جعفری گفت: یک روز من در خدمت حضرت امام حسن عسکری از شهر خارج شدیم آن جناب جلو میرفت و من نیز از پی ایشان در بین راه بفکر قرضی افتادم که موقع پرداخت آن رسیده بود در این اندیشه بودم که از چه راهی آن را پرداخت کنم.

امام علیه السلام رو بمن نموده فرمود: خداوند پرداخت می کند. در این موقع همان طور که سوار بود خم شد و با شلاق خود خطی روی زمین کشید فرمود ابو هاشم پائین بیا این را بردار ولی مطلب را پوشیده و پنهان کن.

من پائین آمدم چشمم بشمشی از طلا افتاد آن را در کفش خود جای دادم و براه افتادم.

با خود فکر کردم که اگر این طلا معادل تمام قرضم بود که بهتر و گر نه طلبکار را راضی میکنم بهمین مقدار ولی باید در مورد مخارج زمستان از خوراک و پوشاک و سایر احتیاجات چاره ای اندیشید.

امام علیه السلام برای مرتبه دوم نگاهی بمن نمود باز با شلاق خطی روی زمین کشید فرمود برو پائین بردار و پنهان کن این مرتبه شمشی از نقره بود آن را در کفش دیگر خود پنهان کردم مختصری راه رفتیم امام مراجعت بمنزل خود نمود و من نیز رفتم بمنزل قرض خود را حساب کردم بعد شمش طلا را وزن نمودم معادل همان قرض بود بدون کم و زیاد بعد حساب مخارج زمستان را از هر جهت نمودم معلوم شد که چه مبلغ است که بدون زیاده روی و نه سخت گیری میتوانم زمستان را بسر برم بعد شمش نقره را وزن کردم مطابق با همان مبلغی که من پیش بینی کرده بودم درآمد بدون کم و زیاد.

خرایج- بطریق کمک پزشکی در شهرستان ری نقل کرد او پیش از صد

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 228

سال داشت گفت من شاگرد بختیشوع طیب متوکل بودم از بین شاگردان مرا بیشتر مورد لطف قرار میداد.

روزی حضرت امام حسن عسکری پسر علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام به بختیشوع پیغام داد که بهترین شاگرد خود را بفرست تا مرا رگ بزند.

بختیشوع مرا انتخاب کرده گفت ابن الرضا از من خواسته یک نفر را برای فصد بفرستم متوجه باش او داناترین فرد روی زمین است دقت کن مبادا در مورد دستوری که میدهد اعتراض کنی.

خدمت آن جناب رفتم دستور داد در اطاقی باشم هر وقت احتیاج داشت مرا بخواهد. موقعی که من خدمتش رسیدم بهترین وقت برای فصد بود ولی موقعی مرا برای فصد خواست که برایش خوب نبود یک طشت بزرگ حاضر کرده بود من رگ اکحل را فصد کردم خون پیوسته میریخت باندازه‌ای که طشت پر شد بعد فرمود خون را قطع کن من قطع کردم دست خود را شست و بست.

باز مرا بهمان اطاق برگردانید غذاهای گرم و سرد مقدار زیادی آوردند تا عصر آنجا بودم باز مرا خواست. فرمود رگ را باز کن همان طشت را دو مرتبه خواست. من رگ را باز کردم خون جاری شد تا طشت پر گردید. فرمود قطع کن خون را قطع کردم دست خود را بست باز مرا به همان اطاق برگردانید شب همان جا خوابیدم.

فردا صبح که آفتاب برآمد مرا خواست و همان طشت را آوردند فرمود رگ را بگشا من گشودم مثل شیر دوشیده مایعی خارج گردید تا طشت پر شد باز دستور داد قطع کنم. قطع کردم دست خود را بست یک دست لباس و پنجاه دینار طلا بمن داد فرمود این را بگیر مرا معذور دار هدیه ایشان را گرفتم عرض کردم آیا امر و دستوری بمن میفرمائید فرمود با کسی که در دیر عاقول همسفر می‌شوی خوش رفتاری کن.

من پیش استادم بختیشوع رفتم و جریان را شرح دادم گفت تمام پزشکان

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 229

در این مطلب اتفاق دارند که بیش از هفت کیسل و پیمانہ در بدن انسان خون وجود ندارد آنچه تو نقل کردی اگر از چشمه آبی خارج شود جای تعجب است از همه عجیبتر جریان شیر است که خارج شده ساعتی در فکر فرو رفت بعد شبانه روز پیوسته در جستجو بود تا در لابلای کتابها در این مورد مطلبی بیابد ولی چیزی پیدا نشد بعد گفت در میان نصرانیان کسی دیگر باقی نماند که در علم طب واردتر از راهبی باشد که ساکن دیر عاقول است نامه‌ای برای او نوشت و جریان را شرح داد من بآنجانب رفتم از خارج دیر او را صدا زدم از بالا سر برآورده گفت:

کیستی؟ گفتم من از شاگردان بختیشوع هستم گفت نامه‌ای آورده‌ای. جوابدادم آری. سبدی را آویزان کرد و نامه را در آن گذاشتم بالا کشید و خواند پس از خواندن نامه فوری از دیر فرود آمده گفت تو آن آقا را فصد کردی گفتم: آری گفت خوشا بحال مادرت سوار بر قاطری شده رفت.

هنوز یک سوم از شب باقی مانده بود که بسر من رأی رسیدیم گفتم مایلی بخانه استادم برویم یا منزل همان آقائی که او را فصد کرده‌ام.

بالاخره قبل از اذان صبح رسیدیم در خانه امام علیه السلام. در این موقع در باز شد و غلامی خارج گردید گفت کدامیک از شما راهب در عاقول هستید. گفت منم اجازه ورود داد غلام رو بمن نموده گفت تو دو قاطر را نگهدار با او داخل شد. من تا موقعی که آفتاب برآمد همان جا ایستادم راهب خارج شد دیدم لباس‌های رهبانیت را از تن خارج نموده و لباسی سفید در تن دارد و مسلمان شده گفت مرا ببر بخانه استادت.

همین که چشم بختیشوع باو افتاد با عجله بطرفش دوید گفت چه باعث شد که دین خود را رها کردی گفت عیسی مسیح را پیدا کردم و بدست او اسلام آوردم. پرسید تو عیسی را دیدی گفت نظیر او را زیرا چنین فصدی را جز عیسی کسی نکرده این شخص نیز مانند اوست در معجزه و دلائلی که دارد. بعد خدمت حضرت امام حسن عسکری را برگزید و تا زنده بود در خدمت ایشان بود.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 230

خرایج - جعفر بن شریف گرگانی گفت: سالی بحج رفتم. و در سامرا خدمت حضرت امام حسن عسکری رسیدم دوستان بهمراه من مقداری مال فرستاده بودند تصمیم داشتم که از ایشان سؤال کنم آن امانتها را بکه بدهم قبل از اینکه چیزی بپرسم فرمود هر چه با خود آورده‌ای بمبارک خادم من بسپار.

من دستور امام را انجام داده خارج شدم. عرضکردم شیعیان گرگان خدمت شما سلام دارند. فرمود: تو پس از انجام حج برنمیگردی؟ عرضکردم چرا فرمود تو پس از صد و هفتاد روز بگرگان خواهی رسید روز جمعه سه شب از ماه ربیع الآخر گذشته است اول روز به آنها بگو من همان روز نزدیک غروب خواهم آمد بسلامتی راه خود را از پیش بگیر و برو بلطف خدا بسلامت میروی و برمیگردی وقتی پیش خانواده خود رسیدی برای پسر ت که شریف نام دارد فرزندی متولد شده او را صلت بن جعفر بن شریف نام بگذار خداوند او را بمقامی خواهد رساند و از دوستان ما است.

عرضکردم یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل گرگانی یکی از شیعیان شما است که خیلی بدوستان کمک می‌کند هر سال بیش از صد هزار درهم از مال خود را بدوستان میدهد فرمود خداوند پاداش این نیکوکاری ابو اسحق ابراهیم بن اسماعیل را بدهد و گناهانش را بیامرزد و باو پسری کامل و سالم عنایت نماید که معتقد بحق باشد باو بگو حسن بن علی گفت اسم پسر ت را احمد بگذار.

از خدمتش مرخص شدم و اعمال حج را بسلامتی انجام دادم و صبح روز جمعه همان طوری که فرموده بود وارد گرگان شدم در ماه ربیع الثانی دوستان بدیدنم آمدند و مرا تهنیت گفتند من به آنها بشارت دادم که امام علیه السلام نزدیک غروب وارد گرگان خواهد شد نیازها و مسائل و تمام احتیاجات خود را در نظر بگیرید و جمع کنید.

پس از نماز ظهر و عصر تمام آنها در خانه من اجتماع کردند ناگهان دیدم امام علیه السلام وارد شد ابتدا آن جناب بهمه ما سلام داد سپس ما پیش رفتیم و دستش

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 231

را بوسیدیم آنگاه فرمود: من بجعفر بن شریف وعده داده بودم که امروز اینجا بیایم نماز ظهر و عصر را در سامرا خواندم آنگاه برای تجدید عهدهی پیش شما آمدم اکنون هر سؤال و مطلبی دارید پرسید.

اول کسی که سؤال کرد نصر بن جابر بود عرضکرد یا ابن رسول الله پسر جابر یکماه است که چشم خود را از دست داده برایش دعا بفرمائید خوب شود.

فرمود: او را بیاور با دست روی چشمهای او کشید بینا شد یکی یکی پیش می آمدند و حاجات خود را میخواستند و خواسته همه را برمی آورد بطوری که هیچ کدام مأیوس نشدند و برای آنها دعای خیر گفت. همان روز بجانب سامرا برگشت.

مناقب و خرایج - علی بن زید بن علی بن حسین بن زید بن علی گفت:

در خدمت حضرت امام حسن عسکری از دار الخلافه تا منزل آن جناب رفتیم وقتی بمنزل رسید من تصمیم گرفتم برگردم فرمود صبر کن وارد خانه شد بعد بمن اجازه ورود داد و دویست دینار لطف کرد فرمود با این پول کنیزی خریداری کن فلان کنیزت از دنیا رفت.

گفت: وقتی من از منزل خارج شدم کنیز بسیار سر کیف و خوب بود بخانه برگشتم در بین راه غلامم بمن برخورد، گفت فلان کنیز از دنیا رفت پرسیدم سبب مرگ او چه بود، گفت آب بنوشید آب در گلویش گیر کرد و مرد.

مناقب و خرایج - حسن بن ظریف گفت دو مسأله برایم پیش آمد کرد با خود فکر کردم برای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بنویسم.

نامه ای نوشتم و در آن پرسیدم حضرت قائم علیه السلام بوسیله چه چیز قضاوت میکند و مجلس او کجا است خیال داشتم سؤالی نیز در باره کسی که مبتلا به تب شده بکنم ولی فراموش نمودم. در جواب نامه ام نوشت راجع بقائم پرسیده بودی که پس از قیام چگونه بین مردم قضاوت می کند او با علم خود مانند داود قضاوت خواهد کرد و احتیاجی بشاهد

نخواهد داشت میخواستی راجع به تب سؤال کنی روی یک کاغذ بنویس (یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم) و بگردن شخص

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 232

تبدار آویزان کن همین کار را کردم تبدار شفا یافت.

مناقب آل ابی طالب- ج 4- ص 438- احمد بن حارث قزوینی گفت: من با پدرم در سامرا بودیم پدرم در اصطبل حضرت امام حسن عسکری بنعلبندی چهار پایان اشتغال داشت. خلیفه عباسی مستعین استری داشت که از حسن و زیبایی بی نظیر بود ولی قاطری چموش بود که کسی نمی توانست بر آن زین و برگ بگذارد هیچ کدام از تربیت کنندگان اسب نیز نتوانستند بر او زین بگذارند و سوار شوند.

یکی از ندیمان مستعین گفت: خوب است از پی امام حسن عسکری بفرستی اینجا بیاید یا او سوار می شود و یا این قاطر او را میکشد از پی حضرت ابو محمد فرستاد پدرم نیز به همراه آن جناب رفت.

وقتی امام وارد حیاط شد دید قاطر در صحن حیاط ایستاده دست خود را بر شانه او گذاشت آن حیوان عرق کرد بعد بجانب مستعین رفت او احترام شایانی از امام نمود و تقاضا کرد که افسار بدهان این قاطر بگذارد امام علیه السلام پیدر من گفت افسار بدهان او بگذار: ولی مستعین گفت: من مایلم شما این کار را بکنید امام عبای خویش را کنار گذاشت و از جای حرکت کرده قاطر را لجام نمود بجای خود برگشت باز مستعین گفت زین بر او بگذارید امام علیه السلام پیدر فرمود زین قاطر را بگذار مستعین درخواست کرد که خودتان این کار را بکنید امام زین بر قاطر گذاشت و بجای خود برگشت.

مستعین عرض کرد: ممکنست سوار این مرکب شوید فرمود اشکالی ندارد از جای حرکت کرد سوار بر قاطر شد بدون اینکه ناراحتی بوجود آورد بعد رکاب کشید و قاطر را بر دویدن وادار کرد سپس او را به آرامی براه رفتن واداشت بسیار خوب حرکت میکرد آنگاه پیاده شد مستعین گفت این قاطر را در اختیار شما گذاشتم. امام علیه السلام پیدر گفت: قاطر را بگیر و ببر پدرم افسارش را گرفته برد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 233

مناقب و خرایج- علی بن زید بن حسین بن زید بن علی گفت: من اسبی داشتم که خیلی به آن علاقمند بودم همیشه در مجالس از او صحبت می کردم.

روزی خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم پرسید اسب را چه کردی عرض کردم اکنون بر در خانه شما است فرمود قبل از شب شدن آن را عوض کن اگر یک مشتری پیدا کردی این کار را بتأخیر نینداز.

در این موقع شخصی وارد شد و صحبت ما ناتمام ماند من از جای حرکت کردم در حال فکر و بخانه خود رفتم این جریان را برادرم گفتم. او گفت من نمی توانم در این مورد حرفی بزنم. من در فروش آن خیلی قیمت بالائی را گذاشتم پس از نماز عشاء غلامی که متصدی تیمار اسب بود آمد و گفت اسب هم اکنون مرد فهمیدم منظور امام از آن فرمایش همین بوده.

فردا خدمت امام علیه السلام رسیدم در دل با خود میگفتم چقدر خوب است آن جناب بجای اسبم بمن مرکبی ببخشند همین که نشستم، فرمود اشکالی ندارد بجای وسیله سواریت بتو مرکبی میدهم رو بغلام خود نموده فرمود همان مادیان مرا باو بده این مرکب از اسب تو بهتر است و عمرش طولانی تر و سواری بهتری دارد.

مناقب و خراج- ابو هاشم جعفری گفت: خدمت امام حسن عسکری علیه السلام بودم از سختی زندان و ناراحتی غل و زنجیر شکایت کردم در جواب من نوشت تو نماز ظهر را امروز در منزل خود خواهی خواند موقع ظهر مرا از زندان خارج نمودند نماز ظهر را در منزل خود خواندم.

وضع مالی من خوب نبود تصمیم داشتم در نامه ای که نوشتم تقاضای کمکی بکنم ولی خجالت کشیدم وقتی بمنزل رسیدم امام علیه السلام برایم صد دینار فرستاد و نوشت هر گاه احتیاجی داشتی خجالت نکش درخواست خود را بنویس آنچه مایلی بتو داده خواهد شد.

مناقب و خراج- ابو حمزه نصیر خادم گفت: بارها شنیدم که حضرت امام

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 234

حسن عسکری علیه السلام با غلامان خود بزبان محلی آنها صحبت میکرد، بعضی رومی و برخی ترک و بعضی از صقالیه بودند من از این جریان در شگفت بودم با خود میگفتم: این شخص در مدینه متولد شده چگونه باین زبانها آشنا است این جریان را بکسی نگفتم تا حضرت امام علی النقی علیه السلام از دنیا رفت من این جریان را در دل با خود همیشه میگفتم روزی آن جناب روی بمن نموده فرمود: خداوند پیشوا و امام را از بین سایر مردم ممتاز و برجسته مینماید و باو هر چیزی عنایت می کند بهمین جهت تمام زبانها و نژادها و اتفاقها را میداند اگر غیر از این باشد فرقی بین امام و سایر مردم نخواهد بود.

خرایج - مالکی از ابن فرات نقل کرد که گفت: من در سامرا کنار خیابان نشسته بودم خیلی علاقه داشتم فرزندی داشته باشم در این موقع امام ابو محمد حضرت عسکری سواره از آنجا رد شد عرض کردم شما فکر میکنی من دارای فرزند بشوم با سر اشاره کرد آری، گفتم: پسر باز با سر اشاره کرد نه خداوند بمن دختری عنایت کرد.

خرایج - علی بن یزید معروف بابن رمش گفت: پسر امجد مریض شد بجانب محله عسکر رفتم در آن موقع پسر در بغداد بود نامه‌ای برای حضرت عسکری نوشته تقاضای دعا کردم در جواب من نوشت مگر نمیدانی هر چیزی مدتی دارد. پسر از دنیا رفت.

خرایج - ابو سلیمان محمودی گفت: نامه‌ای خدمت حضرت عسکری نوشتم و تقاضای دعا کردم که خداوند بمن فرزندی بدهد در جواب نوشت خداوند ترا فرزندی عنایت خواهد کرد و در باره او بتو صبر میدهد دارای پسری شدم ولی از دنیا رفت.

خرایج - محمد بن علی بن ابراهیم همدانی گفت: نامه‌ای خدمت حضرت عسکری نوشتم و تقاضا کردم از جهت تبرک دعا فرمایند خداوند از همسر من که دختر عموی من بود فرزندی بمن عنایت کند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 235

در جواب نوشت: خداوند پسر هائی بتو میدهد. چهار پسر برایم متولد شد.⁴⁹

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار) ؛ ؛ ص 235

ایج - حلبی گفت: ما در محله عسکر اجتماع کرده منتظر تشریف آوردن امام حسن عسکری بودیم چون روز بیرون آمدن امام بود دستور امام رسید که هیچ کدام بمن سلام نکنید و نه با دست و نه با سر بطرف من اشاره کنید زیرا برای شما خطر دارد.

کنار من جوانی ایستاده بود گفتم از کجا هستی - گفت اهل مدینه‌ام.

گفتم: اینجا چرا آمده‌ای گفت در بین ما راجع بامامت حسن عسکری اختلاف بوجود آمده آمده‌ام از نزدیک ایشان را ملاقات کنم. و چیزی بشنوم تا برایم ثابت شود و قلبم تسکین یابد من از اولاد ابی ذر غفاری هستم.

⁴⁹ مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، جلد، اسلامیة - تهران، چاپ:

در همین بین حضرت امام حسن عسکری علیه السلام با خادم خود خارج شد همین که روبروی ما رسید نگاهی بجوانک کرده فرمود: تو از فرزندان ابی ذر غفاری هستی جوابداد آری گفت مادرت حمدویه چطور است گفت خوب امام رد شد. من بجوان گفتم قبل از این مرتبه ایشان را دیده بودی و می شناختی، گفت: نه گفتم پس همین دلیل برایت کافی است گفت کمتر از این هم مرا کافی بود.

خرایج - یحیی بن مرزبان گفت: با مردی از اهل سبب که چهره اش حاکی از خوبی بود برخورد کردم گفت: پسر عموی دارم که در باره امامت حضرت عسکری و سایر امامان با من مخالف است و پیوسته بحث می کند باو گفتم من نیز بامامت ایشان معتقد نمی شوم تا علامت و نشانه ای نبینم. وارد سامرا شدم برای کاری ناگهان مشاهده کردم حضرت عسکری می آید با خود گفتم: اگر دستش را بسر کشید و آن را گشود و نگاه کرد دو مرتبه برگرداند معتقد بامامتش خواهم شد.

همین که بمن رسید دست خود را بسر کشید و باز کرد بعد چنان چشمانش بنظر من درخشید بعد برگرداند.

سپس فرمود: یحیی پسر عمویت که با تو در باره امامت بحث داشت چه شد

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 236

گفتم او را سلامت گذاشتم و بدینجا آمدم، فرمود: بعد از این با او بحث مکن این سخن را فرمود و رفت.

خرایج - ابن الفرات گفت: من از پسر عمویم ده هزار درهم طلبکار بودم نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و در آن نامه تقاضا کردم در این مورد دعا بفرمایند در جواب نوشت: اول پول ترا خواهد داد و پس از روز جمعه می میرد.

پسر عمویم طلب مرا پرداخت نمود از او پرسیدم چطور شد که طلب مرا دادی با اینکه مدتها بود نمیدادی!.

گفت: حضرت عسکری را در خواب دیدم بمن فرمود: اجلت نزدیک شده بدهکاری خود را به پسر عمویت بپرداز.

مناقب و خرایج - علی بن حسن بن شاپور گفت: در زمان حضرت عسکری علیه السلام قحط سالی شد خلیفه دستور داد وزیر دربار و تمام اهل مملکت برای نماز استسقاء بصحرا بروند سه روز پشت سر هم رفتند بمصلی و دعا کردند اما باران نیامد.

روز چهارم جاثلیق عالم نصاری با نصرانیان و رهبانان بصحرا رفتند در میان آنها راهبی بود همین که دست خود را بدعا برداشت آسمان شروع کرد ژاله سان به باریدن مردم بشک افتادند و در شگفت شده تمایل بدین نصاری پیدا کردند.

خلیفه از پی امام حسن عسکری علیه السلام فرستاد آن وقت زندانی بود بعد از اینکه از زندان خارجش کرد گفت بفریاد امت جدت برس که دارند از دست میروند فرمود من فردا بصحرا خواهم رفت و شک و تردید را ان شاء الله از میان برمیدارم.

روز سوم جاثلیق با رهبانان خارج شد حضرت امام حسن علیه السلام نیز با گروهی از اصحاب بیرون آمد همین که دید راهب دست خود را بلند کرده بیکی از غلامان خویش فرمود دست راست او را بگیر و آنچه بین انگشتان خود پنهان کرده خارج کن غلام دستور را انجام داد از بین دو انگشت سبابه او استخوانی

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 237

سیاه بیرون آورد حضرت امام حسن علیه السلام آن را در دست گرفت آنگاه فرمود حالا تقاضای باران کن دعا کرد و طلب باران نمود آسمان که قبلا ابری بود صاف شد و خورشید بیرون آمد.

خلیفه گفت این استخوان چیست؟ امام علیه السلام فرمود این مرد بقبر یکی از انبیاء گذشت این استخوان بدست او آمد استخوان پیامبری را نمیگشایند مگر اینکه باران بشدت می بارد.

خرایج - ابو سلیمان گفت: ابو القاسم حبشی نقل کرد که هر سال اول شعبان زیارت امام عسکری علیه السلام وارد سامرا میشدم بعد در نیمه شعبان حضرت حسین علیه السلام را زیارت میکردم یک سال قبل از شعبان وارد سامرا شدم با خود گفتم دیگر در ماه شعبان برای زیارت نخواهم آمد.

ماه شعبان که شد تصمیم من عوض شد و گفتم زیارتی را که هر سال انجام میدادم ترک نخواهم کرد بجانب سامرا رهسپار شدم هر وقت وارد محله عسکر می شدم بوسیله نامه یا پیغام بامام عسکری علیه السلام اطلاعی میدادم اما این مرتبه گفتم زیارت خود را مشوب و مخلوط باغراض دنیوی نکنم بصاحب منزل خود گفتم به کسی اطلاع نده که من آمده ام.

یک شب در آنجا اقامت کردم دیدم صاحب منزل دو سکه طلا برایم آورد و لبخند می زند در حال تعجب گفت: این دو دینار را امام برای من فرستاده است و فرموده است به حبشی بگو:

«من کان فی طاعة الله کان الله فی حاجته»

هر که در راه فرمانبرداری خدا باشد خدا نیاز او را برطرف میکند.

خرایج - بذل غلام حضرت عسکری گفت: موقعی که امام در خواب بود دیدم نوری از سر مبارکش بجانب آسمان ساطع است.

خرایج - علی بن زید بن علی بن الحسین بن زید گفت: خدمت حضرت ابو محمد امام عسکری علیه السلام رسیدم نشسته بودم ناگهان یادم آمد که پنجاه دینار داخل شال خود پنهان کرده بودم و حالا نیست خیلی ناراحت شدم اما چیزی نگفتم و نه جریان را اظهار کردم حضرت امام عسکری رو بمن نموده فرمود ان شاء الله محفوظ

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 238

است بخانه آمدم برادرم پولها را داد.

مناقب و خرایج - ج 4 ص 433- ابو العیناء محمد بن قاسم هاشمی گفت: وقتی خدمت امام حسن عسکری علیه السلام میرفتم تشنه که میشدم از جلالت و مقام آن جناب خجالت میکشیدم آب بخوام می فرمود غلام آب بیاور برای او گاهی در دل خیال حرکت کردن داشتم میدیدم امام علیه السلام به غلام می فرمود او را حاضر کن⁵⁰.

خرایج - ابو بکر فهفکی گفت تصمیم گرفتم بسامرا بروم برای کاری که داشتم مدتی در آنجا بودم روزی که امام علیه السلام از منزل خارج می شد من در کوچه ابی قطیعه بن داود نشستم ناگهان آن جناب آمد میرفت بدار العماره چشم من که بایشان افتاد با خود گفتم بایشان عرض میکنم اگر خارج شدن من از سامرا برایم خوب است تبسم برویم بفرمائید. همین که بمن رسید لبخندی عالی بصورت من زد همان روز خارج شدم دوستان برایم نقل کردند که طلبکاری از پی من آمده بود که از من طلبی داشت اگر مرا پیدا می کرد آبرویم را می برد زیرا مال او نزد من وجود نداشت.

خرایج - عمر بن ابی مسلم گفت: سمیع مسمعی خیلی مرا اذیت می کرد و پیوسته از دست او ناراحتی می کشیدم و خانه او دیوار خانه بدیوار من بود نامه ای خدمت حضرت عسکری نوشتم و تقاضای دعا کردم تا خداوند فرج عنایت کند در جواب نامه ام نوشت بزودی منتظر فرج باش پولی از طرف فارس برایت خواهد رسید.

(1) سید مرتضی در غرر و درر می نویسد ابو العیناء مردی حاضر جواب در حدود چهل سالگی کور شد از او پرسیدند کوری برای تو چه ناراحتی بوجود آورده گفت: دو چیز اول اینکه ثواب پیش سلام کردن از دست من رفت دوم اینکه با کسی که مناظره می کنم ناراحتی و عصبانیت را در چهره اش نمی بینم تا دست از سخن بردارم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 239

پسر عمویی در فارس داشتم که تاجر بود و جز من وارثی نداشت ثروت او پس از چند روز بمن رسید.

⁵⁰ (1) سید مرتضی در غرر و درر می نویسد ابو العیناء مردی حاضر جواب در حدود چهل سالگی کور شد از او پرسیدند کوری برای تو چه ناراحتی بوجود آورده گفت: دو چیز اول اینکه ثواب پیش سلام کردن از دست من رفت دوم اینکه با کسی که مناظره می کنم ناراحتی و عصبانیت را در چهره اش نمی بینم تا دست از سخن بردارم.

در آخر نامه نوشته بود استغفار کن و توبه نما از آنچه گفتم. جریان این بود که من روزی با چند نفر ناصبی نشسته بودم صحبت از حضرت ابو طالب شد تا رسید به مولایم من نیز با آنها هم داستان شدم برای تضعیف نمودن جریان. دیگر با آنها نشست و برخاست نکردم فهمیدم منظور مولایم همین جریان بود.

خرایج - حجاج بن یوسف عبدی گفت: پسر من را در بصره مریض گذاشته بودم نامه‌ای برای حضرت عسکری نوشتم و تقاضای دعا برای او کردم در جواب من نوشت خدا پسر تو را رحمت کند اگر مؤمن باشد.

حجاج گفت نامه‌ای از بصره برایم آمد که پسر تو از دنیا رفته در همان تاریخی که حضرت امام حسن عسکری جریان فوتش را نوشته بود. پسر من در مورد امامت حضرت عسکری مشکوک شده بود به واسطه اختلافی که میان شیعه بود.

خرایج - محمد بن عبد الله گفت: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که در آن وقت بچه کوچکی بود در چاه افتاد امام علی النقی علیه السلام مشغول نماز بود زنان شروع بداد و فریاد کردند امام علیه السلام که نماز سلام را داد فرمود چیزی نیست آب بالا آمده بود تا لب چاه و حضرت عسکری روی آب مشغول بازی با آب بود.

خرایج - احمد بن محمد بن مطهر گفت: یکی از یاران و اصحاب نامه‌ای برای حضرت عسکری نوشت او از اهالی جبل بود (همدان) در نامه سؤال کرد کسانی که واقفی مذهب هستند و توقف در امامت حضرت موسی بن جعفر کرده‌اند ما میتوانیم آنها را دوست داشته باشیم یا باید از ایشان تبری نمائیم و بیزار باشیم. در جواب نوشت دلت بحال عمویت میسوزد؟ خدا عمویت را رحمت نکند و از او بیزار باشد من از آنها بیزارم تو نیز از آنها کناره بگیر بعیادت مریضشان مرو و تشییع جنازه

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 240

ایشان را مکن و هرگز بر مرده آنها نماز نخوان.

کسی که امامی را بامامت بپذیرد که امام نباشد مساویست با کسی که منکر امامی شود که از طرف خدا بامامت تعیین شده او مثل همان کسی است که شریک برای خدا قائل است و معتقد بسه خدا است کسی که امامت امام آخر را منکر باشد مثل کسی است که امامت امام اول ما را منکر شود و کسی که دیگری را بتعداد ائمه اضافه نماید مثل کسی است که از امامان یکی را قبول نداشته باشد.

سؤال کننده اطلاع نداشت که عمویش واقفی مذهب است امام علیه السلام بدین وسیله باو اطلاع داد که عمویت دارای چنین اعتقادی است.

خرایج - یکی از معجزات آن جناب اینست که قبور بنی عباس در سامرا همیشه پر از فضله کبوتر و خفاش بود با اینکه هر روز آنها را تمیز میکردند باز فردا پر از فضله میشد و بر فراز قبه امام حسن عسکری و امام علی النقی و یا قبه آباء گرام آنها علیهم السلام فضله کبوتر و پرنده‌ای دیده نمیشد چه رسد بر روی قبر آنها این مطلب الهامی بود که خداوند از جهت احترام و اجلال بایشان مینمود.

خرایج - عیسی بن صبیح گفت: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وارد زندان شد من بامامت آن جناب اعتقاد داشتم فرمود تو شصت و پنج و سال و چند ماه و یک روز داری. من کتاب دعائی داشتم که تاریخ تولدم در آن نوشته شده بود وقتی بکتاب دعا مراجعه کردم دیدم همان طوری است که امام فرموده.

پرسید فرزند داری گفتم: نه. گفت خدایا او را پسری عنایت کن تا کمک و پشتیبان او باشد فرمود خوب کمکی است پسر، بعد این شعر را خواند:

ان الذلیل الذی لیست له عضد

من کان ذا عضد یدرک ظلامته

⁵¹ گفتم آقا! شما فرزند دارید. فرمود بخدا سوگند بزودی مرا فرزندی روزی می‌شود که زمین را پر از عدل و داد میکند اما اکنون فرزندی ندارم بعد

(1) هر کس دارای پشتیبان باشد انتقام خود را میگیرد خوار و ذلیل کسی است که او را پشتیبانی نیست.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 241

این شعر را خواند:

بنی حوالی الاسود اللواید

لعلک یوما ان ترانی کانما

اقام زمانا و هو فی الناس واحد

فان تمیما قبل ان یلدا لحصی

⁵¹ (1) هر کس دارای پشتیبان باشد انتقام خود را میگیرد خوار و ذلیل کسی است که او را پشتیبانی نیست.

^{۵۲} مناقب و خراج - محمد بن حسن بن ذویر از پدرش نقل کرد که گفت: پدرم با حضرت عسکری زیاد رفت و آمد داشت روزی خدمت آن جناب رسید موقعی بود که مرکبش را آماده کرده بودند تا سوار شود برای رفتن بخانه سلطان خیلی رنگش از خشم تغییر کرده بود پهلویش مردی از اهل سنت بود که هر وقت سوار میشد حرفهائی میزد که امام را مورد شماتت قرار میداد و از کار او ناراحت میشد.

آن روز مردک خیلی حرف زد و اصرار زیاد نمود با امام براه افتاد تا بر سر دو راهی رسیدند بواسطه کثرت رفت و آمد و مال سواری نتوانست از راه امام علیه السلام برود بناچار راه دیگر را انتخاب کرد که باز بامام برسد حضرت عسکری علیه السلام یکی از غلامان خود را خواست باو فرمود برو این مرد را کفن کن.

همین که امام علیه السلام ببازار رسید آن مرد با ایشان برخورد کرد ولی خواست از راه باریکی بگذرد تا مزاحم امام شود در آنجا قاطری ایستاده بود چنان او را لگد زد که از دنیا رفت غلام ایستاد و او را کفن کرد طبق دستور امام، آن جناب براه خود ادامه داد ما نیز بهمراه ایشان رفتیم.

ارشاد مفید - محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی گفت: ابو محمد امام حسن عسکری نامه‌ای برای ابو القاسم اسحاق بن جعفر زبیری نوشت بیست روز تقریباً قبل از فوت معتز خلیفه عباسی، در آن نامه قید کرد که در خانه خود باش تا اتفاقی که باید بیافتد بوقوع پیوندد پس از کشته شدن بریحه ^{۵۳} نامه‌ای برای

(۱) شاید روزی مرا به بینی که فرزندانم چون شیر ژیان اطرافم را گرفته‌اند تمیم نیز قبل از اینکه فرزندانم زیاد شود مدتی تنها بود.

(۲) بریحه یکی از اکراد بود که پیش خلفا مقامی داشت.

اما قتل معتز بچند نوع نقل شده بعضی گفته‌اند او را با آب جوش تنقیه کردند و برخی نوشته‌اند داخل حمام بسیار داغی کردند و نگذاشتند خارج شود تا مرد و بعضی گفته‌اند پس از خارج شدن او را آب یخ دادند کیدش پاشید بنقل. از مسعودی.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 242

امام نوشت که اتفاق بوقوع پیوست اینک چه کنم؟.

⁵² (۱) شاید روزی مرا به بینی که فرزندانم چون شیر ژیان اطرافم را گرفته‌اند تمیم نیز قبل از اینکه فرزندانم زیاد شود مدتی تنها بود.

⁵³ (۲) بریحه یکی از اکراد بود که پیش خلفا مقامی داشت.

اما قتل معتز بچند نوع نقل شده بعضی گفته‌اند او را با آب جوش تنقیه کردند و برخی نوشته‌اند داخل حمام بسیار داغی کردند و نگذاشتند خارج شود تا مرد و بعضی گفته‌اند پس از خارج شدن او را آب یخ دادند کیدش پاشید بنقل. از مسعودی.

در جوابش نوشت: این آن اتفاقی که منظور من بود نیست تا بالاخره معتز از دنیا رفت.

ارشاد- ابن قولویه از کلینی نقل میکند که محمد بن علی بن ابراهیم ابن موسی بن جعفر گفت ما در تنگدستی قرار گرفتیم پدرم گفت حرکت کن برویم پیش این مرد: منظورش حضرت عسکری بود معروف است که دارای جود و سخاوت است.

گفتم پدر او را میشناسی گفت: نه او را میشناسم و نه تا کنون او را دیده‌ام بالاخره براه افتادیم پدرم در بین راه گفت چقدر احتیاج داریم که بما پانصد درهم بدهد دویست درهم برای خرج لباس و پوشاک و دویست درهم برای تهیه آرد و صد درهم برای سایر مخارج من نیز با خود گفتم کاش بمن سیصد درهم بدهد با صد درهم الاغی بخرم و صد درهم برای مخارج و صد درهم نیز برای خرید لباس و بطرف همدان و قزوین و آن نواحی بروم.

وقتی بدرج خانه رسیدیم غلام امام خارج شده گفت: علی بن ابراهیم با پسرش وارد شوند پس از داخل شدن سلام کردیم پدرم فرمود چه شده که تا کنون اینجا نیامده‌ای گفت: آقا خجالت میکشیدم شما را با این حال ملاقات کنم وقتی از خدمتش خارج شدیم غلام امام بیرون آمد و کیسه‌ای محتوی پانصد درهم پدرم داده گفت دویست درهم برای لباس و دویست درهم برای آرد و صد درهم برای مخارج. بمن نیز کیسه‌ای محتوی سیصد درهم داد گفت با صد درهم یک الاغ بخر و صد درهم برای لباس مصرف کن و صد درهم برای مخارج خود صرف نما ولی بطرف جبل (قزوین و همدان، حدود آذربایجان و عراق عرب و خوزستان) مرو ولی حرکت کن بجانب سورا که محلی از اطراف بغداد است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 243

بجانب سورا رفت در آنجا با زنی ازدواج کرد درآمد او امروز بالغ بر چهار هزار دینار است با وجود این معتقد بمذهب واقفه بود.

محمد بن ابراهیم کردی باو گفت: آیا دلیلی از این آشکارتر در مورد امامت می‌خواهی گفت نه راست میگوئی ولی بالاخره کاری است که بر طبق آن مدتی عمر خود را گذرانده‌ایم.

ارشاد- ابو علی مطهری از قادسیه نامه‌ای برای امام علیه السلام نوشت و اطلاع داد که مردم از رفتن بحج منصرف شده‌اند از ترس تشنگی. در جواب نوشت:

براه خود ادامه بدهید با کی ان شاء الله بر شما نیست. آنهایی که باقی مانده بودند رفتند بسلامت و تشنگی ناراحتشان نکرد.

ارشاد- علی بن حسین بن فضل گفت: سپاهی گران برای سرکوبی جعفری^{۵۴} از اولاد جعفر آمد که نمیتوانست از خود دفاع کند نامه‌ای برای حضرت عسکری علیه السلام فرستاد و شکایت از جریان نمود امام علیه السلام در جوابش نوشت: بزودی از شر آنها خلاص خواهی شد ان شاء الله.

او با چند نفر از خانه برای دفاع خارج شد که بهزار نفر نمیرسیدند ولی مهاجمان حدود بیست هزار نفر میشدند بالاخره با همین عده کم آنها را تار و مار کردند: ارشاد- اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس گفت: سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشستیم همین که آمد شکایت حال خود را بایشان نمودم قسم خوردم که حتی یکدرهم یا بیشتر ندارم و نه خوراک صبح و شام دارم.

(۱) بعضی گفته‌اند از اولاد جعفر بن ابی طالب بوده و برخی گفته‌اند مراد جعفر پسر متوکل است که مستعین هر کس را احتمال میداد ادعای خلافت دارد میکشت سپاهی برای کشتن او فرستاد وقتی در محاصره قرار گرفت این نامه را نوشت و جوابی که در متن روایت است باو دادند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 244

فرمود: قسم دروغ بخدا میخوری مگر دویست دینار فلان جا پنهان نکرده‌ای؟

این سخن من نه برای اینست که بتو چیزی ندهم غلام هر چه با تو هست باو بده غلام مبلغ صد دینار بمن داد.

بعد فرمود: تو در حساسترین موقعی که احتیاج به آن پولهایی که پنهان کرده‌ای پیدا میکنی از دست یافتن به آن پول محروم خواهی شد. امام علیه السلام راست گفت. زیرا پولی که بمن لطف کرد خرج کردم احتیاجی بسیار شدیدی پیدا نمودم که دیگر هیچ راهی برای گذران خود نداشتم رفتم از پی پولهایی که دفن کرده بودم هر چه گشتم آنها را پیدا نکردم بعد متوجه شدم فرزندانم جای پولها را میدانسته برداشته و فرار نموده است.

در کتاب نجوم مینویسد: محمد بن هارون گفت: مرا پدرم با یکی از یاران ابو القلا صاعد نصرانی فرستاد تا از او بشنوم جریانی را که از پدرش نقل می‌کند راجع بمولایمان امام حسن عسکری علیه السلام وقتی پیش او رفتم مردی بزرگوار و شریف بنظرم رسید علت آمدن خود را نقل کردم مرا نزدیک خود نشاند.

گفت: پدرم نقل کرد که من و برادرانم با گروهی از اهل بصره برای شکایت از فرماندار بسامرا رفتیم روزی در سامرا برخورد کردیم بمولا ابو محمد حسن ابن علی علیه السلام که روی سر پارچه نازکی داشت و بر دوش ردائی، با خود گفتم

⁵⁴ (۱) بعضی گفته‌اند از اولاد جعفر بن ابی طالب بوده و برخی گفته‌اند مراد جعفر پسر متوکل است که مستعین هر کس را احتمال میداد ادعای خلافت دارد میکشت سپاهی برای کشتن او فرستاد وقتی در محاصره قرار گرفت این نامه را نوشت و جوابی که در متن روایت است باو دادند.

بعضی از مسلمانان مدعی هستند که این مرد غیب میداند اگر واقعا عالم بغیب است پارچه‌ای را که بسر بسته جلو سر را بعقب بیاورد دیدم همین کار را کرد. باز با خود گفتم این یک اتفاقی بود اگر عالم بغیب باشد ردا را برمیگرداند طرف چپ را براست و راست را بچپ همین کار را نیز کرد در این موقع نزدیک من بود و می‌آمد روی بمن کرده فرمود: صاعد چرا خود را مشغول خوردن غذای مطبوعی که داری نمیکنی و مشغول خوردن چیزی شده‌ایکه از آب آفریده شده و تو از خاک. گفت: ما

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 245

مشغول خوردن ماهی بودیم.

این عین لفظ حدیث او بود همان طوری که خودش نقل کرد ولی کسی او را بشناسد آن طوری که ما شناختیم مثل اینست که این جریان را خودش مشاهده کرده بالاخره صاعد بن مخلد مسلمان شد و وزیر معتمد عباسی گردید.

کتاب نجوم - عمر بن ابی مسلم ابو علی گفت: نامه‌ای برای حضرت عسکری نوشتم و درخواست کردم نام بچه‌ای که کنیزم در رحم دارد تعیین فرماید.

در جواب نوشت: نام بچه را وقتی بگذار که چندی از ولادتش گذشته باشد.

پسرک پس از یکماه از ولادت. مرد امام علیه السلام پنجاه دینار برای من فرستاد بوسیله محمد بن سنان صواف، فرمود با این پول کنیزی خریداری کن.

مناقب - داود بن اسود گفت: مرا حضرت عسکری علیه السلام خواست و چوبی بمن سپرد مثل اینکه پای دربی بود گرد و بزرگ که در دست جا میشد.

فرمود: با این چوب برو پیش عمری من براه افتادم در بین راه مرد سقائی بمن برخورد که قاطری داشت قاطر مزاحم رفتن من شد صدا زد کنار برو تا قاطر رد شود من با همان چوب بقاطر زدم چوب شکست ناگهان دیدم داخل چوب نامه‌ها ایست فوری چوب را برداشتم سقا شروع بداد و فریاد کرد و مرا و مولایم را فحش داد.

وقتی در مراجعت بنزدیک خانه رسیدم عیسی خادم نزدیک درب دوم پیش من آمده گفت مولایم میفرماید: چرا قاطر را زدی و پایه درب را شکستی.

گفتم: من نمیدانستم داخل پایه درب چه بود فرمود چرا کاری کردی که محتاج بعذر خواهی بشوی مبادا دو مرتبه چنین کاری بکنی اگر دیدی کسی بشما ناسزا میگوید راهت را بگیر برو مبادا با او بگفتگو پردازی یا خود را معرفی کنی که هستی ما در محله و شهر بدی هستیم از راه خودت برو کلیه کارها و

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 246

احوال ترا مطلع هستیم و ما خبر داریم متوجه باش^{۵۵}.

ادریس بن زیاد گفت: من در باره ائمه علیهم السلام معتقد بسخنی بس بزرگ بودم (خدائی) بجانب سامرا رفتم برای دیدن حضرت عسکری وارد شدم آثار سفر و خستگی آن در قیافه‌ام آشکارا بود خود را در سر حامی انداختم و بخواب رفتم از خواب بیدار نشدم مگر بوسیله شلاق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که مرا با آن بیدار کرد چشم باز کرده سلام کردم و از جای حرکت کرده پای مبارکش را بوسه زدم آن جناب سوار بود و غلامان اطرافش را گرفته بودند.

در همان برخورد اول فرمود: ادریس **بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بأمیره یعملون**^{۵۶} عرض کردم آقا همین کافی است من آمده بودم که در همین مورد از شما سؤال کنم، امام از من رد شد و رفت.

حمزه بن محمد سروری گفت: در مضیقه مالی قرار گرفتم و تصمیم گرفتم بروم پیش پسر عمویم یحیی بن محمد در حران در ضمن نامه‌ای برای امام علیه السلام نوشتم و تقاضای دعا کردم.

حضرت عسکری در جواب نامه من نوشت از مسافرت صرف نظر کن خداوند گرفتاریت را رفع خواهد کرد و پسر عمویت از دنیا رفته. همان طور که امام علیه السلام فرمود اتفاق افتاده بود و ارث او بمن رسید.

اسحاق گفت: یحیی قنبری گفت: حضرت عسکری وکیلی داشت که خانه‌ای را باو اختصاص داده بود و برای او خدمتکاری سفید پوست بود. وکیل پیوسته میخواست با خادم آمیزش جنسی داشته باشد اما او امتناع میورزید جز اینکه او را با شراب مست کند چاره‌ای ندید بالاخره باو شراب داد و غلام را پیش خود آورد بین او و حضرت عسکری علیه السلام سه درب فاصله بود که هر سه قفل داشت.

(1) مناقب- ج 4 ص 427.

(2) سوره انبیاء آیه 26 اشاره باینست که ما بنده فرمانبردار خدا هستیم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 247

وکیل گفت: من هنوز بیدار بودم که صدای قفل در بها را شنیدم که باز میشد تا بالاخره امام علیه السلام آمد جلو درب خانه فرمود: از خدا بترسید. فردا صبح دستور داد غلام را بفروشد و مرا از خانه خارج کرد.

⁵⁵ (۱) مناقب- ج ۴ ص ۴۲۷.

⁵⁶ (۲) سوره انبیاء آیه ۲۶ اشاره باینست که ما بنده فرمانبردار خدا هستیم.

سفیان بن محمد ضبعی گفت: نامه‌ای بحضرت عسکری نوشتم و درخواست کردم ولیجه را که در آیه شریفه است و لم يتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجه تفسیر فرماید.

من در دل با خود فکر کردم ولی در نامه نوشتم مؤمنین که در این آیه ذکر شده کیانند.

در جواب نامه‌ی من نوشت: ولیجه کسی است که مقامش از امام پائین‌تر باشد و تو در دل فکر کردی که مؤمنین در این آیه کیانند، آنها ائمه معصومین علیهم السلام هستند که بر خداوند توکل و اعتماد نموده‌اند خداوند اجازه داده که به ایشان اعتماد نمایند.

اشجع بن اقرع گفت: نامه‌ای خدمت حضرت عسکری علیه السلام نوشتم تقاضا کردم در باره ناراحتی چشمم دعا بفرماید، یکی از چشمهایم کور شده بود چشم دیگر نیز در حال از بین رفتن بود، در جواب من نوشت: خداوند جلوگیری از چشمهایم نموده چشم خوب را برایت نگهداشته است در آخر نامه نوشته بود خداوند بتو اجر دهد و ثواب نیکو عنایت کند من غمگین شدم و در خانواده خود کسی را در نظر نداشتم که مرده باشد پس از چند روز خبر فوت فرزندم طیب آمد فهمیدم این تسلیت مربوط باو است.

عمر بن ابی مسلم گفت: شخصی از اهالی مصر وارد سامرا شد بنام سیف بن لیث میخواست دادخواهی و شکایت کند پیش مهتدی از شفیع خادم که باغ او را غصب نموده بود و خودش را از آنجا بیرون کرده، ما راهنمایی کردیم که نامه‌ای برای حضرت عسکری علیه السلام بنویسد و تقاضا نماید که آن جناب در کارش چاره - سازی فرماید.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 248

در جواب نامه نوشت: ناراحت نباش باغت را برمیگرداند بسططان مراجعه مکن برو پیش همان وکیلی که باغ دست اوست او را از سلطان بزرگ یعنی خداوند تبارک و تعالی بترسان.

وکیل را دید گفت موقعی که تو رفتی بمن نوشت ترا بخوادم و باغ را رد کنم باغ را با نوشته و حکم قاضی ابو الشوارب⁵⁷ باو رد کرد، با شهادت شهود و احتیاجی پیدا نکرد که پیش مهتدی خلیفه عباسی برود بالاخره صاحب باغ شد.

علی بن محمد از یکی از دوستان نقل کرد که گفت: نامه‌ای محمد بن حجر برای حضرت عسکری نوشت شکایت از عبد العزیز بن دلف و یزید بن عبد الله کرد در جواب او امام نوشت: اما عبد العزیز که از شرش راحت شدی، اما یزید بالاخره در پیشگاه پروردگار یک دیگر را خواهید دید عبد العزیز مرد ولی یزید محمد بن حجر را کشت.

⁵⁷ (۱) ابو الشوارب احمد بن محمد بن عبد الله اموی است قاضی بغداد بود در زمان متوکل تا زمان مقتدر.

احمد بن اسحاق گفت: خدمت حضرت ابو محمد امام عسکری علیه السلام رسیدم و درخواست کردم چند خطی بنویسد تا خطش را بشناسم که هر وقت نامه‌ای نوشت با آن تطبیق کنم فرمود بسیار خوب اما باید متوجه باشی که خط تفاوت میکند اگر با قلم ریز یا درشت نوشته شود مبادا مشکوک شوی آنگاه دواتی خواست.

من با خود گفتم همین قلمی که با آن مینویسد از امام علیه السلام بهدیه خواهم گرفت پس از نوشتن شروع کرد با من بصحبت کردن در ضمن صحبت قلم را با پارچه دوات پاک میکرد بعد رو بمن نموده فرمود: احمد این قلم را با خود ببر من قلم را گرفتم

کافی- ج 1- ص 513- محمد بن یحیی از احمد بن اسحاق همین جریان را

(1) ابو الشوارب احمد بن محمد بن عبد الله اموی است قاضی بغداد بود در زمان متوکل تا زمان مقتدر.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 249

نقل کرد تا اینکه گفت قلم را گرفته عرض کردم آقا من از یک جریان که مربوط بخودم هست خیلی ناراحت و اندوهگین هستم می‌خواستم از پدر بزرگوارتان در این مورد سؤال کنم موفق نشدم، فرمود چه موضوعی است.

عرض کردم از آباء گرامتان روایت شده برای ما که خواب پیامبران بر پشت است و خواب مؤمنین بر شانه راست و خواب منافقین بر شانه چپ و شیاطین بر رو می‌خوابند. فرمود همین طور است. عرض کردم آقا من هر چه کوشش میکنم که بر پهلو راست بخوابم برایم مقدور نمی‌شود و خوابم نمی‌برد.

امام علیه السلام ساعتی سکوت کرد آنگاه فرمود: بمن نزدیک بیا. نزدیک شدم فرمود دست خود را ببر زیر لباسهایت من چنین کردم امام علیه السلام دست خود را زیر لباسهای من کرد و با دست راست بر پهلو چپ من کشید و با دست چپ بپهلوی راستم سه مرتبه این کار را تکرار کرد.

احمد گفت: پس از آن دیگر برایم مقدور نبود به پهلو چپ بخوابم و هرگز خوابم نمی‌برد اگر به پهلو چپ می‌خوابیدم.

مناقب- شاهویه بن عبد ربه گفت: برادرم صالح زندانی بود نامه‌ای برای حضرت عسکری نوشتم و چند سؤال در آن نامه کردم همه را جواب داده بود و نوشته بود که برادرت روزی که نامه‌ی من بتو رسید از زندان خارج خواهد شد میخواستی در مورد او از من درخواستی بنمائی اما فراموش کردی.

من مشغول خواندن نامه امام علیه السلام بودم که چند نفر آمدند و بشارت دادند که برادرت آزاد شد بدیدن او رفته و نامه را دادم خواند.

ابو العباس محمد بن قاسم گفت: خدمت حضرت عسکری علیه السلام بودم تشنه شدم ولی نخواستم از فرمایش آن جناب محروم شوم بواسطه تقاضای آب بر تشنگی صبر کردم آن جناب مشغول صحبت بود سخن خود را قطع کرده فرمود غلام به ابو العباس آب بده.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 250

محمد بن عباس گفت: ما مشغول صحبت در باره معجزه‌های امام حسن عسکری علیه السلام بودیم، مردی ناصبی گفت اگر جواب نامه مرا که بدون دوات بنویسم داد میدانم او امام است، ما نامه‌ای نوشتیم و چند مسأله سؤال کردیم آن مرد هم نامه‌ای بدون مرکب نوشت روی کاغذی نامه او نیز جزء نامه‌های ما بود فرستادیم خدمت امام جواب مسائل ما را داد و در نامه‌ای اسم آن مرد و پدرش را نوشت تا چشم او به جواب امام علیه السلام افتاد مدهوش شد وقتی بهوش آمد، به امامت آن جناب معتقد شد.

ابو جعفر عمری گفت: در ایام حج ابو طاهر بن بلبل همدانی را دیدم که بخشش‌های زیاد می‌کرد بعد از برگشتن جریان را برای امام علیه السلام نوشت در جوابش امام عسکری علیه السلام نوشت برای او صد هزار دینار فرستاده بودیم گفتیم بتو نیز صد هزار دینار بدهند این مطلب دلیل است بر اینکه گنج‌های زمین در اختیار آنها است.

محمد بن درباب رقاشی گفت: نامه‌ای برای حضرت امام حسن عسکری نوشتم و از مشکاه سؤال کردم در آن موقع زخمی حامله بود و موقع زایمانش بود درخواست کردم دعا بفرماید خداوند بمن پسری بدهد و نام او را معین فرماید در جواب نوشت مشکاه قلب محمد صلی الله علیه و اله و سلم است ولی در مورد زخم چیزی ننوشته بود در آخر نامه نوشته بود خداوند اجر ترا عظیم فرماید و بجای او فرزند نیکو بتو عنایت کند زخم زایمان کرد بچه‌اش مرده بدنیا آمد باز حامله شد و پسری زائید.

عمر بن ابی مسلم گفت: سمیع مسمعی مرا خیلی اذیت می‌کرد و پیوسته از دست او ناراحتیها می‌کشیدم خانه‌اش وصل بخانه من بود نامه‌ای خدمت امام نوشتم و از ایشان تقاضای دعا کردم در جواب نوشت بزودی راحت خواهی شد از دست او و مالک خانه او میشوی. سمیع پس از یک ماه مرد من خانه‌اش را خریدم و آن را جزء خانه خود کردم ببرکت امام علیه السلام.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 251

محمد بن عبد العزیز بلخی گفت: یک روز در بازار گوسفند فروشان بودم چشمم بحضرت عسکری علیه السلام افتاد که از منزل خود می آمد و تصمیم داشت بدار الخلافه برود من در دل با خود گفتم اگر صلاح باشد فریاد میزنم مردم این حجت خداست او را بشناسید ولی مرا میکشند.

همین که امام نزدیک بمن رسید با انگشت سبابه خود اشاره کرد ساکت باش، همان شب ایشان را دیدم میگفت باید کتمان کنی و گر نه کشته میشوی از جان خود بترس.

کشف الغمه - محمد بن اقرع گفت: نامه ای برای حضرت عسکری نوشتم و در آن سؤال کردم آیا امام محتلم می شود؟ پس از پایان نامه با خود گفتم احتلام یک نوع کار شیطانی است و خداوند ائمه علیهم السلام را از این کار ننگه می دارد.

در جواب نامه من نوشت: حال امامان در خواب مانند بیداری است خواب تغییری برای ایشان بوجود نمی آورد خداوند آنها را ننگه میدارد از وساوس شیطانی همان طوری که در دل با خود اندیشیدی.

کشف الغمه - بنقل از کتاب دلائل از ابو بکر گفت: یکی از دوستان بمن پیشنهاد کرد که با او شریک شوم در خرید میوه از اطراف و نواحی مختلف من نامه ای در این مورد برای حضرت عسکری نوشتم و اجازه خواستم.

در جواب نوشت مداخله در هیچ کدام، نکن مگر تو غافل از آفت ملخ و خراب شدن زراعت.

ملخ آمد و تمام میوه ها را از بین برد آنچه باقی ماند خراب بود و بی ارزش خداوند ببرکت آن آقا مرا از این ضرر نگهداشت.

حسن بن طریف گفت: نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و در آن نامه سؤال کردم معنی این فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم چیست «من كنت مولاة فعلى مولاة» فرمود منظورش این بود که بدین وسیله او را مشخص نماید و حزب -

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 252

الله در میان مردم شناخته شوند.

گفت: مدت سی سال بود که من زنی را صیغه نکرده بودم و خیلی مایل بودم باین کار نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم در ضمن زنی را در همسایگی خود سراغ داشتم که میگفتند خیلی زیباست باو تمایل پیدا کردم ولی زن بدکاره ای بود که گریز و پرهیزی نداشت بهمین جهت من بی میل شدم بعد در دل با خود گفتم چنین بما دستور داده اند

که زن زناکار را صیغه کن که باین کار او را از یک حرام باز داشته‌ای بالاخره در نامه خود از حضرت امام حسن عسکری در مورد متعه اجازه خواستم و مشورت کردم و سؤال کردم آیا پس از گذشت این مقدار سال جایز است متعه برایم.

در جواب نوشت: با این کار خود سنتی را زنده میکنی و بدعتی را از بین میبری هیچ اشکالی ندارد ولی مبدا با آن زن معروفه که همسایهات هست چنین کاری بکنی گرچه در دل چنین تصمیمی را داشتی، آباء گرامم فرموده‌اند زن زناکار را صیغه کن تا از کار حرام او جلوگیری کنی اما این زن شهرت بزنا دارد و بی حیا است چون همسایه تو است میترسم جریان منتشر شود و برایت ضرری ببار آورد.

بواسطه نامه‌ای که آن جناب نوشته بود از این کار خودداری کردم و او را صیغه نکردم ولی شاذان بن سعد یکی از دوستان او را صیغه کرد جریان کارش مشهور شد تا بالاخره بسططان رسید و بواسطه این کار او را جریمه‌ای سنگین کردند خداوند مرا ببرکت مولایم از این پیش آمد نگهداشت.

سیف بن لیث گفت: موقع خارج شدنم از مصر پسر مریض بود و پسر دیگرم که از او بزرگتر بود سرپرست خانواده و وصی من بود و از باغها نگهداری میکرد نامه‌ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و تقاضای دعا کردم برای پسر مریضم.

در جواب من نوشت: پسر مریضت خوب شد ولی پسر بزرگتر که سرپرست خانواده و وصی تو بود از دنیا رفت خدا را ستایش کن مبدا ناراحتی کنی که اجر

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 253

و پاداشت از بین می‌رود.

نامه‌ای برایم رسید که نوشته بود: پسر مریضم شفا یافته اما پسر بزرگترم از دنیا رفته است همان روزی که جواب نامه‌ی حضرت عسکری بمن رسید.

کشف الغمه - از کتاب دلائل نقل میکند که محمد بن حمزه سروری گفت:

نامه‌ای توسط ابو هاشم داود بن قاسم که دوست من بود برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم تقاضا نمودم دعا فرماید وضع مالی من خوب شود خیلی گرفتار و فقیر بودم نامه را تقدیم کرده بود در جواب نوشتند: ترا مژده میدهم که خداوند وسیله ثروتمندیت را فراهم نمود.

پسر عمویت یحیی بن حمزه از دنیا رفت و صد هزار درهم ثروت باقی گذاشت بزودی بتو خواهد رسید خدا را شکر کن ولی مواظب اقتصاد و میانه روی باش مبدا اسراف‌ورزی چنین کاری از شیطان سرمیزند.

چند روز گذشت که شخصی آمد از حران که حواله‌هایی بهمراه داشت و خبر آورد که پسر عمویت از دنیا رفته تاریخ فوت او مطابق همان روزی بود که ابو هاشم جواب نامه‌ی امام حسن عسکری علیه السلام را برایم آورد. با آن پول ثروتمند شدم و از فقر و تنگدستی رهائی یافتم حق خدا را که در مالم بود دادم و ببرادرانم نیکی کردم ولی جلو خرج را گرفتم. طبق دستور مولایم چون من پیش از آن آدم ولخرجی بودم.

محمد بن صالح خثعمی گفت: نامه‌ای برای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و سؤال کردم از خوردن خربزه که خیلی به آن علاقه داشتم در جواب نوشت قبل از خوردن صبحانه خربزه نخور که موجب فلج می‌شود من تصمیم داشتم راجع بصاحب زنج⁵⁸ از حضرت عسکری سؤالی بکنم چون او در بصره خروج کرده

(1) او مدعی بود که نسب بحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام میرساند در سال 255 در بصره قیام کرد زنگی‌هائی که در بصره اقامت داشتند از او تبعیت کردند بهمین جهت صاحب الزنج شد. امیر المؤمنین (ع) نیز در نهج البلاغه اشاره بقیام او فرموده است در ضمن این جمله

«یا أحنف کانی به و قد سار بالجیش الذی لا یكون له غبار و لا لجب

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 254

بود ولی فراموش کردم بنویسم. در آخر نامه نوشته بود: صاحب زنج از ما خانواده نیست.

کشف الغمه- از کتاب دلائل: محمد بن ربیع شیبانی گفت: مناظره کردم با مردی از ثنویها در اهواز سپس وارد سامرا شدم حرف‌های آن مرد کمی بدلم نشسته بود.

بر در خانه احمد بن خضیب نشسته بودم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از دار الخلافه آمد روزی بود که میرفت بدار الخلافه در این موقع نگاهی بمن نموده با انگشت سیابه اشاره کرد

(احد احد فوحده)

خدا یکتا است یکتاست بی‌کثائی او قائل باش. من از شنیدن حرف امام بیهوش شده روی زمین افتادم.

⁵⁸ (1) او مدعی بود که نسب بحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام میرساند در سال ۲۵۵ در بصره قیام کرد زنگی‌هائی که در بصره اقامت داشتند از او تبعیت کردند بهمین جهت صاحب الزنج شد. امیر المؤمنین (ع) نیز در نهج البلاغه اشاره بقیام او فرموده است در ضمن این جمله «یا أحنف کانی به و قد سار بالجیش الذی لا یكون له غبار و لا لجب»

(ثنویه قائل بدو مبدء خیر و شر و نور و ظلمت هستند).

کشف الغمه- از کتاب دلائل: علی بن محمد بن حسن گفت: گروهی از اهواز وارد سامرا شدند من نیز با آنها بودم همه شیعه بودند سلطان بطرف بصره میرفت ما نیز خارج شدیم تا امام حسن عسکری علیه السلام را که با او خارج میشد مشاهده کنیم ما بین دو دیوار در سامرا نشسته بودیم منتظر برگشت آن جناب بودیم. برگشت همین که روبروی ما رسید دست خود را دراز کرد و عرقچین خود را از سر برداشت و در دست نگهداشت با دست دیگر روی سر خود دست کشید و در صورت یکی از دوستان همراه ما لبخندی زد.

آن مرد فریاد زد: گواهی میدهم که تو حجت خدا و برگزیده تمام مردمی از او پرسیدیم جریان چه بود گفت من در امامت آن جناب مشکوک بودم در دل با خود گفتم اگر بعد از بازگشت عرقچین از سر برداشت معتقد بامامتش میشوم.

کشف الغمه- از دلائل حمیری: ابو السهل بلخی گفت مردی برای حضرت عسکری نامه‌ای نوشت و تقاضا داشت که برای پدر و مادرش دعا فرمایند مادرش مذهب غالی داشت (که بخدائی ائمه قائلند) ولی پدرش مرد مؤمنی بود در

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 255

جواب نوشت خداوند پدرت را رحمت کند.

دیگر نامه‌ای نوشت و تقاضای دعا برای پدر و مادر خود کرد مادرش مؤمن ولی پدر او ثنوی مذهب بود امام علیه السلام در جواب نوشت خدا مادرت را پیامرزد.

ابو یوسف قصیر شاعر متوکل گفت: پسری برایم متولد شد وضع مالیم خوب نبود برای چند نفر نامه نوشتم و تقاضای کمک کردم همه مرا مأیوس کردند با خود گفتم بروم یک دور خانه بگردم آدمم که از خانه خارج شوم ناگاه دیدم ابو حمزه آمد و در دست همیانی داشت سیاه که در آن چهار صد درهم بود گفت:

مولایم امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید این پول را خرج زایمان فرزندت بکن خداوند ولادت او را برایت مبارک گرداند ابو القاسم علی بن راشد گفت: مردی از علویان در زمان امام حسن عسکری علیه السلام از سامرا خارج شد بطرف همدان و قزوین و آذربایجان جستجوی فضل و دانش مردی از همدان با او ملاقات کرد گفت: از کجا می آئی؟ جوابداد از سامرا گفت در سامرا فلان خانه را میشناسی؟ گفت: آری.

گفت تو از امام حسن عسکری حسن بن علی اخبار و اطلاعاتی کسب کرده‌ای گفت: نه.

پرسیدم پس برای چه بهمدان آمده‌ای گفت در جستجوی فضل و دانش گفت من حاضریم بتو پنجاه دینار (سکه طلا) بدهم با من برگردی برویم سامرا و مرا خدمت حسن بن علی علیه السلام برسانی قبول کرد.

پنجاه دینار را باو داد علوی با او برگشت رسیدند بسامرا اجازه ورود خواستند تا خدمت حضرت عسکری علیه السلام برسند. بهر دو اجازه داد وارد شدند امام علیه السلام در صحن حیاط نشسته بود.

وقتی چشم امام بمرد همدانی افتاد فرمود تو فلان کس پسر فلانی نیستی گفت: چرا فرمود پدرت برای تو وصیتی نموده و وصیتی نیز نسبت بما کرده آمده‌ای

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 256

که آن وصیت را انجام و بما پیردازی با خود چهار هزار دینار داری بده.

آن مرد تمام فرمایش امام علیه السلام را پذیرفت و پول را تقدیم کرد در این موقع امام رو بمرد علوی کرد فرمود بجانب همدان بجستجوی فضل رفتی این مرد بتو پنجاه دینار داد مراجعت کرد و ما نیز بتو پنجاه دینار میدهیم. پنجاه دینار به او داد.

محمد بن عبد الله گفت: وقتی سعید دستور داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را بکوفه ببرند ابو الهیثم نامه‌ای خدمت امام نوشت که خبری بما رسیده و موجب ناراحتی ما شده و خیلی ما را مضطرب نموده. در جواب نوشت پس از سه روز فرج خواهد رسید معتز خلیفه عباسی کشته شد.

گفت غلام کوچکی از امام علیه السلام گم شد و پیدا نشد خبر بآن جناب دادند فرمود: بروید داخل گودال را بگردید وقتی داخل گودال خانه را گشتند دیدند مرده است.

گفت خزانه حضرت هادی را دزدیدند پس از درگذشت آن جناب اینخبر را بحضرت امام حسن عسکری دادند فرمود درب را ببندید آنگاه خانواده امام را خواست بیک یک آنها فرمود: تو باید فلان مبلغ بدهی مقداری که برداشته بود باو میفرمود تمام آنچه برده بودند برگشت داده شد.

کشف الغمه- از کتاب دلائل نقل میکند: هارون بن مسلم گفت برای پسر فرزند متولد شد روز دوم ولادتش نامه‌ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و درخواست کردم که نام و کنیه او را تعیین فرمایند ولی دوست داشتم نامش را جعفر و کنیه‌اش را ابو عبد الله بگذارند پیک آن جناب در روز هفتم آمد که با خود نامه‌ای آورده بود در آن نامه نوشته بود نامش را جعفر و کنیه‌اش را ابو عبد الله بگذار و برایم دعا کرده بود.

قاسم هروی گفت: از طرف حضرت عسکری علیه السلام توقیعی صادر شد برای یکی از بنی اسباط. گفت من نامه‌ای نوشتم برای آن جناب و تذکر دادم که دوستان

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 257

در باره شما اختلاف دارند تقاضا دارم دلیل و معجزه‌های اظهار بفرمائید.

در جواب من نوشت خداوند عاقلان را طرف خطاب خویش قرار داده هیچ کس را یارای آن نیست که معجزه یا دلیلی بیاورد بیش از آنچه خاتم - الأنبياء صلی الله علیه و اله آورد در باره آن جناب گفتند ساحر و شعبده باز است و دروغگو.

خداوند هر که قابل هدایت بود هدایت فرمود. جز اینکه دلیل موجب آرامش خاطر بیشتر مردم می‌شود اما جریان چنین است که خداوند عزیز بما اجازه سخن گفتن میدهد صحبت می‌کنیم گاهی ما را از سخن باز میدارد در آن موقع است که ساکت خواهیم بود.

اگر نمی‌خواست حق آشکار شود پیمبران را با مژده و تهدید نمی‌فرستاد آنها حق را آشکار کردند در حال ضعف و قدرت و مردم را راهنمایی کردند در زمانهای معین خداوند آنچه خود فرمود و حکم کرده اجرا خواهد کرد.

مردم چند دسته هستند آن کس که جویای واقعیت باشد در راه رستگاری و نجات است او چنگ بحق میزند و خود را بشاخه‌ای محکم آویزان نموده شک و تردید ندارد و پناهی جز آن نخواهد داشت.

دسته‌ی دیگر حق را از اهلش نمی‌جویند آنها مانند کسی هستند که سفر با کشتی در دریا نموده که موجهای خروشان او را بهر طرف می‌برد وقتی موج ساکن شود آرام است.

گروهی دیگر شیطان آنها را فریب داده کار آنها رد کردن اهل حق است از رشگ و حسدی که دارند با باطل خود جلو حق را می‌گیرند.

آنها را که از خود اراده‌ای ندارند و بچپ و راست می‌روند رها کن چوپان وقتی بخواهد گوسفندان خود را جمع کند با کمترین کوشش جمع می‌کند.

در نامه خود تذکر داده‌ای که دوستان اختلاف دارند وقتی امام را معین نمایند و مشخص باشد دیگر شکی باقی نمی‌ماند کسی که در مقام حکم بنشیند او شایسته حکم است متوجه کسانی باش که رعایت آنها را در اختیار تو گذاشته‌اند

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 258

مبادا مطلب را آشکار کنی و جویای ریاست شوی که این دو کار موجب هلاکت می‌شود.

در نامه خود نوشته‌ای که تصمیم داری بقارس بروی برو خدا برایت خیر پیش آورد انشا الله سلامت وارد مصر خواهی شد بدوستان ما که اطمینان به آنها داری سلام مرا برسان به ایشان بگو تقوی و پرهیزگاری پیشه گیرند و در امانت خیانت نورزند و بگو هر کس موجب افشاء امر امامت شود مثل اینست که با ما بجنگ پرداخته.

گفت وقتی نامه را خواندم از جمله‌ی وارد مصر خواهی شد انشا الله چیزی نفهمیدم. به بغداد رفتم و تصمیم رفتن بفارس داشتم ولی امکان پذیر نشد بجانب مصر رفتم.

کشف الغمه - از دلائل حمیری نقل می‌کند که علی بن محمد بن زیاد گفت نامه‌ای از جانب امام حسن عسکری علیه السلام رسید که نوشته بود برایت فتنه و آشوبی بپا می‌خیزد سعی کن از خانه خارج نشوی. گرفتار مصیبتی شدم که خیلی موجب ناراحتی من شد.

نامه‌ای برای مولایم نوشتم که منظور شما از آن فتنه همین بود. در جواب نوشت نه از این شدیدتر است.

مرا بواسطه جعفر بن محمود (که از یاران خلیفه بود) خواستند بگیرند بطوری در گرفتار شدت عمل بخرج دادند که منادی فریاد میزد هر کس فلانی را بیابد صد هزار درهم (سکه نقره) جایزه دارد.

کشف الغمه - بنقل از دلائل حمیری مینویسد محمد بن علی صیمری نقل کرد که وارد بر ابو احمد عبید الله بن عبد الله شدم دیدم جلو او نامه حضرت امام حسن عسکری است در آن نوشته بود من در مورد این ستمگر از خدا درخواست کرده‌ام او را پس از سه روز میگیرند روز سوم طوری که همه متوجه شدند

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 259

بحسابش رسیدند.

همان راوی نقل میکند که امام حسن عسکری علیه السلام نامه‌ای نوشت که آشوبی برای شما بپا می‌شود خود را آماده آن کنید پس از سه روز اتفاقی برای بنی هاشم افتاد که خیلی موجب ضعف آنها شد نامه‌ای نوشتم و سؤال کردم همین بود آن جریان.

در جواب فرمود نه غیر این است مواظب باشید چند روز که گذشت جریان معتز خلیفه عباسی بوقوع پیوست.

جعفر بن محمد قلانسی گفت برادرم محمد نامه‌ای برای حضرت عسکری نوشت زنش حامله بود نزدیک بزایمان درخواست کرد که از زایمان آسوده فارغش نماید و خداوند باو پسری بدهد و نامش را امام علیه السلام معین کند در جواب برایش خیر و خوبی را از خدا خواسته بود و نوشته بود که خداوند پسری آراسته بتو خواهد داد محمد و عبد الرحمن هر دو اسم خوبی هستند.

خداوند دو پسر دو قلو داد که در پای یکی از آنها یک انگشت اضافی بود اما دیگری کامل آنکه سالم بود محمد و پسری که انگشت اضافی داشت عبد الرحمن نام گذاشت.

جعفر بن محمد قلانسی گفت نامه‌ای برای حضرت عسکری نوشتم بوسیله محمد بن عبد الجبار که خادم آن جناب بود و در آن مسائل زیادی سؤال کرده بودم و در ضمن برای برادرم که به طرف ارمنیه برای خریدن گوسفند رفته بود تقاضای دعا کردم.

جواب سؤالها تمام داده شد ولی اسمی از برادرش نبرده بودند بعد خبر آمد که برادرش در همان روز که امام علیه السلام جواب نامه را نوشت از دنیا رفته بود فهمیدیم که اسم برادرش را نبرده چون می دانسته است از دنیا رفته.

ابو هاشم گفت یکی از دوستان امام نامه‌ای برای آن جناب نوشت و تقاضا کرد باو دعائی بیاموزد در جواب نوشت این دعا را بخوان

«یا اسمع السامعین

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 260

و یا ابصر المبصرین یا عز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم - الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مدلی فی عمری و امن علی برحمتک و اجعلنی ممن تنتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری».

ابو هاشم گفت من در دل با خود گفتم خدایا مرا در حزب و دسته خود قرار ده در این موقع امام علیه السلام رو بمن نموده فرمود تو در حزب خدا و دسته خدائیان هستی زیرا ایمان بخدا داری و تصدیق رسالت را کرده‌ای و عارف باولیاء و ائمه علیه السلام هستی و از ایشان پیروی میکنی بتو مژده میدهم مژده باد ترا.

محمد بن حسن بن میمون گفت نامه‌ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و از فقر و تنگدستی شکایت کردم بعد با خود گفتم مگر حضرت ابو عبد الله نفرموده که فقر با ما خانواده بهتر از ثروت با غیر ما خانواده و کشته شدن با ما بهتر است از زندگی با دشمنان ما.

جواب آمد که خداوند دوستان ما را وقتی گناه زیاد داشته باشند مبتلا بفقر میکند و ما پناه آنهائی هستیم که بما پناهنده شوند و روشنائی هستیم برای کسی که بخواهد راه حقیقت را بوسیله ما تشخیص دهد و نگهدار آن کسیم که بما پناه آورد

(من اصبنا کان معنا فی السنام الا علی و من انحراف عنا فالی النار)

هر کس ما را دوست داشته باشد با ما خواهد بود در درجات عالی بهشت و هر که از ما رو برگرداند به سوی آتش جهنم رهسپار می شود.

محمد بن حسن گفت از درد چشم خیلی ناراحت شدم نامه‌ای برای امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و تقاضای دعا کردم پس از فرستادن نامه با خود گفتم کاش تقاضا می‌کردم برای چشم سرمه‌ای تجویز فرماید تا با آن سرمه بکشم.

در جواب نامه‌ام بخط شریف خود آن جناب آمد دعا کرده بود برای سلامتی چشمم زیرا یکی از چشمهایم نابینا شده بود پس از دعا نوشته بود مایلم برایت یک نوع سرمه تجویز کنم صبر زرد با سرمه کافور و توتیا را که موجب روشن بینی چشم می‌شود و غبار را برطرف می‌کند و رطوبت چشم را خشک مینماید. دستور

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 261

امام علیه السلام را بکار بردم خوب شدم خدا را سپاسگزارم.

رجال کشی - سعد بن جناح کشی گفت از محمد بن ابراهیم وراق سمرقندی شنیدم می‌گفت سالی بحج رفتم تصمیم داشتم در ضمن دوستم را که معروف به راستی و درستی و پرهیزکاری و صلاح و نیکی بود بنام بورق بوشنجانی که از نواحی هرات است به بینم و با او تجدید عهدی کرده باشم پیش او رفتم صحبت از فضل بن شاذان بمیان آمد بورق گفت فضل بن شاذان مبتلا باسهال شدیدی بود که گاهی شب بیش از صد یا صد و پنجاه مرتبه برای قضای حاجت خارج می‌شد.

بورق گفت برای حج بیرون شدم رفتم پیش محمد بن عیسی عبیدی که شخصیتی فاضل بود و در بینی خود نوعی کجی و انحراف داشت بنام قنا دیدم اطرافش را گروهی گرفته‌اند همه محزون و اندوهگین هستند.

به آنها گفتم شما را چه شده گفتند حضرت عسکری را زندانی کرده‌اند بورق گفت به حج رفتم و مراجعت نمودم باز خدمت محمد بن عیسی رسیدم دیدم آن ناراحتی و حزن از ایشان برطرف شده پرسیدم چه خبر؟ گفتند امام علیه السلام را آزاد کردند.

بورق گفت وارد سامرا شدم و با خود کتاب یوم و لیله را داشتم خدمت امام علیه السلام رسیدم و آن کتاب را بایشان نشان دادم تقاضا کردم ملاحظه‌ای در آن به فرمایند امام علیه السلام گرفت و صفحه صفحه ورق زد فرمود کتاب درستی است شایسته عمل است. عرض کردم آقا فضل بن شاذان خیلی بیمار است.

مردم می‌گفتند این ناراحتی او بواسطه نفرینی بوده که شما در باره‌اش کرده‌اید زیرا از او ناراحت شده بودید که خبر دادند گفته است وصی و جانشین ابراهیم بهتر از جانشین محمد صلی الله علیه و اله بوده است یا اینکه چنین حرفی را نزده بود بر او دروغ بسته بودند فرمود میدانم دروغ بسته بودند خداوند فضل را رحمت کند

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 262

خدا او را رحمت کند.

بورق گفت بوطن برگشتم دیدم فضل بن شاذان در همان روزهایی که امام علیه السلام فرمود خدا فضل را رحمت کند از دنیا رفته است.

رجال کشی - فضل بن حارث گفت در سامرا بودم هنگام خروج مولایم امام علی النقی علیه السلام حضرت عسکری را دیدم که پای پیاده گریبان چاک زده بود خیلی تعجب کردم از جلال و عظمت آن جناب با اینکه شایسته چنین عظمتی بود و هم از رنگ چهره ایشان که خیلی تغییر کرده و زرد شده بود و این قدر ناراحت شده است از رنج و تعبی که میکشد.

شب آن جناب را در خواب دیدم فرمود رنگ چهره‌ام را که دیدی یک نوع امتحانی است از جانب خدا برای مردم هر طور مایل باشد آزمایش می‌کند و موجب عبرت است برای روشندان این رنگ چهره موجب سرزنشی نخواهد شد ما مانند مردم نیستیم و از چیزهایی که آنها در رنج و تعب می‌شوند ما رنجیده نمیشویم از خدا درخواست پایداری و اندیشه برای مردم میکنم زیرا با این اندیشه گشایش حاصل می‌شود. سخن ما در خواب مانند سخن در بیداری است.

رجال کشی - علی بن سلیمان بن رشید عطار بغدادی گفت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عروه بن یحیی را لعنت میکرد این لعنت برای آن بود که حضرت عسکری خزانه‌ای داشت که متصدی آن ابو علی پسر راشد (رضی الله عنه) بود خزانه را در اختیار عروه قرار دادند او هر چه در خزانه بود برداشت و بقیه را آتش زد باین جهت مورد خشم امام قرار گرفت و لعنتش نمود و از او بیزاری جست و نفرینش کرد بیش از یک شب و روز زنده نبود از دنیا رفت و بسوی جهنم رهسپار شد.

حضرت عسکری فرمود دیشب در پیشگاه پروردگار آنقدر بدعا نشستم هنوز صبح ندیده بود و آن آتشی که عروه افروخته بود خاموش نشده بود که خداوند او را کشت خدا لعنتش کند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 263

رجال نجاشی - ص 295 محمد بن همام گفت پدرم نامه‌ای برای امام حسن عسکری علیه السلام نوشت که تا کنون فرزندی صحیح برایم متولد نشده و اطلاع داد که اکنون همسرم حامله است تقاضای دعا و سلامت او را نمود و اینکه پسری باشد نجیب از دوستان شما در جواب بالای نامه بخط خود نوشته بود خداوند آنچه را که خواسته بودی انجام داد آن حمل پسر بود و سلامت متولد شد.

اعلام الوری - ص 353 داود بن قاسم ابو هاشم جعفری گفت خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بودم برای مردی از اهالی یمن اجازه خواستند آن مرد وارد شد مردی زیبا و بلند قامت و خوش هیكل بود سلام بامام داد با اعتراف بمقام ولایت آن جناب جواب داد با پذیرش ولایت و دستور داد بنشیند. مرد یمنی پهلوی من نشست.

با خود گفتم کاش میدانستم این شخص کیست؟ حضرت عسکری علیه السلام فرمود این فرزند آن زن عرب بادیه‌نشین است که سنگی داشت آباء گرامم نام خود را بر روی آن سنگ نقش بسته‌اند آنگاه رو بمرد یمنی نموده فرمود آن سنگ را بمن بده سنگی بیرون آورد که یک طرف آن صاف بود امام آن را گرفت و انگشتر خود را بر روی سنگ زد نقش بست گوئی هم اکنون آن سنگ را می‌بینم که بر آن نقش بسته است «حسن بن علی» در این موقع رو بمرد یمنی کرد، گفتم آیا تا کنون امام علیه السلام را دیده بودی گفت نه بخدا قسم مدت‌ها است که آرزوی دیدارش را داشتم تا همین ساعت که جوانکی پیش من آمد اکنون او را نمی‌بینم گفت از جای حرکت کن و داخل شو. من وارد شدم.

مرد یمنی از جای حرکت کرد در حالی که می‌گفت درود و رحمت خدا بر شما خاندان رسالت که گروهی بهم پیوسته هستید گواهی میدهم که حق شما واجب است مانند وجوب حق امیر المؤمنین و ائمه بعد از آن جناب صلوات الله علیهم اجمعین حکمت و امامت بشما رسید و تو آن ولی اللهی که احدی را بهانه‌ای

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 264

در ترک شناسائی شما نیست.

از اسم او سؤال کردم گفت اسم من مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم ابن ام غانم همین ام غانم همان زن اعرابی یمانی است که سنگ را بامیر المؤمنین علیه السلام داده بر آن مهر زده است ابو هاشم جعفری در این مورد اشعار زیر را گفته است.

له الله اصفی بالدلیل و اخلصا

بذرب الحصا مولی لنا یختم الحصى

کموسی و فلق البحر و الید و العصا

و ایمطاه رایات الامامه کلها

و معجزه الا الوصیین قمصا

و ما قمص الله النبیین حجه

من الامر ان یتلو الدلیل و لفحیصا

فمن کان مرتابا بذاک فقصره

در ضمن اشعاری که ابو عبد الله بن عیاش میگوید این ام غانم صاحب آن سنگ غیر از آن زن دیگری صاحب سنگی است که بنام ام الندی حبابه دختر جعفر والیه اسدی است باز او غیر از آن زنی است که سنگش را پیامبر اکرم و امیر المؤمنین علیهما السلام نقش بسته‌اند زیرا او ام سلیم و وارث کتاب‌ها است پس اینها سه نفر بوده‌اند که هر کدام دارای جریان مخصوصی هستند که نقل کرده‌ام و کتاب را با ذکر آنها طولانی نمیکنم.

غیبت شیخ ص 132 سعد از ابو هاشم جعفری نقل میکند که من زندانی بودم با حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در زندان مهدی پسر واثق حضرت عسکری علیه السلام فرمود این ستمگر تصمیم دارد امشب با خدا بشوخی پردازد ولی خدا عمر او را قطع میکند و مقامش را در اختیار جانشینش قرار میدهد با اینکه مرا اکنون فرزندی نیست ولی بزودی صاحب فرزند میشوم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 265

ابو هاشم گفت فردا صبح ترک‌ها بر مهدی شوریده او را کشتند و معتمد بجای او نشست و ما نجات یافتیم مردم نیز کمک کردند چون معتزلی بود و قائل بقدر. با اینکه مهدی تصمیم داشت امام را بکشد خداوند او را کشت⁵⁹.

عیون المعجزات- ابو هاشم گفت خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم مشغول نوشتن نامه‌ای بود هنگام نماز اول رسید نامه را کنار گذاشت و برای نماز حرکت کرد دیدم قلم روی نامه بحرکت در آمد بقیه نامه را نوشت تا تمام شد برو بسجده افتادم پس از تمام کردن نماز قلم را بدست گرفت و اجازه ورود بمردم داد.

ابو یعقوب اسحاق بن ابان گفت حضرت عسکری علیه السلام پیغام میداد بدوستان و شیعیان که بعد از نماز عشاء و خفتن بروید فلان جا من آنجا خواهم آمد با اینکه نگهبانان لحظه‌ای از درب زندان ایشان غفلت نداشتند در شب و روز هر پنج روز یک مرتبه نگهبانان عوض می‌شدند و دیگری را بجای آنها تعیین می‌کردند با اینکه سفارش زیاد در حفظ و نگهبانی بآنها می‌نمودند که مبادا درب زندان را رها کنند.

دوستان و ارادتمندان امام علیه السلام میرفتند بمحلی که تعیین فرموده بود میدیدند آن جناب زودتر بآن محل آمده است نیاز خود را بامام علیه السلام عرض می‌کردند طبق مراتب ایشان احتیاجات آنها را برآورده می‌نمود با دیدن معجزات بخانه‌های خود برمبگشتند با اینکه امام آن زمان در زندان دشمنان بود.

مشارق الانوار- علی بن عاصم کور کوفی گفت خدمت حضرت عسکری رسیدم بمن فرمود عاصم نگاه کن زیر دو پایت روی فرش نشسته‌ای که بیشتر پیمبران و مرسلین و ائمه گرام بر آن نشسته‌اند عرض کردم آقا دیگر تا زنده باشم کفش از پا در نمی‌آورم بواسطه احترام این فرش فرمود علی! این کفش که در پای تو است نجس و ملعون است که اقرار بولایت ما ندارد.

(1) یک قسمت از روایت در ص 313 بود اضافه را نوشتیم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 266

⁵⁹ (۱) يك قسمت از روایت در ص ۳۱۳ بود اضافه را نوشتیم.

من در دل خود گفتم کاش این فرش را می‌دیدم از دل من مطلع شده فرمود نزدیک شو. جلو رفتم دست بر صورتم کشید کوریم بر طرف شد و بینا شدم روی فرش قدمها و صورتهائی مشاهده کردم فرمود این قدم آدم است و اینجا محل نشستن او است.

این اثر هابیل است و این از شیث و آن متعلق بنوح است و این اثر قیدار و این اثر مهلائیل و این اثر یاره و این اثر اخنوخ این از ادريس و این از متوسلخ و این از سام و این از ارفخشد و این مربوط بهود و این اثر صالح و آن اثر لقمان است و این اثر ابراهیم و این متعلق بلوط و این از اسماعیل و این از الیاس و آن از اسحاق و آن اثر یعقوب و این مربوط بیوسف و این اثر شعیب و این مربوط به موسی و این اثر یوشع بن نون و این اثر طالوت و این اثر داود و این اثر سلیمان و این اثر خضر و این اثر دانیال و این اثر یسع و این اثر ذی القرنین اسکندر و این اثر شاپور بن اردشیر و این اثر لوی و این اثر کلاب و این اثر قصی و این اثر عدنان و این اثر عبد مناف و این اثر عبد المطلب و این اثر عبد الله و این اثر مولای ما پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله است.

و این اثر امیر المؤمنین علیه السلام و این اثر اوصیاء پس از اوست تا مهدی است زیرا او نیز پای بر آن فرش نهاده و روی آن نشسته.

آنگاه فرمود نگاه کن باین آثار و بدان که اینها آثار دین خدا است کسی شک در آن کند شک در خدا کرده و کسی که منکر آنها شود منکر خدا است در این موقع فرمود علی چشم فرو بند باز مثل اول کور شدم.⁶⁰

(1) این خبر در ص 317 نیز نقل شده که در آخر آن علی بن عاصم میگوید عرض کردم آقا من از یاری شما عاجزم جز ارادت بشما و بیزاری از دشمنان و لعنت بر آنها در خلوت کار دیگری از دستم بر نمی‌آید بفرمائید حال من چگونه خواهد بود فرمود پدرم از جد خود پیامبر اکرم (ص) نقل کرد که هر کس ضعیف باشد از یاری ما خانواده و لعنت کند دشمنان ما را در خلوت صدای او را بتمام ملائکه میرساند.

هر وقت لعنت کند یکی از شما دشمنان ما را لعنت او را ملائکه بالا می‌برند و لعنت میکنند بر کسی که بآنها لعنت نکند وقتی صدایش بملائکه رسید برای او استغفار میکنند و از او ستایش مینمایند و میگویند خدایا درود بفرست بروح بندهات که قدرتش را در راه کمک بر اوصیاء تو بکار برده اگر بیش از این براستی مقدور بود انجام میداد در این موقع ندائی از

⁶⁰ (۱) این خبر در ص ۳۱۷ نیز نقل شده که در آخر آن علی بن عاصم میگوید عرض کردم آقا من از یاری شما عاجزم جز ارادت بشما و بیزاری از دشمنان و لعنت بر آنها در خلوت کار دیگری از دستم بر نمی‌آید بفرمائید حال من چگونه خواهد بود فرمود پدرم از جد خود پیامبر اکرم (ص) نقل کرد که هر کس ضعیف باشد از یاری ما خانواده و لعنت کند دشمنان ما را در خلوت صدای او را بتمام ملائکه میرساند. هر وقت لعنت کند یکی از شما دشمنان ما را لعنت او را ملائکه بالا می‌برند و لعنت میکنند بر کسی که بآنها لعنت نکند وقتی صدایش بملائکه رسید برای او استغفار میکنند و از او ستایش مینمایند و میگویند خدایا درود بفرست بروح بندهات که قدرتش را در راه کمک بر اوصیاء تو بکار برده اگر بیش از این براستی مقدور بود انجام میداد در این موقع ندائی از جانب خداوند میشوند که میگوید ملائکه من دعای شما را مستجاب کردم در باره این بندهام و صدای شما را شنیدم درود بر روح او فرستادم با ارواح پاک مردم و او را از برگزیدگان قرار دادم.

جناب خداوند میشنوند که میگوید ملائکه من دعای شما را مستجاب کردم در باره این بندهام و صدای شما را شنیدم درود بر روح او فرستادم با ارواح پاک مردم و او را از برگزیدگان قرار دادم.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 267

بخش چهارم اختلاق پسندیده و قسمت‌های حساس زندگی آن جناب و شرح وقایعی که با خلفای زمان خود داشت و شرح احوال اصحاب و اهل زمان امام علیه السلام

غیبت شیخ طوسی - ص 228 محمد بن یعقوب گفت تویی بزرگ که ما آن را مختصر کردیم برای عمری از امام علیه السلام رسید که: ما بیزاریم از ابن هلال لعنه الله و از کسی که از او بیزار نباشد باسحاقی و هموطنانش این جریان را بگو که حال این تبهکار چگونه است و هر که در مورد او از تو سؤال نموده یا سؤال کرد

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 268

اعلام الوری ص 359 محمد بن اسماعیل علوی گفت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشستند بود پیش علی بن اوتاش که با آل محمد دشمنی بسیار داشت و بر اولاد علی خیلی سخت می گرفت از کارهای او در شگفت بودند.

یک روز بیشتر فاصله نشد که چهره بر خاک میمالید برای او و از احترام چشمش را بصورت امام نمی گشود خارج شد از خدمت امام علیه السلام با اینکه از بصیرترین اشخاص نسبت به امام بود و بهترین عقیده را در باره آن جناب داشت.

اعلام الوری و ارشاد- از کلینی نقل می کند که احمد بن محمد گفت نامه ای برای حضرت امام حسن عسکری نوشتم موقعی که مهتدی شروع بکشتن موالی (بردگان غیر عرب) کرده بود و در نامه ذکر کرد که آقا خدا را شکر که این شخص اکنون دست از ما برداشته شنیده ام شما را تهدید کرده و گفته است بخدا قسم از آبادیهای روی زمین ترا تبعید می کنم.

حضرت عسکری علیه السلام بخط خود جواب داد این کار بیشتر موجب کوتاهی عمر او شد از همین امروز به شما تا پنج روز در روز ششم با خواری و ذلت کشته می شود که رهگذر او را چنان می بیند پس از پنج روز همان طور که فرموده بود انجام شد.

اعلام الوری و ارشاد- کلینی از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر نقل می کند که گفت بنی عباس با گروهی از منحرفین و مخالفین امام از قبیل صالح بن علی وارد بر صالح بن وصیف زندانبان حضرت عسکری شدند موقعی که در زندان او بسر می برد باو پیشنهاد کردند بر حسن بن علی علیه السلام سخت بگیر مبادا او را راحت بگذاری

صالح گفت از دست من چکار بر می آید دو نفر از شرورترین اشخاص را برای او تعیین کرده ام اما هر دو نفر چنان روی عبادت و نماز آورده اند که جای تعجب است.

در این موقع دستور داد نگهبانان بیایند به آن دو گفت چرا باین شخص

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 269

سخت نمی گیرید گفتند چه میتوانیم بگوئیم در باره شخصی که روزها روزه است و تمام شب را بعبادت می گذراند حرف نمیزند جز عبادت بکار دیگری مشغول نیست هر وقت بما نگاه می کند بدنمان بلرزه می افتد و چنان وحشت ما را فرا میگیرد که نمی توانیم خودمان را نگه داریم این حرف را که بنی عباس شنیدند مأیوس و خجالت زده خارج شدند.

اعلام الوری و ارشاد- علی بن محمد نقل کرد از گروهی از شیعیان که گفتند حضرت امام حسن عسکری را تحویل دادند به نحری که مردی بد جنس بود و خیلی بر آقا سخت می گرفت و اذیت میکرد یک روز زنش باو گفت از خدا بترس میدانی چه شخصی در زندان تو است.

آن زن عبادت و پرهیزگاری امام را برایش نقل کرده گفت من میترسم که به واسطه آزار او بعداب مبتلا شوی. نحری در جواب زن خود گفت بخدا او را بین درندگان میاندازم در این مورد از خلیفه اجازه گرفت امام علیه السلام را بین درندگان انداخت هیچ کس شک نداشت که اکنون او را پاره پاره می کنند.

از بالا نگاه کردند که چه شد دیدند امام علیه السلام به نماز ایستاده و درندگان اطرافش گرفته اند دستور داد آن جناب را خارج کنند و به خانه اش ببرند.

در مناقب همین روایت را نقل نموده در آخر می نویسد که روایت شده یحیی بن قتیبه اشعری با استادی سه روز پس از این جریان خدمت امام رسیدند دیدند مشغول نماز است و شیرها اطرافش را گرفته اند استاد داخل محل درندگان شد او را پاره پاره کرده خوردند یحیی بن قتیبه با خویشاوندان خود پیش معتمد خلیفه عباسی رفت.

معتمد خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسید و شروع بزاری و تضرع کرده تقاضا کرد برایش دعا کند بیست سال خلافتش ادامه پیدا کند امام فرمود خدا

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 270

عمرت را طولانی می کند.

دعایش مستجاب شد و معتمد پس از بیست سال از دنیا رفت.

مناقب: از اشخاص مورد اعتماد امام علیه السلام یکی علی بن جعفر است که وکیل حضرت هادی علیه السلام بود و ابو هاشم داود بن قاسم جعفری که پنج نفر از ائمه علیهم السلام را درک کرده و داود بن ابی یزید نیشابوری و محمد بن علی بن بلال و عبد الله بن جعفر حمیری قمی و ابو عمر عثمان بن سعید عمری زیات و سمان و اسحاق بن ربیع کوفی و ابو القاسم جابر بن یزید فارسی و ابراهیم بن عبید الله بن ابراهیم نیشابوری.

از جمله وکلای امام علیه السلام محمد بن احمد بن جعفر و جعفر بن سهیل صیقل که بشرف درک پدر امام حسن عسکری و فرزندش نیز رسیده‌اند.

از جمله اصحاب امام محمد بن حسن صفار و عبدوس عطار و سری بن سلامه نیشابوری و ابو طالب حسن بن جعفر قافای و ابو البختری معلم پسر حجاج بود.

و واسطه بین مردم و امام حسین بن روح نوبختی بود. خبیری در کتابی که نام آن را مکاتبات الرجال نهاده از حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری مقداری از احکام دین نقل نموده.

ابو القاسم کوفی در کتاب تبدیل نقل میکند که اسحاق کندی فیلسوف عراق در زمان خود شروع کرد بنوشتن کتابی در باره تناقض قرآن و مرتب باین کار اشتغال داشت و پیوسته در منزل بسر می‌برد.

یکی از شاگردانش روزی خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسید آن جناب باو فرمودند در میان شما یک نفر رشید پیدا نمی‌شود که باز دارد استاد کندی ترا از اشتغال بامور قرآن عرضکرد من از شاگردانش هستم چطور میتوانیم اعتراض کنیم بر استاد خود در این مورد یا چیزهای دیگر.

حضرت عسکری فرمود هر چه من بتو بگویم باو خواهی گفت عرضکرد آری فرمود برو پیش او و خیلی نسبت باو اظهار محبت نما و کمک کن به او

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 271

در تصمیمی که دارد وقتی بتو اعتماد پیدا کرد بگو یک سؤال برایم پیش آمده اجازه میفرمائی پیرسم.

حتما او خواهد گفت پیرس.

باو بگو کسی که این قرآن را آورده و باین جملات سخن گفته اگر بگوید منظورم غیر از آن معانی است که تو از لفظ فهمیده‌ای و در نتیجه می‌گوئی تناقض است.

در جواب تو خواهد گفت چنین جریانی ممکن است چون او مرد فهمیده ایست اگر حرفی را بشنود.

وقتی قبول کرد بگو پس شما چه می‌دانید شاید غیر از معنائی که شما می‌فهمید اراده کرده باشد در این صورت استعمال نموده لفظ را در غیر معنی خود.

آن مرد پیش استاد خود رفت خیلی با او گرم گرفت بالاخره همین سؤال را کرد. استاد کندی گفت دو مرتبه سؤال خود را تکرار کن برای مرتبه دوم تکرار نمود استاد در اندیشه شد و این جریان را احتمال داد که در لغت چنین استعمالی نیز باشد و بنظرش جایز آمد^{۶۱}.

مجمع الدعوات - بنقل از کتاب اوصیاء علی بن محمد بن زیاد صیمری گفته است هنگامی که مستعین خلیفه عباسی آن تصمیمش را در باره حضرت عسکری گرفت و دستور داد سعید حاجب او را بکوفه ببرد و اینکه در بین راه نسبت به آن

(۱) در مناقب ص 424 پس از این جریان نقل میکند استاد گفت ترا قسم میدهم بگو از که این حرف را شنیده‌ای گفت چیزی بخاطرم رسید پرسیدم گفت نه غیر ممکن است هرگز مثل توئی چنین چیزی را درک نمیکند بگو ببینم از کجا گرفته‌ای گفت امام حسن عسکری (ع) بمن این دستور را داد گفت حالا درست است باید چنین مسائلی از این خانواده سرزند بعد آتش خواست و هر چه نوشته بود آتش زد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 272

جناب کاری که دستور داده بود انجام دهد.

این خبر بشیعیان رسید خیلی ناراحت شدند هنوز پنج سال از درگذشت حضرت هادی نگذشته بود.

محمد بن عبد الله و هیثم بن سبابه نامه‌ای برای آن جناب نوشتند که از جریانی مطلع شده‌ایم که بسیار موجب ناراحتی و اندوه ما شده است و خیلی نگرانمان نموده.

امام علیه السلام در جواب آنها نوشت پس از سه روز فرج به شما می‌رسد. در روز سوم مستعین خلع شد و معتز بجای او نشست همان طوری که فرموده بود بوقوع پیوست.

و نیز روایت کرده از حمیری او از حسن بن علی بن ابراهیم بن مهزیار و او از محمد بن ابی زعفران. از مادر حضرت عسکری علیه السلام گفت روزی به من فرمود که در سال دویست و شصت مرا یک ناراحتی فرا می‌گیرد که میترسم گرفتار شوم.

⁶¹ (۱) در مناقب ص ۴۲۴ پس از این جریان نقل میکند استاد گفت ترا قسم میدهم بگو از که این حرف را شنیده‌ای گفت چیزی بخاطرم رسید پرسیدم گفت نه غیر ممکن است هرگز مثل توئی چنین چیزی را درک نمیکند بگو ببینم از کجا گرفته‌ای گفت امام حسن عسکری (ع) بمن این دستور را داد گفت حالا درست است باید چنین مسائلی از این خانواده سرزند بعد آتش خواست و هر چه نوشته بود آتش زد.

من خیلی ناراحت شدم و شروع بگریه کردم. فرمود چاره‌ای نیست از فرمان خدا ناراحت نباش.

در ماه صفر سال دویست شصت موقعی که معتمد امام عسکری علیه السلام را با جعفر برادرش زندانی کرده بود در زندان علی بن جریر مادر امام بسیار ناراحت شد و گاهگاه از شهر خارج می‌شد و جویای حال و اخبار می‌گردید. معتمد پیوسته از علی بن جریر زندانبان راجع بامام عسکری علیه السلام می‌پرسید او نیز همیشه جواب می‌داد روزها روزهدار است و شبها شب زنده‌دار.

یک روز باز از حال امام پرسید همان جواب را داد گفت هم اکنون برو پیش او سلام مرا برسان و بگو برود بمنزلش. علی بن جریر زندانبان گفت درب زندان رفته دیدم الاغی زین کرده مهیا است وارد شدم دیدم نشسته و لباس و کفش‌هایش را پوشیده. همین که مرا دید از جای حرکت کرد پیغام را دادم سوار شد وقتی روی الاغ نشست ایستاد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 273

گفتم چرا ایستاده‌اید فرمود منتظرم جعفر بیاید گفتم بمن دستور داده‌اند فقط شما را آزاد کنم فرمود برو پیش او بگو ما هر دو از یک خانه بیرون آمده‌ایم اگر من برگردم و جعفر با من نباشد میدانی که صحیح نیست زندانبان رفت و برگشت. گفت معتمد می‌گوید جعفر را هم بواسطه شما آزاد کردم زیرا من او را بواسطه اینکه بخودش و بشما بدی میکند و حرفهائی که میزند زندانی کرده بودم.

او نیز آزاد شد و بمنزل برگشت.

صیمری نیز ذکر کرده از محمودی که گفت من خط حضرت عسکری علیه السلام را دیدم موقعی که از زندان معتمد خارج میشد:

«یریدون لیطفوا نور الله بأفواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون» نصر بن علی جهضمی که از اشخاص مورد اعتماد اهل سنت است در باره ولادت ائمه علیهما السلام مینویسد:

از دلائلی که نقل شد از حسن بن علی امام عسکری علیه السلام هنگام ولادت محمد فرزند امام حسن عسکری:

ستمگران تصمیم داشتند مرا بکشند تا این نسل قطع شود اینک چگونه مشاهده کردند قدرت خدا را. بهمین جهت نام او را مؤمل گذاشت.

برسی در مشارق الانوار از ابو الحسن کرخی نقل می‌کند که گفت پدر من در کرخ بزاز بود مرا با مقداری پارچه بسامرا فرستاد همین که وارد سامرا شدم غلامی مرا صدا زد با نام خود و پدرم گفت بیا پیش مولایت گفتم مولای من کیست؟

گفت من پیغام آورم هر چه بمن گفته‌اند می‌گویم.

گفت من از پی او رفتم مرا برد بدرب خانه بسیار مجللی که یقین کردم بهشت است ناگاه دیدم مردی روی فرش سبزی نشسته نور جمالش چشم‌ها را خیره می‌کند بمن فرمود در میان پارچه‌هایی که آورده‌ای دو چادر است که یکی را

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 274

در فلان قسمت گذاشته‌ای و دیگری در جامدان فلان است در میان هر کدام کاغذی است که قیمت خرید و سود آن نوشته شده، قیمت یکی بیست و سه دینار و سود آن دو دینار و قیمت دیگری سیزده دینار و سود آن مانند اولی است برو هر دو را بیاور.

گفت برگشتم و هر دو را آورده مقابل آقا گذاشتم فرمود بنشین نشستم اما از جلالت و هیبت نمیتوانستم به آن آقا نگاه کنم. دست دراز کرد زیر فرش با اینکه آنجا چیزی نبود یک مشت برداشت فرمود این پول دو چادر تو است با سودش خارج شدم بیرون که آمدم شمردم دیدم خرید و سود همان طوری است که پدرم نوشته بود بدون کم و زیاد.

مروج الذهب - محمد بن علی شریعی از کسانی است که گرفتار دست مهتدی شده مردی خوش مجلس و وارد بحریان‌های مردم و اطلاعات خوبی داشت نقل می‌کند که من بسیار از شبها با مهتدی بیدار مینشستم شبی بمن گفت آیا اطلاع داری از جریانی که نوف از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل میکند آن موقع که شب‌زنده‌داری می‌کرد گفتم آری یا امیر المؤمنین نوف گفته است علی علیه السلام را دیدم پیوسته خارج می‌شود و با آسمان نگاه می‌کند رو بمن نموده فرمود نوف! بیداری گفتم آری در تمام شب با چشم مراقب شما هستم.

فرمود نوف خوش بحال کسانی که در دنیا پارسایند و دل بآخرت بسته‌اند آنها ایند که زمین را برای خود فرش قرار داده‌اند و خاک زمین بستر ایشان است و آب گوارا بوی خوش آنها کتاب خدا را شعار و دعا را شغل خود قرار داده‌اند چنان دل از دنیا برکنده‌اند مانند عیسی مسیح.

نوف! خداوند عزیز وحی کرد به بنده خود مسیح که به بنی اسرائیل بگو وارد خانه‌های من نشوند مگر با قلب‌های خاضع و چشم‌های خاشع و دست‌های پاک بگو به آنها که من مستجاب نخواهم کرد دعای کسی را که بر دیگری ستم روا داشته و حق او بگردنش باشد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 275

محمد بن علی گفت بخدا قسم مهتدی خبر را با خط خود نوشت من خود شنیدم که در دل شب موقعی که تنها بمناجات با خدا پرداخته بود گریه میکرد و میگفت

«یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا و الراغیین فی الآخرة»

تا آن موقعی که ترکها با او آن معامله را کردند.

مناقب شهر آشوب- ج 4 ص 425 مینویسد:

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نامه‌ای نوشت باهل قم و آبه (شهرکی است نزدیک ساوه) بدین مضمون: خداوند بزرگ بچود و رأفت خود منت نهاد بر بندگان بارسال پیامبرش با بشارت و تهدید و شما را توفیق کرامت کرد بپذیرش آئین او و گرمی داشت بواسطه هدایت در دل پدران و مادران گرام شما که خداوند آنها را رحمت کند و فرزندان عزیزتان که در پناه خدا عمر طولانی به عبادت و اطاعت او بسر برند درخت محبت عترت پیامبر را کاشت گذشتگان شما بر این راه است و روش پاک و طریق رستگاری ره سپردند و با رستگاران همراه گردیدند و بار درخت اعمال نیکی که کاشتند برچیدند و تلخی کردار بد را چشیدند.

از جمله‌ی جملات این نامه چنین بود:

پیوسته خوش نیتی ما نسبت بشما دوام داشته و بعقاید پاک شما انس گرفته‌ایم و این دل‌بستگی محکم بین ما و شما هر چه قوی‌تر شده است.

سفارشی است که آباء گرام ما به اجداد شما نموده‌اند و پیمانی است که جوانان ما و پیران شما بسته‌اند پیوسته این اعتقاد کامل را داشته‌اید چون خداوند ما را این قدر پیوسته نمود که خویشاوندی نزدیک قرار داده همان طوری که امام فرموده است.

«المؤمن اخو المؤمن لاه و ابیه»

مؤمن برادر پدر مادری مؤمن است.

یک قسمت از نامه‌ای که برای علی بن حسین با بویه قمی نوشته است

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 276

چنین است:

و اعتصمت بالله بسم الله الرحمن الرحيم، و الحمد لله رب العالمین، و العاقبه للمتقین و الجنة للموحدین و النار للملحدین و لا عدوان الا علی الظالمین و لا اله الا الله احسن الخالقین و الصلاة علی خیر خلقه محمد و عترته الطاهیرین.

پیوسته شکیبائی را پیشه کن و منتظر فرج باش زیرا پیامبر اکرم فرموده است:

«افضل اعمال امتی انتظار الفرج»

بهترین اعمال امت من انتظار فرج است پیوسته شیعیان ما در غم و اندوهند تا موقعی که ظهور کند فرزندان همان کسی که پیامبر اکرم بشارت ظهور او را چنین داده

«یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما»

زمین را پر از عدل و داد نماید آن چنان که پر از ظلم و ستم شده است.

شکیبا باش ای پسر بزرگ یا ابو الحسن علی! و بگو جمیع شیعیان صبر را پیشه گیرند زمین در اختیار خداست به هر کس بخواهد می‌دهد عاقبت پسندیده اختصاص به متقین دارد سلام و رحمت و برکت خدا بر تو و تمام شیعیانمان و درود او بر محمد و آل پاکش.

رجال کشی - ص 449: احمد بن ابراهیم مراغی گفت نسخه‌ای از لعن ابن هلال رسید بقاسم بن علا در اول امر امام علیه السلام بکار داران عراقی خود نوشت از این صوفی متظاهر بپرهیزید.

احمد بن هلال پنجاه و چهار مرتبه حج گزارده بود و بیست مرتبه آن را پیاده انجام داده بود.

راویان اصحاب با او ملاقات می‌کردند و از او حدیث می‌گرفتند بهمین جهت دستوری که راجع به لعن و سرزنش او رسیده بود قبول نمی‌کردند قاسم بن علا را وادار کردند در مورد او دو مرتبه با امام مکاتبه کند در جواب نامه او چنین نوشت.

دستور ما در مورد متظاهر فریبکار ابن هلال صادر شد برای تو خدا او را

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 277

نیامرزد و هرگز از گناه او نگذرد.

و خطایش را چشم پوشی نکند بدون اینکه ما بپذیریم خود را بما بست با خود رأیی از تعهدات ما سرباز می‌زند هر دستور ما را به آن طور که خودش می‌خواهد انجام می‌دهد خدا او را برو در جهنم اندازد خیلی صبر کردیم تا بالاخره خداوند عمرش را بدعای ما قطع کرد.

حال و وضع او را در زمانی که زنده بود برای دوستان خود توضیح دادم و دستور دادم که به ارادتمندان ما گوشزد کنند ما از او بیزاریم و هم از کسی که از او بیزاری نجوید.

باسحاقی سلمه الله و خانواده‌اش اطلاع بده از آنچه بتو نوشتیم راجع بکار این تبهکار و هر کس از تو سؤال کرده و خواهد کرد از هم شهریه‌ای او و دیگران و کسانی که باید اطلاع داشته باشند از این جریان هرگز بهانه‌ای باقی نمی‌ماند برای دوستان ما که شک کنند در مورد اطلاعاتی که اشخاص مورد اعتماد از جانب ما به آنها می‌دهند می‌دانند که ما اسرار خود را در اختیار آنها می‌گذاریم و بدیشان می‌سپاریم توجه داریم که در این مورد چه می‌شود انشا الله.

ابو حامد گفت باز گروهی قبول نکردند و منکر لعن او شدند برای مرتبه سوم در این باره مراجعه کردند نامه دیگر رسید باین مضمون: خدا او را بی‌ارزش کند بدبختی او را فرا گرفت و بعد از هدایت گمراه گردید و نتوانست نعمت خدا را نگه دارد بزودی از دست داد شما فهمیدید جریان دهقان را با خدمت طولانی و ملازمت زیادی که با او داشت خداوند ایمان او را تبدیل بکفر کرد وقتی آن کارها را انجام داد با تمام فوریت خداوند کیفرش کرد و به او مهلت نداد.

رجال کشی - یکی از اشخاص مورد اعتماد در نیشابور نقل کرد که نامه‌ای از امام حسن عسکری علیه السلام باسحاق بن اسماعیل باین مضمون رسید:

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 278

اسحاق خدا ما و ترا در پناه لطف خود حفظ نماید و کارهای تو را خودش اصلاح فرماید نامه ترا فهمیدم ما بحمد الله خانواده‌ای هستیم که مهربانیم نسبت به دوستانمان و از لطفی که خدا پیوسته به آنها می‌نماید شاد می‌شویم و اهمیت می‌دهیم بنعمت‌هایی که خداوند به ایشان ارزانی می‌نماید.

خداوند حق را در باره شما تمام و تکمیل کند و در باره کسانی که با تو هم عقیده هستند و روشن بینی ترا دارند و از کار زشت و سرکشی و طغیان باز دارد.

تکمیل نعمت همانست که داخل بهشت شوی هر نعمتی هر چه بزرگ‌تر و با ارزش‌تر باشد همین که بگوئی الحمد لله شکر و سپاس آن را گزارده‌ای من نیز می‌گویم الحمد لله باندازه حمد و ستایش هر ستایش‌کننده‌ای تا ابد بر آن نعمتی که خداوند بتو ارزانی داشته و از بدبختی نجات بخشیده و راه را در گردنه‌های آینده برایت هموار کند خدا را شاهد می‌گیرم که گردنه‌ای بس دشوار است و بسیار خطرناک که گرفتاری فراوان دارد که از آن گردنه و گرفتاری‌هایش در کتاب‌های پیشین نیز نام برده شده شما در زمان امام پیش صلی الله علی روحه و در زمان من کارهای ناستوده‌ای داشتید اسحاق بطور قطع بدان که هر کس از دنیا با چشم کور برود در آخرت نیز نابینا و گمراه است بدان که منظور کوری چشم نیست بلکه کور دلی است و اشاره بهمین مطلب است آیه شریفه در باره ظالم رب لم حشرتنی أعمی و قد کنت بصیرا.

خداوند در جواب او میگوید: **کذلک أتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی**^{۶۲} کدام آیه خدا بزرگتر از حجت خدا و پیشوای بر مردم است که امین وحی و گواه بر بندگان او است پس از درگذشت آباء گرامش از پیامبران و اوصیاء

(1) طه: 126 **خدایا چرا من کور محشور شدم من که چشم داشتم. میفرماید چنین است آیات و نشانه‌های ما را ندیده گرفتی امروز ما نیز ترا بفراموشی میسپاریم.**

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 279

عظام درود و رحمت خدا بر تمام آنها در چه سرگردانی هستید کجا میروید مانند چهارپایان سر بزیر انداخته‌اید. گرایش بباطل پیدا کرده‌اید و از حق گریزانید و بنعمت خدا کفر میورزید تا تکذیب میکنید هر کس به برخی از آیات قرآن ایمان آورد و برخی دیگر را نپذیرد چنین کسی جز خواری و ذلت در دنیای زود گذر و عذاب طولانی در آینده رستخیز نخواهد داشت و این یک بدبختی بزرگ است.

خداوند بلطف و کرم خویش دستورهائی را بر شما واجب نمود نه از آن جهت که احتیاجی بانجام آنها داشته باشد بلکه بجهت رحمتی بود بر شما تا پلید را از پاکیزه مشخص نماید و آنچه در دلهاست بیرون آید و قلبها را پاک نماید و برحمت خدا سبقت بگیرد و در قصرهای بهشتی هر چه بیشتر برتری جوئید.

حج و عمره و نماز و زکاة و روزه و ولایت خاندان نبوت را بر شما واجب گردانید و بوسیله آنها دری را گشود تا دستورات او را بیاموزید و راه و روش خدا را فرا گیرید اگر محمد و آل او نبودند شما چون چارپایان سرگردان بودید و هرگز دستور فرمان خدا را تشخیص نمیدادید آیا می‌توان وارد جایی شد از غیر درب آن.

وقتی خداوند پس از پیامبر بر شما باولیا و جانشینانش منت نهاد در قرآن کریم خطاب نموده.

میفرماید: **«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دینا»**^{۶۳} حقوقی را که خداوند برای اولیاء خود بر شما واجب نموده و شما را مکلف پرداخت آن نموده تا بدین وسیله آنچه در اختیار دارید از همسران و اموال و خوردنی و نوشیدنی بر شما حلال شود و با انجام این دستور برکت و افزایش و ثروت را برایتان تضمین نموده تا معلوم شود چه کسی در پنهانی مطیع او است

(1) **مائده آیه 3**

⁶² (۱) طه: ۱۲۶ **خدایا چرا من کور محشور شدم من که چشم داشتم. میفرماید چنین است آیات و نشانه‌های ما را ندیده گرفتی امروز ما نیز ترا بفراموشی میسپاریم.**

⁶³ (۱) **مائده آیه ۳**

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 280

خداوند در قرآن میفرماید: **قل لا أسئلكم عليه أجرا إلا المودة في القربى** بدانید هر کس بخل ورزد بر ضرر خود کار کرده خدا بی نیاز است شما باو نیازمندید جز او خدائی نیست سخن ما در این مورد مطالبی که بنفع و ضرر شما است طولانی شد اگر نه این بود که باید نعمت بر شما تمام و تکمیل گردد هرگز خط مرا نمیدیدید و نه سخنی از من میشنیدید پس از درگذشت پدر بزرگوارم علیه السلام شما غافل هستید بکجا برمی گردید پس از دومی، پیک من و آنچه از شما کشید هنگامی که بجانب شما آمد و پس از اینکه ابراهیم بن عبده را تعیین نمودم خدا او را توفیق دهد و بر بندگی کمکش فرماید و نامه ای که آن را آورد محمد بن موسی نیشابوری خداوند در هر حالی پناه ما است من می بینم شما در راه خدا افراط می کنید و بیراهه میروید زیان خواهید کرد.

دور باد و مرگ بر آن کس که سر از اطاعت خدا باز زند و پند و اندرز اولیاء خدا نپذیرد با اینکه خدا دستور داده که از او و پیامبر و جانشینانش اطاعت کنند خداوند ضعف و ناتوانی و بی صبری شما را در مورد آینده ببخشاید چقدر انسان مغرور است نسبت پروردگار کریم خود دعا می کند و باره شما مستجاب کند و امور شما را بدست من اصلاح نماید در قرآن کریم میفرماید: **يوم ندعوا كل أناس يا مامهم** و در این آیه نیز میفرماید **و كذلك جعلناكم أمة وسطا لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا**.

در آیه دیگر میفرماید: **كنتم خير أمة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر** دوست نمیدارم که خداوند عزیز مرا با کسانی که در زمان من هستند بیاورد مگر بآن طور که دلم بر حال شما می سوزد و آن نیتی که در دل دارم برای رسیدن بآرزوی خود و همگی در دو سرا و بودن با ما در دنیا و آخرت.

اسحاق خداوند تو و فرزندانت را رحمت کند کاملا برایت توضیح داده و

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 281

تفسیر کردم و چنان واضح نمودم مثل اینکه توضیح میدهم برای آن کسی که تا کنون امام شناس نبوده و در این وادی قدم ننهاده اگر بگوشتهای خیلی کر مقداری از این نامه خوانده شود از خوف خدا باضطراب خواهند افتاد و برمی گردند باطاعت پروردگار.

اینک بکار بندید که بزودی اعمال شما را خدا و پیامبر و مؤمنین خواهند دید سپس برمی گردید بسوی آن کس که دانای آشکار و نهان است او شما را از نتیجه ی کردارتان آگاه می کند ستایش فراوان خدای بزرگ را که پروردگار جهانیان است.

ترا ای اسحاق بعنوان پیک قرار میدهم برای ابراهیم بن عبده خداوند او را توفیق دهد بانجام آنچه در نامه من است بوسیله محمد بن موسی نیشابوری انشا الله و هم برای خود و هر کس در شهر شما است که عمل نمائید به آنچه در نامه من است که بوسیله محمد بن موسی نیشابوری فرستادم.

ابراهیم بن عبده نیز این نامه مرا برای همشهریان خود بخواند تا دیگر بگفتگو نپردازند و چنگ بطاعت خدا زنند و شیطان را از خود دور نموده از او اطاعت نمایند سلام و رحمت خدا بر تو و ابراهیم بن عبده و بر تمام دوستان و ارادتمندان ما خداوند شما را در پناه توفیق خود نگه دارد.

و هر کس از دوستان ما در آن ناحیه نامه مرا خواند و از انحراف دست کشید حقوق ما را بابراهیم بپردازد و ابراهیم برازی خواهد پرداخت یا بکسی که رازی تعیین کند تعیین او نیز بدستور و اراده من است.

اسحاق نامه مرا بر بلالی رضی الله عنه بخواند او مورد اعتماد و امین ما و عارف است آنچه برایش لازم است و بر محمودی نیز بخواند خدا او را عافیت عنایت کند چقدر ما او را می ستائیم بواسطه اطاعت و فرمانبرداریش وقتی که وارد بغداد شدی برای دهقان و کیل وثقه ما بخوان و از دوستان حقوق ما را می پذیرد و بالاخره هر کدام از دوستان ما که برایت امکان حاصل شد برایش بخوان و هر

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 282

که خواست نسخه‌ای از این نامه بنویسد مانع نشو و پنهان نکن و خیلی این شهر را از دوستان ما که او را دیده‌اند ولی بآن شیطانهای مخالف با عقیده‌ات نشان مبادا در شاهوار را بمیان دست و پای این خوک صفتان بریزی هرگز چنین لیاقتی ندارند.

ما در نامه تو نوشتیم وصول آن را و دعا برای هر که بخواهی جواب مسأله سعید را نیز دادیم الحمد لله آیا بعد از انحراف از حق جز گمراهی است از شهر خارج نشو مگر بعد از ملاقات با عمری خدا از او راضی باشد بواسطه رضایت ما و سلام بر او بنما و خود را باو معرفی کن تا ترا بشناسد او مردی پاک و عفیف و مورد اعتماد و نزدیک بما است هر مبلغی که از نواحی برای ما میرسد عاقبت باو میدهند و او بما میرساند (و الحمد لله كثيرا) خدا ما و شما را در پناه خود محفوظ دارد و در تمام کارها پشتیبانمان باشد سلام بر تو و جمیع دوستان و رحمه الله و برکاته درود بر سرور ما پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم تسلیم کن.

تاریخ: قم: حسن بن محمد قمی گفت از مشایخ و پیران قم روایت کرده‌ام که حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام در قم زندگی میکرد و آشکارا بشرب خمر می پرداخت یک روز برای احتیاجی که

داشت بدر خانه احمد بن اسحق اشعری رفت که وکیل اوقاف در قم بود ولی احمد بن اسحاق با اجازه ورود نداد بناچار با اندوه و ناراحتی بخانه خود برگشت.

احمد بن اسحاق آن سال عازم حج شد همین که رسید بسامرا اجازه ورود خواست تا خدمت امام حسن عسکری علیه السلام برسد اما امام علیه السلام با اجازه ورود نداد و گریه‌ها کرد و بسیار زاری و تضرع نمود تا بالاخره اجازه یافت وقتی وارد شد عرضکرد یا ابن رسول الله چرا بمن اجازه نفرمودید خدمتتان برسم من که از شیعیان و ارادتمندان شماهم.

فرمود چون پسر عمومی مرا از در خانهات راندی احمد گریه‌اش گرفت و قسم

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 283

یاد کرد که اجازه ندادن من بواسطه آن بود که شاید او از شرابخواری توبه کند فرمود راست میگوئی ولی چاره‌ای نیست باید آنها را گرامی بدارید و احترام کنید در هر حال مبدا ایشان را تحقیر کنید و اهانت نمائید چون انتساب بما خانواده دارند که در این صورت زیانکار خواهید بود.

وقتی احمد بقم برگشت بزرگان بدیدن او آمدند حسین نیز از کسانی بود که بدیدن احمد شتافت اما همین که احمد او را دید از جای جست و باستقبالش شتافت و اکرامش نمود و در صدر مجلس او را نشانید حسین دیدن این همه احترام برایش بی‌سابقه بود و بعید شمرد پرسید چه شده که این قدر بمن احترام میکنی احمد جریان خود را با امام عسکری علیه السلام توضیح داد.

همین که حسین شنید از کار زشت خود پشیمان شد و توبه کرد بخانه برگشت تمام شراب‌هایی که داشت بزمین ریخت و اسباب و وسائل شراب را شکست و از پرهیزکاران و صالحین و اشخاص با ورع گردید پیوسته ملازم مسجد بود و اعتکاف می‌کرد و شب زنده‌دار بود تا مرگ گریبانش را گرفت و نزدیک قبر حضرت معصومه دفن شد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 284

بخش پنجم درگذشت امام علیه السلام ورد کسانی که منکر وفات آن جنابند

کمال الدین - ص 120 سعد بن عبد الله گفت کسانی که هنگام درگذشت و دفن امام حسن عسکری علیه السلام حضور داشتند تعدادی بیشمار که نمیتوان گفت با هم قرار بر کذب و دروغگوئی داشته‌اند چنین گفتند:

ضمنا در ماه شعبان سال 278 یعنی هجده سال پس از فوت امام حسن عسکری علیه السلام در مجلس احمد بن عبید الله بن خاقان که نماینده سلطان بود بر امور اوقاف و باغ‌ها در شهرستان قم او مردی سخت دشمن خاندان نبوت بود و ناصبی شدیدی بشمار میرفت.

در آنجا سخن از کسانی شد که مقیم سامرا هستند از اولاد ابو طالب راجع بمذهب و خوبی و بدی و قدر و مقام آنها نزد خلیفه.

احمد بن عبید الله گفت من در سامرا از علویان کسی را ندیده و پیدا نکردم که مانند حسن بن علی بن محمد بن رضا باشد در وقار و سنگینی و پاکدامنی و بزرگواری و عظمت در پیش خویشاوندان و سلطان و تمام بنی هاشم بطوری که آن جناب را

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 285

مقدم میداشتند بر اشخاص پیر و شخصیت‌های برجسته و والامقام همچنین بر تمام فرماندهان و وزراء و نویسندگان و سایر مردم.

من خودم یک روز حضور داشتم در مجلس پدرم که برای رسیدگی به شکایات مردم نشسته بود دربان وارد شد گفت ابن الرضا بر در خانه منتظر است پدرم با صدای بلند گفت اجازه بدهید وارد شود وارد گردید مردی گندمگون و خوش اندام و چشمی درشت داشت و خوش صورت و زیبا بود با کمی سنی که داشت دارای جلالت و هیبت مخصوصی بود.

همین که پدرم چشمش باو افتاد از جای حرکت کرد چند قدم باستقبالش شتافت سابقه نداشت که چنین کاری را نسبت باحدی از بنی هاشم یا فرماندهان و یا وزراء و ولیعهدان بکند نزدیک آن جناب که رسید او را در آغوش گرفت صورت و دو شانه‌اش را بوسید و دستش را گرفت و روی فرش نماز خود ایشان را نشانده و خودش کنارش نشست و با تمام صورت توجه بجانب او داشت با او بکنیه^{۶۴} خطاب میکرد و پیوسته می‌گفت پدر و مادرم فدایت جانم قربانت من از دیدن این جریانها خیلی در شگفت بودم در همین موقع دربان وارد شده گفت موفق آمد (برادر خلیفه معتمد علی الله بود بنام احمد بن متوکل و سمت فرماندهی لشکر را داشت).

هر وقت موفق پیش پدرم می‌آمد نگهبانان و فرماندهان زیر دستش در فاصله مجلس پدرم تا جلو درب در دو طرف میایستادند تا او وارد شود و خارج گردد پیوسته در این حال پدرم کمال توجه را بحضرت عسکری داشت تا چشمش بغلامان مخصوص موفق افتاد آنگاه گفت فدایت شوم اگر میل دارید حالا دیگر تشریف

⁶⁴ (۱) کنیه اسمی است که اولش اب یا ام باشد با کنیه صدا زدن نشانه احترام است.

(1) کنیه اسمی است که اولش اب یا ام باشد با کنیه صدا زدن نشانه احترام است.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 286

ببرید بعد رو بغلامان خود نموده گفت از پشت صف ایشان را ببرید تا امیر آن جناب را نبیند منظورش همان موفق بود.

پدرم بااحترام حضرت عسکری از جای حرکت کرد او را در آغوش گرفت و صورتش را بوسید آن جناب تشریف برد.

من بغلامان و دربانان پدرم گفتم این کیست که پدرم این قدر باو احترام کرد گفتند مردی از علویان است بنام حسن بن علی که مشهور بابن الرضا است باز تعجب من بیشتر شد آن روز تا شب پیوسته در اندیشه و ناراحتی بودم و فکر در کار پدرم و او میکردم.

پدرم عادت داشت پس از نماز عشاء می‌نشست و رسیدگی میکرد بکارهایی که باید بعرض خلیفه برساند.

وقتی مشغول کار خود شد من آمدم و در مقابلش نشستم رو بمن کرده گفت احمد! کار داری گفتم آری پدر اگر اجازه بفرمائید از شما سوآلی دارم گفت بگو اجازه داری هر چه مایلی پپرس گفتم پدر جان آن مرد که امروز صبح آنقدر نسبت باو احترام و تواضع کردی و جان خویش و پدر و مادرت را پیوسته فدایش میکردی که بود؟

گفت آن شخص امام رافضی‌ها است ابن الرضا. ساعتی سکوت کرد آنگاه گفت پسرم اگر خلافت از میان بنی عباس برود احدی از بنی هاشم شایسته آن مقام جز این شخص نیست بواسطه فضل و عفت و رفتار و بزرگواری و زهد و پارسائی و اخلاق پسندیده و شایستگی که در اوست اگر پدرش را دیده بودی مردی بود بزرگوار با عظمت خیر خواه و دانا.

بیشتر خشمگین شدم و در ناراحتی قرار گرفتم از حرفهایی که پدرم راجع باو گفت دیگر جز واری و جستجو از کار آن جناب کار دیگری نداشتم از هر یک از بنی هاشم یا سرهنگان و نویسندگان و قاضیان و فقهاء و دانشمندان یا سایر مردم که پرسیدم دیدم در نظر همه محترم و کمال موقعیت و شخصیت را دارد و خیلی

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 287

باو احترام میگذارند و همه از او ستایش و تمجید میکنند و او را بر سایر خانواده‌اش از پیر مردان و دیگران مقدم میدارند و همه معتقدند که او امام شیعیان است من نیز بعظمت و جلالت او یقین کردم و در نظر منم شخصیتی خیلی بالا پیدا کرد زیرا هر دوست و دشمنی را که دیدم از او ستایش و تعریف میکرد.

یکی از حاضرین مجلس که اشعری مذهب بود رو باو کرده گفت یا ابا بکر وضع برادرش جعفر چگونه است گفت جعفر کیست که نامش را میبری یا با او مقایسه کنی.

جعفر مردی است که آشکارا بفسق مشغول است و پیوسته مست و مخمور بی‌ارزشترین مردی است که دیده‌ام و پیوسته از شخصیت خود میکاهد مردی بی‌زبان و احمق است و بی‌ارزش و سبک.

بخدا قسم پس از درگذشت حسن بن علی با یاران خود پیش سلطان آمد من تعجب کردم خیال نمی‌کردم چنین کاری بکند.

جریان چنین بود که وقتی حسن بن علی علیه السلام بیمار شد خبر دادند پیدرم که ابن الرضا بیمار است.

پدرم فوری پیش خلیفه رفت بعد برگشت پنج نفر از غلامان مخصوص خلیفه که کمال اعتماد را به آنها داشت به‌مراه پدرم بودند از آن جمله نحیریر به آنها دستور داد که از خانه امام حسن دمی غافل نشوند و پیوسته متوجه حال و وضع او باشند.

آنگاه از پی چند پزشک فرستاد و دستور داد که صبح و شام رفت و آمد کنند و پیوسته مراقب حال او باشند.

پس از دو روز خبر آوردند که خیلی ضعیف و ناتوان شده پدرم صبح زود بجانب خانه او رفت و پزشکان را مامور کرد که از خانه ایشان خارج نشوند از پی قاضی القضاة فرستاد آمد پیش پدرم باو گفت ده نفر از کسانی که کمال

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 288

اعتماد را در دین و امانت و پرهیزگاری به آنها داری حاضر کن و با آنها در خانه حسن بن علی علیه السلام شب و روز باشید.

پیوسته در آنجا بودند تا اینکه چند روز از ماه ربیع الاول سال 260 گذشته بود از دنیا رفت سامرا یک پارچه عزادار شدند همه ناله و فغان داشتند و میگفتند (ابن الرضا) از دنیا رفت.

سلطان مأمورین را فرستاد تا خانه او را تفتیش و بازرسی کنند و درب تمام اطاقها را مهر و موم کنند و دستور داد که از فرزندش جستجو نمایند چند زن که وارد بحمل و بارداری زنان بودند آوردند و بآنها مأموریت دادند که بازرسی کنند

کدامیک از زنان و کنیزان آن جناب باردار است گفتند زنی است که او حامله است او را در یک اطاق زندانی کردند و نحریر خادم و مأمورین او را نگهبان آن زن قرار دادند چند زن نیز با آن مأمورین در نگهبانی کمک میکردند.^{۶۵}

بعد شروع به مقدمات دفن آن جناب کردند بازارها تعطیل شد پدرم با بنی هاشم و سپهداران و نویسندگان و تمام مردم در تشییع جنازه اش حضور داشتند در سامرا مثل اینکه قیامت بر پا شده بعد از اینکه آماده شد خلیفه فرستاد از پی ابی عیسی پسر متوکل و دستور داد بر او نماز بخواند جنازه را که گذاشتند ابو عیسی پیش رفت و صورتش را باز نموده به بنی هاشم و علویان و عباسیان و سپهداران و

(1) جعفر بن علی پیش معتمد خلیفه عباسی رفت و جریان تولد پسر برادر خود حضرت حجت را گزارش داد معتمد غلامان خود را فرستاد آنها کنیزی بنام صیقل را گرفته از او جستجوی بچه را کرد او منکر شد ولی مدعی گردید که من حامله هستم تا بدین وسیله در جستجوی بچه نباشند صیقل را تحویل بابن ابی الشوارب قاضی دادند ولی ناگهان عبد الله بن یحیی بن خاقان از دنیا رفت و صاحب الزنج نیز در بصره قیام کرد دیگر توجهی بآن کنیز نداشتند از دست آنها خارج شد

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 289

نویسندگان و قاضیان و فقهاء و مردمان که جزء عدول بودند نشان داده گفت این حسن بن علی بن محمد بن رضا است که باجل خود در خانه اش از دنیا رفته که شاهد فوت ایشان از غلامان مخصوص خلیفه فلان کس و فلان کس ... و از پزشکان فلانی و از قاضیان فلان کس و فلان کس بوده است.

در این موقع روی صورتش را پوشانید از جای حرکت کرده بنماز پرداخت و پنج تکبیر گفت دستور داد جنازه اش را بردارند از داخل حیاط برداشتند و در همان محلی که پدرش دفن شده بود دفن کردند.

پس از دفن او و متفرق شدن مردم سلطان و یارانش خیلی ناراحت بودند در جستجوی فرزندش بسیار جستجو و تفتیش کردند از منازل و خانه ها و در مورد تقسیم میراثش توقف نمودند آنهایی که نگهبان صقیل بودند که مدعی بارداری بود دو سال صبر کردند تا یقین نمودند حامله نیست.

در این موقع میراث او را بین مادر و برادرش جعفر تقسیم کردند مادرش ادعای وصیت کرد در نزد قاضی نیز ثابت شد ولی سلطان پیوسته در جستجوی اثری از فرزندش بود.

⁶⁵ (۱) جعفر بن علی پیش معتمد خلیفه عباسی رفت و جریان تولد پسر برادر خود حضرت حجت را گزارش داد معتمد غلامان خود را فرستاد آنها کنیزی بنام صیقل را گرفته از او جستجوی بچه را کرد او منکر شد ولی مدعی گردید که من حامله هستم تا بدین وسیله در جستجوی بچه نباشند صیقل را تحویل بابن ابی الشوارب قاضی دادند ولی ناگهان عبد الله بن یحیی بن خاقان از دنیا رفت و صاحب الزنج نیز در بصره قیام کرد دیگر توجهی بآن کنیز نداشتند از دست آنها خارج شد

پس از تقسیم شدن میراث جعفر پیش پدرم آمده گفت مقام پدر و برادرم را بمن بده هر سال بتو بیست هزار دینار طلا میدهم پدرم او را رانده و دشنامش داد گفت احمق سلطان با تمام قدرت شمشیرش را آخته و شلاقش را کشیده بود مبارزه میکرد با کسانی که مدعی بودند پدر و برادرت امام هستند تا دست از این اعتقاد بردارند ولی مقدورش نشده و نتوانست آنها را از این اعتقاد منصرف کند.

اگر تو در نظر شیعیان پدر و برادرت امام هستی دیگر احتیاج نداری که سلطان یا دیگری بتو این منصب را بدهد چنانچه دارای این مقام نیستی با تعیین کردن خلیفه امام نخواهی شد.

پدرم او را سبک شمرد و بسیار خوار نمود و دستور داد دیگر راهش ندهند تا وقتی زنده بود اجازه نداد پیش او بیاید ما دیگر از سامرا خارج شدیم و

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 290

وضع همان طور بود و خلیفه هنوز در جستجوی فرزند حسن بن علی است تا امروز^{۶۶}.

در اعلام الوری- ص 357 و کافی ج 1 ص 503 عین این روایت نقل شده است.

مجلسی علیه الرحمه مینویسد:

شیخ در فهرست خود در ترجمه احمد بن عبید الله بن یحیی بن خاقان نوشته است احمد را مجلسی پیش آمد که در آن محل توصیف از ابو محمد حسن بن علی علیه السلام نمود که عبد الله بن جعفر حمیری گفت من با گروهی از آل سعد بن مالک و آل طلحه و دسته‌ای از تجار در یازدهم شعبان سال 278 در مجلس احمد بن عبید الله در شهرستان قم بودیم که سخن از ساکنین سامرا از علویها و اولاد ابو طالب شد.

احمد بن عبید الله گفت در سامرا مردی را ندیدم مانند آن شخصیتی که یک روز پیش پدرم عبید الله بن یحیی بود بنام حسن بن علی سپس داستان را نقل نموده: ...

تا آخر.

اکمال الدین- ص 149 ج 2 محمد بن حسین بن عباد گفت حضرت امام حسن عسکری در نماز صبح روز جمعه از دنیا رفت در آن شب بدست خود نامه‌های زیادی برای مدینه نوشت در هشتم ربیع الاول سال 260 هجری در هنگام وفات جز صقیل کنیزش و عقید خادم و شخص دیگری غیر از این دو نفر که خدا از وجود او خبر دارد کسی وجود نداشت.

⁶⁶ (۱) در ارشاد مفید ص ۳۱۸ بعد از این جملات، امروز در جستجوی فرزند اوست مینویسد گفت با اینکه راهی بیافتن او ندارد و شیعیانش معتقدند که امام حسن عسکری از دنیا رفت و دارای فرزندی بود که جانشین اوست در امامت.

عقید گفت فرمود برایم آبی که با مصطکی^{۶۷} جوشیده شده بیاور آب را آوردیم

- (1) در ارشاد مفید ص 318 بعد از این جملات، امروز در جستجوی فرزند اوست مینویسد گفت با اینکه راهی بیافتن او ندارد و شیعیانش معتقدند که امام حسن عسکری از دنیا رفت و دارای فرزندی بود که جانشین اوست در امامت.
- (2) مصطکی (کندر رومی).

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 291

فرمود اول نماز بخوانم برایم آب آماده کنید.

آب آوردیم در روی دامنش حوله‌ای گذاشتم.

از صقیل آب می‌گرفت و صورت خود را شستشو داد و دو دست را هر کدام یک مرتبه شست.

آنگاه سر و دو پای خود را مسح نمود نماز صبح را در رختخواب خود خواند آنگاه قدح آب مصطکی را گرفت تا بیاشامد ظرف بدن‌دانه‌های پیشین امام می‌خورد و دستش میلرزید صقیل ظرف را از دست مبارکش گرفت آن دم از دنیا رفت و در خانه خود در سامرا پهلوی پدرش دفن شد و بجانب نعمتها و تشریفات که خدا باو اختصاص داده رهسپار گردید بیست و نه سال تمام داشت.

ابن عباد در همین حدیث گفت: مادر حضرت عسکری بنام حدیث وقتی خبر درگذشت حضرت عسکری را شنید از مدینه آمد بسامرا داستانی مفصل دارد که خیلی طولانی است برخوردار او با جعفر برادر حضرت عسکری که از مادرش مطالبه میراث میکرد و پیش سلطان از او شکایت نمود و آنچه نباید اظهار کند در مورد (ولادت فرزند امام حسن عسکری) افشاء و اظهار نمود.

در این موقع صقیل ادعای حمل کرد او را بخانه تعهد بردند زنان متعهد و خدمتکاران و خانواده موفق و خدمتکارانش با زنان قاضی ابن ابی الشوارب پیوسته مراقب او بودند تا موقعی که انقلاب یعقوب لیث صفار پیش آمد و عبید الله بن یحیی بن خاقان ناگهان از دنیا رفت و اینها از سامرا خارج شدند و صاحب الزنج نیز در بصره قیام کرد و چیزهای دیگر که بالاخره آنها را مشغول نمود و توجهی بکار صقیل نکردند.

⁶⁷ (۲) مصطکی (کندر رومی).

اکمال الدین: ابو الحسن علی بن محمد بن حباب گفت: أبو الأدیان نقل کرد که من خدمتکار حضرت امام حسن عسکری بودم و نامه‌هایش را بشهرها می‌بردم روزی در همان بیماری که منتهی بفوتش شد خدمتش رسیدم چند نامه نوشت و فرمود این

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 292

نامه‌ها را بمدائن میبری مسافرتت پانزده روز طول میکشد روز پانزدهم وارد سامرا خواهی شد از خانه من صدای ناله و گریه خواهی شنید و مرا روی مغتسل برای غسل دادن گذاشته‌اند.

أبو الأدیان گفت: عرض کردم آقا پس در صورتی که چنین اتفاقی بیافتد امام ما کیست؟

فرمود: کسی که جواب نامه‌های مرا از تو بخواهد او جانشین من است.

عرض کردم باز هم توضیح بفرمائید.

فرمود: هر کس بر من نماز بخواند امام پس از من خواهد بود.

باز تقاضا نمودم بیشتر نشانه دهند.

فرمود: هر کس خبر دهد در همیان‌ها (کیسه چرمی جایگاه پول) چقدر است او جانشین من است.

دیگر جلال و عظمت امام مانع شد از اینکه پرسم در همیان چیست؟ نامه‌ها را برداشته بطرف مدائن رهسپار شدم و جواب آنها را گرفتم و روز پانزدهم وارد سامرا شدم همان طوری که امام فرموده بود صدای شیون و ناله از خانه آن آقا شنیدم دیدم جعفر بن علی برادرش بر در خانه است و شیعیان گرد او را گرفته بواسطه فوت برادرش تسلیت و بمقام امامت تهنیت می‌گویند.

من در دل با خود گفتم اگر امام این شخص باشد که امامت از میان رفته زیرا من کاملاً او را می‌شناختم که شراب خوار بود و قمار بازی می‌کرد و طنبور مینواخت من نیز جلو رفته و تهنیت گفتم اما چیزی از من نپرسید.

در این موقع عقید خارج شده گفت آقا برادرت کفن شده برای نماز تشریف بیاورید جعفر داخل شد شیعیان اطراف او را گرفتند از همه جلوتر سمان و حسن بن علی قتیل معتصم معروف بسلمه بود.

وارد حیاط که شدیم دیدیم حسن بن علی علیه السلام در تابوت گذاشته شده با کفن

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 293

جعفر جلو رفت تا بر برادر خود نماز بخواند همین که شروع کرد بگفتن تکبیر کودکی که چهره‌ای گندم گون داشت و مویهای مجعد و بین دندانهای مبارکش گشاده بود خارج شد ردای جعفر را با دست گرفت و فرمود عقب برو عمو من باید بر پدرم نماز بخوانم.

جعفر عقب رفت با رنگ چهره‌ای که آشکارا بود از ناراحتی تغییر کرده کودک پیش رفت و نماز خواند آنگاه کنار قبر پدرش دفن شد.

در این موقع روی بجانب من نموده فرمود فلانی بده جواب نامه‌هایی که بهمراه داری بایشان تقدیم کردم با خود گفتم این دو نشانه بعد بجانب جعفر بن علی رفتم آه میکشید حاجز و شاء رو بجعفر نموده گفت آقا این کودک که بود؟ تا اقامه حجت بر او شود گفت بخدا تا کنون او را ندیده و نمیشناسم.

ما نشسته بودیم که چند نفر از قم آمدند از امام حسن عسکری پرسیدند جانشین آقا کیست؟ مردم اشاره بجعفر بن علی کردند مسافرین قم سلام و تعزیت و تهنیت گفتند و اضافه نمودند که ما چند نامه و مقداری پول آورده‌ایم شما بفرمائید نامه‌ها متعلق بچه اشخاصی است و پولها چقدر است.

جعفر از جای حرکت کرد لباس‌های خود را تکانی داده از روی تعجب گفت میخواهند تا خبر از غیب بایشان بدهم.

در این موقع خادمی از خانه خارج شد گفت شما نامه فلان کس و فلان کس را آورده‌اید و همیانی بهمراه شما است که در آن هزار دینار است ده دینار آن اثر نقش روی سکه رفته است پولها و نامه‌ها را باو دادند گفتند کسی که ترا فرستاده و این خبر را داده امام است.

جعفر بن علی پیش معتمد رفت و جریان را باو گزارش داد معتمد مأموران خود را فرستاد صقیل کنیز امام را گرفتند و از او محل کودک را جستجو کردند او انکار نمود و ادعای حمل کرد تا پی گیری از کودک نکنند او را بقاضی ابن ابی

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 294

شوارب سپردند ولی بواسطه فوت ناگهانی عبید الله بن یحیی بن خاقان و قیام صاحب الزنج در بصره از او فراموش کردند او نیز از پی کار خود رفت (الحمد لله رب العالمین لا شریک له).

ارشاد مفید ص 325- مینویسد: حضرت امام حسن عسکری در اول ماه ربیع الاول سال 260 بیمار شد و در روز جمعه ششم ماه همان سال 260 از دنیا رفت در هنگام فوت 28 سال داشت در خانه‌ای که پدرش دفن شده بود در سامرا دفن شد و فرزند خود امام منتظر را بجای گذاشت.

با اینکه ولادت او را مخفی نموده بود و پیوسته پنهان نگاهش میداشت چون زمانی مشکل بود و خلیفه بسیار جستجو از فرزند امام میکرد و تمام سعی خود را در پیدا کردن او مصروف میداشت چون بین شیعه امامی این جریان مشهور بود و میدانستند که منتظر آن جنابند در زمان زندگی فرزند خود را باشخاص نشان نمیداد و نه پس از وفات عموم مردم اطلاع از او داشتند.

متصدی کار و وضع آن جناب برادرش جعفر بن علی شد و میراثش را تصاحب کرد و خیلی کوشید در زندانی کردن کنیزان امام و بدام انداختن همسرانش و مرتب بر کسانی که انتظار فرزند ارجمندش را داشتند خورده میگرفت چنانچه آنها را ناراحت کرد که از ترس متفرق شدند بواسطه این اوضاع کار بر بازماندگان امام حسن عسکری بسیار سخت شد از نظر گرفتاری و زندان و تهدید و خواری و ذلت و سلطان بالاخره نتوانست بر آنها پیروز شود.

جعفر اموال ظاهری حضرت عسکری علیه السلام را صاحب شد خیلی کوشش کرد که شاید بتواند مقام برادر را در میان شیعیان بدست آورد ولی احدی قبول نکرد و اعتقادی پیدا نکردند پیش خلیفه وقت رفت از او خواست که مقام برادرش را باو تفویض کند و متعهد شد که سالیانه مقدار زیادی بپردازد و بهر وسیله‌ای که امکان داشت خود را بسلطان نزدیک کرد ولی ذره‌ای استفاده نکرد.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 295

جعفر را جریانهای زیادی است که صلاح ندیدم بیشتر توضیح دهم زیرا کتاب گنجایش آنها را ندارد ولی دوستان ائمه از آن جریانها مطلعند و در تاریخ نیز ثبت شده.

کفایة الاثر - محمد بن احمد مدائنی گفت از حضرت عسکری علیه السلام شنیدم که میفرمود در سال 260 شیعیان من بچند دسته تقسیم میشوند در همان سال امام عسکری علیه السلام از دنیا رفت شیعیان بچند گروه تقسیم شدند بعضی بطرف جعفر رفتند بعضی در حالی که پیش او بودند در کارش شک داشتند برخی نیز متحیر ماندند و بعضی دیگر ثابت قدم در این راه ماندند بتوفیق خدای بزرگ.

مصباح کفعمی مینویسد: روز اول ماه ربیع الاول حضرت امام حسن عسکری از دنیا رفت و امامت منتقل بفرزند ارجمندش حضرت قائم گردید.

در اقبال الاعمال مینویسد: استاد مورد اعتماد محمد بن جریر طبری شیعه در کتاب تعریف و محمد بن هارون تلعبری و حسین بن مهران خطیب و مفید در مولد النبى و الاوصیاء و شیخ در تهذیب و حسین بن خزیمه و نصر بن علی جهضمی در کتاب موالید و خشاب نیز در کتاب موالید و ابن شهر آشوب در کتاب موالید خود مینویسند که وفات مولای ما حضرت عسکری علیه السلام در هشتم ماه ربیع الاول بوده است.

دروس: مینویسد در سامرا روز یک شنبه و مفید جمعه را نوشته هشتم ماه ربیع الاول سال 260 از دنیا رحلت فرمود.

در کافی نیز همان هشتم ربیع الاول را معین میکند در روضه کافی مینویسد مدت امامت شش سال بود و در سن 28 سالگی از دنیا رفت.

در مصباح کفعمی است که روز اول ماه ربیع از دنیا رفت در جای دیگر همان کتاب روز جمعه هشتم نوشته است مینویسد: معتمد آن جناب را مسموم کرد.

عیون المعجزات - احمد بن اسحاق بن مصقله گفت: خدمت حضرت

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 296

عسکری علیه السلام رسیدم بمن فرمود احمد حال شما چگونه خواهد بود وقتی مردم در شک و حیرت باشند عرض کردم آقا وقتی خبر ولادت مولایمان بما رسید تمام ما از زن و مرد و بچه‌ای که شعور پیدا کرده بود قاتل بامامت آن جناب شدیم و معترف بحق گردیدیم فرمود مگر نمیدانی که خداوند زمین را خالی از حجت نمی‌گذارد.

آنگاه حضرت امام حسن عسکری امر کرد مادرش بحج رود در سال 259 و باو اطلاع داد که در سال 260 چه خواهد شد بعد اسم اعظم و موارث انبیا و سلاح را بقاءم حضرت صاحب الزمان علیه السلام سپرد مادر امام بجانب مکه رفت و حضرت عسکری در ماه ربیع الاول سال 260 از دنیا رفت و در سامرا پهلوی پدر بزرگوار خود دفن شد سن مبارکش 29 سال بود.

مروج الذهب: در سال 260 حضرت ابو محمد حسن بن علی در خلافت معتمد از دنیا رفت و بیست و نه سال داشت او پدر مهدی منتظر امام دوازدهم است در نزد شیعیان دوازده امامی که آنها جمعیت شیعه را تشکیل میدهند معتقدین بامامت پس از درگذشت امام حسن عسکری و در اختلاف افتادند راجع بامام منتظر و به بیست فرقه تقسیم شدند.

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 297

رفع اشکال

پیش آمد بسیار بزرگ و مصیبتی وحشتناک در سال 1106 هجری در روضه منوره سامرا اتفاق افتاد و علت آن این بود که رومیها و گروهی از اعراب بی‌اهمیت سامرا را در اختیار داشتند و کمتر اعتنا بروضه مقدس میگذاشتند و سادات و بزرگان بواسطه ستم‌گری از سامرا کوچ کرده بودند از جمله بی‌اعتنائی ایشان آن بود یک شب چراغی را در محل نامناسب قرار

داده بودند داخل روضه مطهر از فتیله آتش بفرش اثر گذاشت کم کم بچوبها و بالاخره آتش سوزی ادامه یافت هیچ کس نبود که خاموش کند.

فرشها و ضریح و چوبها و دربهای حرم تمام سوخت این آتش سوزی موجب سستی عقیده بعضی از شیعیان ضعیف الاعتقاد گردید و مستمسکی برای دشمنان ائمه و مخالفین شد.

با آنکه اینها نمی دانستند چنین پیش آمدهائی موجب زیان بمقام ائمه گرام نخواهد شد و از جلال و عظمت ایشان نمیکاهد این وقایع خشم پروردگار است بر مردم و ضرورتی ندارد که پیوسته معجزه‌ای بکنند زیرا اعجاز تابع مصالح کلی و اسرار بسیار ریز و مهمی است که ما نمیتوانیم پی به موقعیت و یا عدم

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 298

موقعیت بروز و ظهور معجزه ببریم. این خود یکنوع امتحان و آزمایش است برای مردم.

چنین پیش آمدی نیز در حرم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم در مدینه اتفاق افتاد.

شیخ فاضل و دانشمند بزرگ یحیی بن سعید در کتاب خود بنام جامع الشرائع در بخش لعان میگوید: اگر پیش لعان در مدینه اتفاق افتاد مستحب است که در مسجد پیامبر اکرم جلو منبر مراسم آن انجام شود.

بعد مینویسد در همین سال یعنی 654 هجری در ماه رمضان منبر پیامبر و سقفهای مسجد آتش گرفت بعد منبری دیگر ساختند.

صاحب عیون التواریخ که از دانشمندان اهل سنت است می نویسد در سال 654 شب جمعه در ماه رمضان آتش سوزی در مسجد پیامبر اکرم در مدینه اتفاق افتاد ابتدای آتش از زاویه شمال غربی بود یکی از خدمتکاران وارد خزانة شد و در دستش شمعدانی بود آن را بمحلی آویزان کرد با سرعت آتش بسقف رسید و پیوسته پیش میرفت با اینکه مردم بسیار کوشش در اطفاء حریق کردند. تمام سقفهای مسجد سوخت و بعضی از پایه‌ها خراب شد و گچهای دیوار ریخت هنوز مردم بخواب نرفته بودند سقف حجره پیامبر اکرم نیز سوخت و هر چه باقیمانده بود روی زمین ریخت و همان طور ماند فردا صبح که جمعه بود مردم محل نماز را تغییر دادند ...

قراطمه نیز کعبه را ویران کردند و حجر الاسود را از آنجا برداشته در مسجد کوفه نصب کردند.

در تمام این وقایع معجزه‌ای ظهور و بروز نکرد و فوری با قدرت غیر عادی پیش گیری نشد ولی معمولاً در چنین وقایعی آثار خشم خدا بر مخالفین در این نواحی با فاصله مختصری آشکار گردید.

چنانچه در همین آتش سوزی خشم خدا بر این گروه آشکارا دیده شد

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 299

اعراب بر رومیان پیروز شدند و از آنها بیشتر متصرفات را گرفتند گروه زیادی را نیز بقتل رساندند و پیوسته آتش اختلاف و غارت و چپاول در این ناحیه رو بافزایش است.

فرنگیان چند مرتبه بر پادشاه خود شوریدند و از طرفداران آنها گروهی را کشتند تمام این پیش آمدها بواسطه بی‌اهمیتی به مسائل مذهبی و بی‌اعتنائی به مقام ائمه علیهم السلام بود.

در این مورد تنها شاهی که کاملاً مطلب را ثابت میکند پیروز شدن بخت النصر است بر بیت المقدس و خراب نمودن این ناحیه و بی‌احترامی بمعابد آنجا با اینکه آن معابد آثاری از انبیاء و اوصیاء بود و بزرگترین معبد و مسجد آنها بشمار میرفت و قبله نماز ایشان بود بیش از چندین هزار از مردمان برجسته بنی اسرائیل و پاکنهاد و نیکوکار بنی اسرائیل را کشت.

چون متابعت و پیروی از انبیاء را کنار گذاشته بودند و آنها را خوار نموده میکشند و یا ناسزا می‌گفتند.

وقتی جریان آتش سوزی سامرا بسطون حسین رسید دستور داد خرابیها را بخرج آن دولت بسیار عالی ترمیم کنند و چهار صندوق مجلل بسازند و ضریحی مشبک چون آسمان که زیبا و درخشان است ساختند.

***[اشعار مترجم]

در اینجا ترجمه بحار الانوار احوال امام حسن عسکری علیه السلام پایان یافت در آخر این ترجمه شور و سوزی که در دل بود بصورت چکامه‌ای درآمد بمدد لطف و عنایتی که از جانب آن بزرگواران بوده و هست بمناسبت فیض آستان بوسی علی بن موسی الرضا علیه السلام.

امید آن دارم که از خطایم درگذرند و در راه رستگاری دستم گیرند و در آن سرای به لطف و عنایت خویش از احوال و ناراحتیها نجاتم بخشند و در

زندگانی حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 300

سایه الطاف خود جایی خوش و خرم آن چنان که شایسته مواهب آن بزرگواران است بدوستان ارزانی فرمایند و مرا نیز بی‌بهره نگذارند:

گر گرفتار و گنه‌کاری برو گرد حریمش التجا
کن

درد اگر داری توجه سوی این دار الشفا کن

فیض‌ها گیرند توئی غافل رهی بگشا نوا کن

ریزه‌خوار خوان احسان تواند رحمی بما کن

بحر فیاض ترا نقصان نباشد این دل زارم دوا کن

قبله‌ی امید و آمال منی فکر من بیدست و پا کن

ملجئی جز تو نباشد گله از کرده رها کن

تا شوی شافعم از جرم و مرا خط امانی تو عطا

کن

کس نیارد که جدا سازدم از تو نظری سوی گدا

کن

شاهدی گفتا زجا برخیز بر در حلقه زن آنجا دعا

کن

بر مزار پور موسی بوسه زن آنجا دعا کن

قبله هفتم امام هشتم است و دستگیر بینوایان

روز و شب جن و ملک با خیل زوار فراوان

پور موسی گر بزانو آمده بر درگهت عیسی و

موسی

گر که از اقیانوس لطفت جمله عالم بهره گیرد

فاش گویم من از اسرار دل ای زاده زهرا ترا

گر برانی ز در از بام سر آرم که مرا

دامت گیرم گیرم نکنم دست رها

آنچنان مهر تو آمیخته با تار وجودم

دیشب از انوار قدسی پرتوی بر دل دمیدم

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 301

گفتم از درگه مرانم غلامی چاکرم امید و آمالم

سوز و شوری بر سر پا کردم و از دیده باریدم

روا کن	فراوان
حلقه خدمت بگوشم کرد و گفت اینجا نشین و	هستیم چهره‌ی معصوم بنمود و با مهری
یا رضا کن	پذیرفتم
بر درت سر مینهم دستم بگیر از هول فردایم	بر فلک سر سود خسرو زین عنایت گفت شاها
رها کن	

موسی خسروی 13 رجب میلاد مولای متقیان علیه السلام مطابق با 57 / 3 / 29

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 302

فهرست مطالب

عنوان / صفحه

تاریخ زندگی امام محمد تقی علیه السلام بخش اول ولادت و وفات و نام و القاب آن جناب 2

بخش دوم تصریح بامامت آن جناب 16

بخش سوم معجزات امام جواد علیه السلام 27

بخش چهارم ازدواج با ام الفضل و آنچه در این مجلس اتفاق افتاد 62

بخش پنجم فضائل و مناقب 74

زندگانی امام هادی بخش اول ولادت و نام و لقب 98

بخش دوم تصریح بامامت آن جناب 101

بخش سوم معجزات و اخلاق و رفتار شایسته امام علیه السلام 105

بخش چهارم رفتار خلفای زمان با امام علیه السلام و تاریخ شهادت 170

بخش پنجم شرح حال اصحاب امام علیه السلام 191

بخش ششم احوال جعفر و سایر اولاد امام هادی علیه السلام 201

زندگانی امام ابو محمد حسن بن علی علیه السلام 207

زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد 50 بحار الأنوار)، ص: 303

بخش اول ولادت و نامها و نقش انگشتی و شرح حال مادر آن جناب 208

بخش دوم تصریح بامامت حضرت عسکری علیه السلام 211

بخش سوم معجزات و مناقب امام عسکری علیه السلام 216

بخش چهارم اختلاق پسندیده و قسمت‌های حساس زندگی 267

بخش پنجم درگذشت امام 284

رفع اشکال 297

اشعار مترجم 299^{۶۸}

⁶⁸ مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام (ترجمه جلد ۵۰ بحار الأنوار)، ۱ جلد، اسلامیة - تهران، چاپ: